تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم از كتاب تحفهٔ اثنا عشريّه)

علّامه محقّق سيّد محمّد قلى موسوى
نيشابورى كنتورى لكهنوى
(١١٨٨ ـ ١٢٦٠ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق
برات‌على سخى داد، مير احمد غزنوى
غلام نبى باميانى

جلد هشتم

مطاعن عمر

طعن ۱۱

بخش متعة النساء

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عزّ من قائل:

وَأُحِلَّ لَكُم مَا وَرَاءَ ذٰلِكُمْ
أَن تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُم مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ
فَمَا ٱسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلاَ جُنَاحَ
عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ ٱلْفَرِيضَةِ إِنَّ ٱللهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً.

سورة النساء (۴): ۲۴.

اما زنان دیگر غیر از اینها (که گفته شد) برای شما حلال است که با اموال خود آنها را اختیار کنید در حالی که پاکدامن باشید و از زنا خودداری نمایید.

و زنانی را که متعه می‌کنید واجب است مهر آنها را بپردازید، و باکی بر شما نیست در آنچه بعد از تعیین مهر با یکدیگر توافق نمایید (بعداً می‌توانید با توافق یکدیگر آن را کم یا زیاد نمایید) مسلّم خدا دانا و حکیم است.

قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام :

«لولا أن عمر نهى عن المتعة ما زنىٰ إلاّ شقي».

اميرمؤمنان عليه السلام فرمود: اگر عمر از متعه نهی نکرده بود

جز افراد شقی کسی مرتکب زنا نمی‌شد .

مراجعه شود به: المصنف عبد الرزاق ۷ / ۵۰۰، جامع البیان ۵ / ۱۹، الدر المنثور ۲ / ۱۴۰، کنز العمال ۱۶ / ۵۲۲ ـ ۵۲۳، تفسیر ثعلبی ۲۸۶/۳، تفسیر رازی ۱۰ / ۵۰، تفسیر البحر المحیط ۳ / ۲۲۶ـ۲۲۵، المحررالوجیز ۳۶/۲، شرح‌ابن‌ابی الحدید ۲۵۴/۱۲ ـ ۲۵۳، و ۲۵/۲۰.

و به نقل از ابن عباس :

شرح معانی الآثار ۳ / ۲۶، الفتاوی الفقهیة الکبری ابن حجر ۴ /۱۰۵، بدایة المجتهد ۲ /۴۷، الدر المنثور ۲ / ۱۴۱، تفسیر قرطبی ۵ / ۱۳۰، تفسیر سمرقندی ۱ / ۳۲۰.

جابر بن عبدالله انصاری گوید:

ما در زمـان پـیامبرﷺ و ابـوبکر و ابـتدای خـلافت عـمر مـتعه مـی‌کردیم تـا ایـنکه عمر ما را از آن منع نمود.

مراجـعه شـود بـه: مسـند احـمد ۳ / ۳۰۴، سـنن بـیهقی ۷ / ۲۳۸، عون‌المعبود ۱۰ / ۳۴۹، الدراية في تخريج احاديث الهـدايـة: ۵۷، اضواء البيان ۱ / ۱۲۶، ۱۳۹، میزان الاعتدال ۳ / ۳۵۹،

قریب به این مطلب در روایات دیگر :

مسند احمد ۳/ ۳۸۰، صحیح مسلم ۴/ ۵۹، ۱۳۱، مصنف عبدالرزاق ۷ / ۴۹۷، ۴۹۹، فتح الباری ۹ / ۱۴۹، التمهيد ابن عبدالبر ۱۰ / ۱۱۴، السيرة الحلبية ۳ / ۵۸، کنز العمال ۱۶ / ۵۲۱، ۵۲۳.

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

ص ۳۲۶ / ۲۱ — فصل عدنا الى سياق حجته صلى الله عليه وسلم من قبيل ان نحجه

در بحث فسخ حج گفته قال المدعون للنسخ قال عمر بن الخطاب السجستاني ثنا الفاريابي ثنا ابان بن ابي حماد
قال حدثني ابو بكر بن حفص عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب انه قال لما ولي يا ايها الناس ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم احل لنا المتعة ثم حرمها علينا رواه البزار في مسنده قال المجيبون للنسخ عجبا لكم في
مقاومة الجبال التي لا تزعزعها الرياح بكثيب مهيل تسفيه الرياح يمينا وشمالا فهذا الحديث لا سند
ولا متن اما سنده فانه لا يقوم به حجة عند اهل الحديث واما متنه فان المراد بالمتعة متعة
النساء التي احلها رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم حرمها لا يجوز فيه غير ذلك البتة لوجوه
ازين عبارت واضح است كه اين روايت هرگز قابل اعتماد و اعتبار نيست بلكه اين بمنزلهٔ تودهٔ ريگ است كه در تحت
كه باد آن را باد بيمين و شمال و سند اين روايت مقدوح و مجروح است و حجت بآن نزد المحدثين قائم نمى‌شود
و روايت ابن ماجه از عمر نيز باسناد و فى الحال از ابان است و متنش نيز قريب باين است بلكه در حقيقت اين همان روايت
كه تغيير در آن واقع شده و عجب كه بدر مخاطب از ضياع و قوادح اين روايت ابن ماجه چشم پوشيده براى تحريم
جواز متعه چنان آن را بار آرد و نكير براى اثبات حرمت متعه در ازالة الخفا وارد كرده مگر غنيمت است كه مخاطب
بتقليد كابلى از تشبث بان اعراض نموده و نيز ابن القيم در زاد المعاد در بحث فسخ حج گفته فاما العلة الاولى

ص ۲۱۴ / ۱۵ — فصل عدنا الى سياق حجته صلى الله عليه وسلم من قبيل ان نحجه

وهو النسخ فيحتاج الى اربعة امور لم يأتوا منها بشيء الى نصوص اخر ثم تكون تلك النصوص
معارضة لهذه ثم تكون مع المعارضة مقاومة لها ثم يثبت تأخرها عنها ازين عبارت
ظاهر است كه نسخ امرى ثابت بنصوص محتاج بچهار امر است يكى آوردن نصوص آخر دوم اثبات معارضهٔ اين
نصوص با نصوص اولين سوم اثبات مقاومت اين نصوص با آن نصوص چهارم اثبات تأخر نصوصى كه
ادعاى نسخ آن ميكنند از آن نصوص كه آن را منسوخ مى‌دانند و بغير اثبات اين امور اربعه ادعاى نسخ مستحق
جواز ندارد و ظاهر است كه در نسخ متعه نيز همين تقرير جارى است نيز كه جواز متعه بلا شبهه قطعا و حتما
باجماع امت و نصوص حضرت رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم كه متفق عليها بين الفريقين است ثابت است و مدعين
نسخ هرگز نصوص اخر كه معارض و مقاوم نصوص اولين باشد و اجماع بر آن متحقق گردد نياورده‌اند و عدم
حجيت نصوص مطلقه غير مقيده بتاريخ اگر مقاومت و معارضت آن در بحث قبول دلالت ذكر كرده
شد و بسبب عدم ثبوت تأخر آن خود ظاهر است پس اگر چنين نصوص هم بيارند انى لهم ذلك باز هم حسب
افاده ابن القيم و ديگر افادات سابقه لائق اصغا نيست و نيز مسلم در كتاب الحج روايتى مشتمل بر اختصاص
متعه نسا بصحابه روايت كرده چنانچه گفته حدثنا قتيبة ثنا جرير عن فضيل عن زبيد عن ابراهيم
التيمي عن ابيه قال قال ابو ذر لا تصلح المتعتان الا لنا خاصة يعني متعة النساء و متعة الحج

۲۶۶ — باب جواز التمتع من كتاب الحج

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتهٔ ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف‌ﷺ، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندهٔ تحفهٔ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدهٔ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ: رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ: رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت * نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

طعن یازدهم

الف:

نهی از نکاح متعه

قال : طعن یازدهم

آنکه مردم را از متعةالنساء منع فرمود، و متعةالحجّ را نیز تجویز نکــرد، حال آنکه هر دو متعه در زمان آن سرور جاری بود، پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما أحلّ الله نمود. <1005> و این معنا به اعتراف خودش در کتب اهل‌سنت ثابت است، جایی که از او روایت می‌کنند که او می‌گفت:

متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم، وأنا أنهیٰ عنهما.

جواب از این طعن آنکه: نزد اهل‌سنت صحیح‌ترین کتب، "صحیح مسلم" است، و در آن صحیح به روایت سلمة بن الاکوع و سبرة[1] بن معبد جهنی، و در "صحاح" دیگر به روایت ابـوهریره نـیز مـوجود است کـه : آن حـضرت

---

۱. تذکر : در سرتاسر این طعن بعضی موارد به جای (سبره): تعابیر : سمرة ، سمره ، سیرة، سیره ؛ و اشتباهاً به جای (معبد) معبده آمده است که با توجه به مصادر تصحیح شد.

صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم، خود متعه را حرام فرمود، بعد از آنکه تا سه روزرخصت داده بود، و آن تحریم را مؤبّد ساخت إلی یوم القیامة، در جنگ أوطاس.

و به روایت حضرت مرتضی علی‌علیه‌السلام تحریم متعه از آن جناب آنقدر به شهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن[علیه‌السلام] و محمد بن الحنفیه آن را روایت کرده‌اند، و در "موطأ" و "بخاری" و "مسلم" و دیگر کتب متداوله به طرق متعدده آن روایات ثابت‌اند.

و شُبهه که در این روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده‌اند که این تحریم در غزوهٔ خیبر واقع شده بود، در جنگ أوطاس باز حلال شد.

پس جوابش آن است که این [همه][1] غلطفهمی خود است، و الاّ در روایت حضرت علی[علیه‌السلام] در اصل، غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم لحوم حُمر انسیه[2] فرموده‌اند، نه تاریخ تحریم متعه، لیکن عبارت موهم آن است که تاریخ هر دو باشد، این وهم را بعضی محقّق کرده، نقل کرده‌اند که: (نهیٰ عن متعة النساء یوم خیبر).

و اگر حضرت مرتضی[علیه‌السلام] در این روایت تحریم متعه را به تاریخ خیبر مورخ کرده، روایت می‌فرمود، ردّ بر ابن عباس و الزام او چه قسم صورت می‌بست؟! حال آنکه در وقت همین ردّ و الزام این روایت [را] فرموده،

---

١. زیاده از مصدر.

٢. در مصدر (اهلیه).

وابن‌عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نـموده، گـفته: (إنك رجـل تـائه)، پس‌هر که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید، گـویا دعـوی غـلطی در استدلال حضرت مرتضی علی[عليه السلام] می‌کند، و این دعـوی، شـاهد جـهل و حمق او بس است.

و جماعتی[1] از محدّثین اهل‌سنت روایت کرده‌اند از عبدالله و حسـن[2] پسران محمد بن حنفیه:

عن أبيهما، عن أمير المؤمنين [عليه السلام] أنه قال: أمرني رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم: أن أُنادي بتحريم المتعة.

پس معلوم شد که تحریم متعه یک‌بار یا دوبار در زمان آن سرور شده بود، کسی را که نهی رسید از آن ممتنع شد، و کسی را که نرسید از آن باز نیامد؛ چون در وقت عمر در بعضی جاها این فعل شنیع شیوع یافت، اظهار حرمت او، و تشهیر و ترویج او، و تخویف و تهدید مرتکب او را بیان نمود تا حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست.

و از کلام عمر ثابت نمی‌شود مگر بودن متعه در زمان آن سرور، و از آن لازم نمی‌آید که به وصف حلّیت باشد تا بقای حکم حلّ آن لازم آید، و ایـن امـر بسیار ظاهر است.

---

۱. در [الف] (جماعه) آمده است.

۲. در مصدر (حسین).

و قطع نظر از روایات و احادیث اهل‌سنت آیات قرآنی صـریح دلالت بـر حرمت متعه می‌کند، به وجهی که تأویلات شیعه در آن آیات به حد تحریف می‌رسد ـ کما سبق ـ.

و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود، و حال آنکـه احکـام زوجه از عده و طلاق و ایلاء و ظهار و حصول احصان به وطی او، و امکان‌لعان و ارث همه منتفی است نزد خود ایشان نیز، وإذا ثبت الشيء ثبت بلوازمـه قاعده **<1006>** بدیهی است.

وقد روى أبو بصير ـ في الصحيح ـ عن أبي عبد الله الصادق [عليه السلام] أنه سئل عن المتعة، أهي من الأربع؟ قال: لا، ولا من السبعين.

و این روایت دلیل صریح است بر اینکه زن متعه زوجه نیست والاّ در اربع محسوب می‌شد.

و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع به زنان وارد شده مقید به احصان و عدم سفاح است، قوله تعالی: ﴿وَأُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ﴾[1]، ﴿وَالْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَالْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ﴾[2].

---

۱. النساء (۴): ۲۴.

۲. المائدة (۵): ۵.

و در زن متعه ـ بالبداهه ـ احصان حاصل نیست، و لهذا شیعه نیز او را سبب احصان نمی‌شمارند، و حدّ رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمی‌کنند، و مسافح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیهٔ اوعیهٔ منی می‌باشد نه خانه‌داری و اخذ ولد و حمایت ناموس وغیر ذلك.

و شیعه را در باب حلّ متعه غیر از آیهٔ: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾[1] مستمسکی[2] نیست که در مقابلهٔ اهل سنت توانند گفت.

و سابق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حلّ متعه نمی‌کند، و مراد از استمتاع، وطی و دخول است، به دلیل کلمهٔ (فا) که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلام سابق است، و سابقِ در آیهٔ مذکور نکاح و مهر است.

و آنچه گویند که: عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس این آیه را به این نحو می‌خواندند که: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾[3] إلى أجل مسمّىٰ) و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است.

گوییم: این لفظ که نقل می‌کنند بالاجماع در قرآن خود[4] نیست که قرآن را تواتر به اجماع شیعه و سنی شرط است، و حدیث پیغمبر[صلی الله علیه وآله] هم نیست، پس به چه چیز تمسک می‌نمایند؟!

---

۱. النساء (۴): ۲۴.
۲. در مصدر (متمسکی).
۳. النساء (۴): ۲۴.
۴. در مصدر (خود) نیامده است.

نهايت كار آنكه روايت شاذّهٔ منسوخه خواهد بود، و روايت شاذّهٔ منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محكم آوردن، و قرآن متواتر محكم باليقين را گذاشتن به اين روايت شاذّه ـ كه به هيچ سند صحيح تا حال ثابت هم نشده ـ تمسك كردن بر چه حمل توان كرد؟!

و قاعدهٔ اصول نزد شيعه و سنى مقرر است كه : هرگاه دو دليل متساوى در قوت و يقين با هم تعارض نمايند در حلّ و حرمت، حرمت را مقدم بايدداشت، اينجا كه نام دليل است محض، تا حال كسى اين قرائت را نشنيده، و در هيچ قرآن از قرآن‌هاى عرب و عجم كسى نديده، چطور اباحه را مقدم توانيم كرد؟

و آنچه گويند كه: ابن عباس تجويز متعه مى‌كرد.

گوييم: كاش اِتّباع ابن‌عباس را در جميع مسائل لازم بگيرند، تا رو به راه آرند، قصهٔ ابن عباس چنين است كه خود به آن تصريح نموده، مى‌گويند كه: متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است، چنانچه دم و خنزير و ميته.

أسند الجازلي ـ من طريق الخطابي ـ إلى سعيد بن جبير، قال: قلت لابن عباس: لقد سارت بفتياك الركبان، وقالوا فيها شعراً! قال: وما قالوا؟ قلت: قالوا:

قد قلت للشيخ لمّا طال مجلسه   يا شيخ هل لك في فتيا ابن عباس
في غيدة رخصة الأطراف النسية[۱]   تكون مثواك حتّى تصدر[۲] الناس

<1007> فقال: سبحان الله! ما بهذا أفتيت، وإنّما هي كالميتة والدم ولحم الخنزير.

وروى الترمذي، عن ابن عباس، قال: إنّما كانت المتعة في أول الإسلام، كان الرجل يقدم بالبلدة ليس له بها معرفة، فيتزوّج المرأة بقدر ما يرى أن يقيم بها، فتحفظ له متاعه، وتصلح له شيئه حتّى نزلت الآية: ﴿إِلاّٰ عَلىٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ﴾[۳]، قال ابن عباس: كلّ فرج سواهما حرام.

این است حال متعةالنساء.

امّا متعةالحجّ که به معنای تمتع است یعنی: عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحجّ، بی آنکه به خانه خود رجوع کند.

پس هرگز عمر از آن منع نکرده، تحریم تمتع بر او افترای صریح است، بلکه اِفراد حج و عمره را اولی می‌دانست از جمع کردن هر دو در احرام ـ که قِران است ـ یا در سفر واحد ـ که تمتع است ـ

۱. في المصدر: (آنسته).
۲. في المصدر: (مصدر).
۳. المؤمنون (۲۳): ۶.

و هنوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین [است][۱] که اِفراد افضل است از تمتع و قِران.

و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است، قوله تعالی: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[۲] و در تفسیر این اِتمام مروی است که: (إتمامها أن تحرم بهما من دويرة أهلك).

و بعد از این آیه می‌فرماید: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾[۳] و بر متمتع هدی واجب ساخته، نه بر مفرد.

پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجر به هدی می‌شود؛ زیرا که به استقرای شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمی‌شود مگر به جهت قصور، و مع‌هذا تمتع و قِران هم جایز است. واز[۴] حدیث اختیار فرمودن آن حضرت [صلى الله عليه وآله وسلم] اِفراد را بر تمتع و قِران، صریح دلیل افضلیت اِفراد است؛ زیرا که آن حضرت [صلى الله عليه وآله وسلم] در حجة‌الوداع،اِفراد حج فرمود، و در عمرةالقضاء و عمرهٔ جعرانه اِفراد عمره‌نمود، و با وجود فرصت‌یافتن در عمرهٔ جعرانه حج نگزارد، و به مدینهٔ منوره رجوع فرمود.

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. البقرة (۲): ۱۹۶.

۳. البقرة (۲): ۱۹۶.

۴. ظاهراً (از) زائد است.

و از راه عقل نیز فضیلت[۱] إفراد هر یک از حج و عمره معلوم می‌شود که: احرام هر یک در[۲] سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد، تضاعف حسنات حاصل خواهد شد، چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز، و رفتن به مسجد برای هر نماز ذکر کرده‌اند.

و آنچه عمر از آن نهی کرده و آن را تجویز ننموده متعةالحجّ به معنای دیگر است، یعنی: فسخ حج به سوی عمره و خروج از احرام حج به افعال عمره بی‌عذر؛ و بر همین است اجماع امت که این متعةالحجّ بلاعذر حرام است و جایز نیست.

آری ؛ آن حضرت صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم این فسخ را از اصحاب خود بنابر مصلحتی کنانیده بود، و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در اشهر حج [از][۳] أفجرِ فجور می‌دانستند و می‌گفتند:

إذا عفا الأثر ، وبرء الدرّ[۴] ، وانسلخ الصفر .. حلّت العمرة لمن اعتمر.

لیکن آن فسخ مخصوص بود به همان زمان، دیگران را جایز نیست

---

۱. در مصدر (افضلیت).

۲. در مصدر (و).

۳. زیاده از مصدر.

۴. در مصدر (الدبر).

كه‌فسخ كنند به غير عذر، و اين تخصيص به روايت ابوذر و ديگر صحابه‌ثابت است.

أخرج مسلم، عن أبي ذرّ، أنه قال: كانت المتعة في الحجّ لأصحاب محمد [صلّى الله عليه وآله] خاصّة.

وأخرج النسائي، عن حارث بن هلال[1]، قال:

قلت: يا رسول الله! فسخ الحجّ لنا خاصّة أم للناس عامّة؟ **<1008>**

قال: بل لنا خاصّة.

قال النووي ـ في شرح مسلم ـ قال المازري: اختلف في المتعة التي نهىٰ عنها عمر في الحجّ؛ فقيل: فسخ الحجّ إلى العمرة.

وقال القاضي عياض: ظاهر حديث جابر وعمران بن حصين وأبي موسى[2]: أن المتعة التي اختلفوا فيها إنّما هي فسخ الحجّ إلى العمرة، قال: ولهذا كان عمر... يضرب الناس عليها، ولا يضربهم على مجرّد التمتع ـ أي العمرة ـ في اشهر الحجّ.

و آنچه از عمر نقل كرده‌اند كه أنه قال: (أنا أنهىٰ عنهما).

معنايش همين است كه نهى من در دل‌هاى شما تأثير بسيار دارد؛ زيرا كه

---

۱. در مصدر (بلال).

۲. در [الف] اشتباهاً: (إلى موسى) آمده است.

خلیفهٔ وقتم، و در امور دینی تشدّد من معلومِ شما است، نباید که در این هر دو امر تساهل ورزید.

و در حقیقت نهی از این هر دو [در][۱] قرآن نازل است، و خود پیغمبر[ﷺ] فرموده[است، امّا قرآن] قوله تعالی: ﴿فَمَنِ ابْتَغىٰ وَرٰاءَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ العٰادُونَ﴾[۲]، و قوله تعالی: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ﴾[۳].

لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه به خاطر می‌آرند؟! اینجا احکام سلطانی می‌باید، و لهذا گفته‌اند: (إن السلطان یزع أکثر ممّا یزع القرآن).

پس اضافه نهی به سوی خود برای این نکته است[۴].

أقول:

آنچه که گفته که: نزد اهل‌سنت صحیح‌ترین کتب، "صحیح مسلم" است.

پس منقوض است به آنکه خود قبل از این ـ در جواب طعن پانزدهم از مطاعن ابوبکر ـ "صحیح بخاری" را أصح الکتب گفته[۵]، و در جواب طعن

---

۱. زیاده از مصدر.
۲. المؤمنون (۲۳): ۷، المعراج (۷۰): ۳۱.
۳. البقرة (۲): ۱۹۶.
۴. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲ ـ ۳۰۵.
۵. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۲ ـ ۲۸۳.

اول از مطاعن عمر گفته که: "صحیح بخاری" أصح الکتب اهل سنت است[۱].

و شیخ عبدالحق دهلوی در "ترجمهٔ مشکاة"[۲] گفته:

مقرر نزد جمهور محدّثین آن است که: "صحیح بخاری" مقدم است بر سایر کتب مصنفه، تا آنکه گفته‌اند که: أصحّ الکتب بعد کتاب الله صحیح البخاری[۳].

و نیز شیخ عبدالحق دهلوی در "شرح سفرالسعادة" از محقق حنفیه[۴] شیخ کمال‌الدین بن الهمام نقل کرده که او گفته که:

این ترتیب که محدّثین در صحت احادیث، و تقدیم "صحیح بخاری" و "مسلم" قرار داده‌اند، تحکم محض است، و جایز نیست در وی تقلید؛ زیرا که اصحیّت نیست مگر از جهت اشتمال روات بر شروطی که اعتبار کرده‌اند آن را بخاری و مسلم، و چون فرض کرده شود وجود آن شرط در روات حدیث غیر کتابین، حکم به اصحیّت آنچه در کتابین است عین تحکّم و مکابره بود، و شک نیست که به حکم بخاری و مسلم به استجماع راوی معین

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۶.

۲. کتاب تحصیل الکمال ـ معروف به رجال مشکاة ـ چاپ نشده و ازنسخه‌های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت.

۳. اشعة اللمعات ۱ / ۱۱.

۴. در [الف] اشتباهاً: (حنیفه) آمده است.

الشروط را جزم و قطع نمی‌توان کرد به مطابقت این حکم واقع را، و جایز است که واقع خلاف آن باشد، و وجود دلیل قاطع بر صحت حکم ایشان و جزم بدان محل منع است.

و به تحقیق اخراج کرده است مسلم در کتاب خود از بسیاری روات که سالم از غوائل جرح نیستند، و همچنین در کتاب "بخاری" جماعت‌اند که تکلم کرده شده است در ایشان.

پس مدار کار در حقِ روات بر اجتهاد علما و صواب‌دید ایشان باشد، و همچنین در شروط صحت و حسن و ضعف.

تا آنکه گفته: پس جایز است که صحیح شود نزد ایشان حدیثی در غیر کتابین که معارضه [با] ما فی الکتابین کند و یا راجح آید بر آن[۱].

و ملا علی قاری در "کتاب رجال" آورده: **<1009>**

وما يقوله الناس: إن من روى له الشيخان فقد جاز القنطرة ..!

هذا أيضاً من التجاهل والتساهل؛ فقد روى مسلم في كتابه عن الليث، عن أبي مسلم وغيره من الضعفاء.

فيقولون: إنّما روى عنهم في كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات؛ وهذا لا يقوى، لأن الحفّاظ قالوا: الاعتبار أُمور

---

۱. شرح سفر السعادة: ۱۴ـ۱۵.

يتعرّفون بها حال الحديث، وكتاب مسلم التزم فيه الصحّة، فكيف يتعرّف حال الحديث الذي فيه بطرق ضعيفة *.

و بعدِ ذكر نبذی از فضائح و قبائح "صحيح مسلم" گفته:

وقد قال الحافظ **: إن مسلماً لمّا وضع كتابه الصحيح، عرّضه على أبي ذرعة، فأنكر عليه وتغيّظ، وقال: سمّيته: الصحيح، وجعلته سُلّماً لأهل البدع وغيرهم!(۱)

امّا آنچه گفته: و در آن "صحيح" به روايت سلمة بن الاكوع و سبرة بن معبد جهنی... الی آخر.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه از كلام **مخاطب** ظاهر می‌شود که در "صحيح مسلم" به روايت سلمة بن الاكوع موجود است که آن حضرت صلی الله علیه و آله خود متعه را حرام فرمود

---

*. [رجال ملا علی قاری:].

[الف] اين عبارت در "جواهر مضيئة في طبقات الحنفية" تصنيف عبدالقادر بن محمد بن محمد بن نصرالله بن سالم مذكور است، علی قاری از آنجا اخذ كرده. (۱۲) ح. [الجواهر المضيئة ۱ / ۴۲۸، و مراجعه شود به: النكت على مقدمة ابن الصلاح ۳ / ۳۲۸ـ ۳۵۱، ثمرات النظر للحسني الصنعاني ۱ / ۱۱۷].

**. [الف] أي الرشيد العطار. (۱۲).

۱. رجال ملا علی قاری:

بعد از آنکه تا سه روز رخصت داده بود، و آن تحریم را مؤبد ساخت إلی یوم القیامة در جنگ اوطاس.

حال آنکه این مضمون مطابق نیست با روایتی که در "صحیح مسلم" از سلمة بن الاکوع منقول است، و الفاظش این است:

عن أياس بن سلمة، عن أبيه، قال: رخّص رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عام الأوطاس[۱] في المتعة ثلاثاً، ثم نهىٰ عنها[۲].

و حاصلش آن است که: رخصت داد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به سال اوطاس در متعه تا سه روز، بعد از آن نهی کرد از آن.

پس تحریم متعه در این روایت مذکور نیست، لفظ نهی در آن وارد است، و عبارت محمد بن الحسن - حسب افادهٔ ***مخاطب*** - دلالت صریحه دارد بر کراهت متعه با وصف جواز آن؛ زیرا که او در "موطّأ" بعدِ اخراج دو روایت از مالک درباره متعه گفته:

قال محمد: المتعة مكروهة، فلا تنبغي، فقد نهىٰ عنها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيما جاء في غير حديث ولا اثنين*.

---

۱. في المصدر: (أوطاس).

۲. صحیح مسلم ۴ / ۱۳۱.

*. [الف] کتاب النکاح. [موطّأ الامام مالك، رواية محمد بن الحسن الشيباني: ۱۹۸ (كتاب الطلاق، باب المتعة)].

و **مخاطب** به جواب طعن قرطاس گفته که:

و ارشاد پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم که: «لا ينبغي عندي تنازع» نیز بر همین مدعا ـ یعنی جواز رفع صوت باهم نزد آن حضرت ـ گواه است؛ زیرا که "لا ینبغی" ترک اولی را گویند، نه حرام و کبیره را.

اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه می‌گردد.[۱] انتهی.

پس بنابر این، قول محمد بن الحسن دلالت بر جواز متعه خواهد کرد مع الکراهة، و اگر غرضش تحریم آن باشد، ـ حسب افادهٔ **مخاطب** ـ ضحکه اهل شرع گردد، پس بالضرور این قول را بر جواز مع الکراهة حمل خواهد کرد، و هرگاه متعه نزد محمد بن الحسن متعهٔ مکروه باشد، پس حمل نهی در حدیث سلمة بن الاکوع و امثال آن بر نهی تنزیهی جایز بلکه لازم باشد، پس تعبیر از این نهی به تحریم وجهی از جواز نداشته باشد.

و این وجه جاری است در جمیع روایات که در آن لفظ نهی وارد است و **مخاطب** و کابلی و والد [**مخاطب**] و دیگر اسلاف سنیه به آن تمسک می‌نمایند.

دوم: آنکه از کلام **مخاطب** ظاهر است که: مسلم از سلمه روایت کرده که آن حضرت تحریم متعه را مؤبد **<1010>** ساخت.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۹.

حال آنکه اصلاً تأبید[1] تحریم متعه در این روایت مسطور نیست.

سوم: آنکه از کلامش واضح است که مسلم از سلمه تابید تحریم را إلی یوم القیامه روایت کرده.

و قید: (إلی یوم القیامة) هم در این روایت مسطور نیست، ادعای آن کذب بحت و بهتان محض است.

چهارم: آنکه از کلام **مخاطب** صراحتاً ظاهر است که در "صحیح مسلم" به روایت سبرة بن معبد هم موجود است که آن حضرت متعه را حرام ساخت در جنگ أوطاس.

حال آنکه در "صحیح مسلم" از تحریم [متعه در] أوطاس به روایت سبرة بن معبد، عینی و اثری نیست.

آری؛ در بعض روایت سبره که در "صحیح مسلم" نقل کرده، تحریم متعه یوم فتح مکه، و در بعض آن نهی از آن روز فتح، البته مذکور است[2]، و ظاهر است که فتح مکه غیر أوطاس است، و اراده أوطاس از فتح مکه باطل محض است چه:

اولاً: ضرورتِ این اراده ثابت باید کرد، و مرتبهٔ آن بیان باید نمود، و ظاهر است که ارادهٔ هیچ معنای مجازی بلادلیل و بیّنه جایز نیست.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تأیید) آمده است.

۲. روایات آن خواهد آمد.

و ثانیاً: ظاهر است که بعدِ فتح مکه، غـزوهٔ حـنین است، و بـعد از آن أوطاس، پس این طفره از طفره نظامیه هم اقبح است که حنین را هم گذاشته، [اگر] اطلاق أوطاس بر فتح مکه جایز باشد، مفاسد عظیمه لازم آیـد، [و] اطلاق هر غزوه بر دیگری به لحاظ همین ترتیب یا مقارب آن جایز باشد!

یعنی اطلاق هر غزوهٔ متأخر بر غزوه [ای] که سابق از آن است، و هم سابقِ سابق و مثل آن جایز شود، و هم بالعکس و مثل آن.

و نیز بنابر این اطلاقِ هر شهر بر شهر سابق و سابقِ سابق و بـالعکس و امثال آن جایز شود، پس جایز شود اطلاق ربیع الاول بر صـفر و مـحرم و بالعکس، و مثل آن!

و نیز جایز شود اطلاق هر سال بر سال سابق و سابقِ سابق، و بالعکس و مثل آن!

و نیز جایز شود اطلاق هر روز بر روز سابق و سابقِ سابق، و بالعکس و مثل آن!

پس جایز شود ارادهٔ جمعه از یوم الاحد و اراده سبت از آن!

وأمـــثال ذلك مـــن الخـرافـات والجـزافـات التي لا يجـوّزها أحـد مـن أرباب الدرايات.

و ثالثاً: در "صحیح مسلم" روایات مرویّه از سبره که دلالت می‌کند بر نهی یا تحریم به روز فتح مکه متعدد است، و روایت دالّهٔ بر نهی عام أوطاس،

یک، پس ارجاع روایات عدیده به یک روایت دون العکس چه نکته دارد؟!

پنجم: آنکه از کلامش ظاهر می‌شود که در "صحیح‌مسلم" به روایت سبره موجود است که: آن حضرت تحریم متعه را در جنگ أوطاس مؤبد ساخت.

و ظاهر است [که] تأبید تحریم در روایت سلمه ـ که در آن تحریم بعدِ تحلیل أوطاس مذکور است ـ نیز مذکور نیست چه جا در روایت سبره که در آن از تحریم أوطاسی اثری و عینی نیست.

ششم: آنکه از کلامش واضح است که در "صحیح مسلم" به روایت سبره تقییدِ تحریمِ أوطاسی به: (إلی یوم القیامة) موجود است.

حال آنکهِ اصل تحریم أوطاس به روایت سبره در آن وجود ندارد، چه جا تأبید آن، و چه جا تقیید آن به إلی یوم القیامة.

پس **مخاطب** در این کلام مختصر در نقل دو حدیث از "صحیح مسلم" خیانات و اکاذیب عدیده و افتراآت فضیحهٔ قبیحه گنجانیده، و اظهار دیانت و امانت و مهارت **<1011>** و حذاقت[1] خود به غایت قصوی رسانیده.

و در نقل حدیث مفتریٰ بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از "موطّأ" و "بخاری" و "مسلم" نیز، داد تلبیس و تخدیع و تلمیع داده، خلط و خبط غریب بر روی کار آورده، کما ستطّلع علیه إن شاء الله تعالی.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (حذافت) آمده است.

پس هرگاه نقل او از کتب خود [شان] ـ که در همین کتاب نهایت افتخار بر اشتهار آن دارد ـ به این مثابه باشد؛ از غرایب تحریفات او در نقل از کتب اهل حق که جابجا نمونهٔ آن ظاهر شده، چه حرف بر زبان توان آورد؟!

و از طرائف مقام آن است که **مخاطب** با وصف اخذ روایت سلمه و سبره از "صواقع" کابلی، اقتصار بر موافقت و اِتّباع او نکرده، و هر دو روایت را از آنجا برداشته به تحریفات[1] و زیادات خود مخلوط ساخته.

نصرالله کابلی در "صواقع" گفته:

العاشر: إنه نهیٰ عن متعة النساء ومتعة الحج، وكانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فنسخ حكم الله وحرّم ما أحل الله.

وهو باطل؛ لأنّه إنّما نهیٰ [عن] متعة النساء لنهي النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم إيّاها نهياً مؤبداً يوم أوطاس..

فقد أخرج مسلم، عن سلمة بن الأكوع أنه قال: رخّص رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم المتعة يوم أوطاس ثلاثاً، ثم نهیٰ عنها، وإنّما رخّص المضطرّ من أهل العسكر لا المسلمين كافّة، كما رخّص زبيراً لبس الحرير لدفع تولّد القمّل، ثم نهاهم نهياً مؤبّداً.

وأخرج ـ أيضاً ـ: أنه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: «قد

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تحریضات) آمده است.

كنت أذنت لكم في الاستمتاع من النساء، وإن الله قد حرّم ذلك إلى يوم القيامة، فمن كان عنده منهنّ شيء فليخلّ سبيلها ، ولا تأخذوا ممّا آتيتموهنّ شيئاً»*.

از این عبارت ظاهر است که کابلی از مسلم ـ به روایت سلمة بن الاکوع ـ تحلیل متعهٔ یوم أوطاس و نهی از آن [را] نقل کرده، و تأبید نهی و تقیید آن به لفظ إلی یوم القیامة [را] نقل ننموده.

آری ؛ به این عبارت احتجاج بر نهی تأبیدی نموده بود، و **مخاطب** را صبر و قرار بر اکتفا و اقتصار بر این استدلال و احتجاج دست نداده، از مزید دیانت و امانت نسبت روایت تحریم تأبیدی به مسلم کرده! و بر آن هم اقتصار نفرموده، لفظ : (إلی یوم القیامة) هم افزوده! هلك من ادّعی ، وخاب من افتریٰ ..

و نیز می‌بینی که کابلی هم تحریم أوطاسی ـ به روایت سبرة بن معبد ـ از صحیح مسلم نقل نکرده.

آری ؛ تحریم تأبیدی را بلاذکر راوی از مسلم نقل کرده، حیث قال: (وأخرج ـ أیضاً ـ أنه ..) إلی آخره.

---

*. [الف] صفحة ۲۶۷/۳۰۲ في المطلب السابع في إبطال ما احتجّ به الرافضه في مطاعن عمر من أخبار أهل السنة، من المقصد الرابع. (۱۲). [الصواقع ورق: ۲۶۹ـ ۲۷۰].

و اين روايت در "صحيح مسلم" از سبره منقول است، و در آن توقيت آن به أوطاس هرگز نيست، و نه كابلى ادعاى آن كرده، پس عجب است كه چگونه **مخاطب** به سبب مزيد تحذلق با وصف استراق خرافات كابلى، موافقت او را ترک داده، دادِ خلط و تحريف و كذب داده، نسبت تحريم تأبيدى إلىٰ يوم القيامة، در جنگ أوطاس به سبرة‌بن‌معبد داده.

و استدلال كابلى به روايات سلمه بر نهى مؤبد مخدوش است به آنكه: پر ظاهر است كه در روايت سلمه ـ حسب نقل خودش ـ تقييد نهى به تأبيد مذكور نيست، عجب كه چگونه از مطابقت دعوى با دليل خبرى نگرفته، در تخديع و اِضلال جهّال كوشيده!

و اگر بگويد كه: ثبوت مجرد نهى، مستلزم تأبيد آن است به دخل بعض مقدمات خارجيه.

پس <1012> مدفوع است به آنكه: حسب افادهٔ محمد بن الحسن ـ بنابر تحقيق **مخاطب** ـ حمل نهى بر نهى تنزيهى بايد كرد، و نهى عمر نهى تحريمى بود.

پس نهى تحريمى از اصل ثابت نيست تا به تأبيد آن چه رسد.

و بالفرض اگر اين نهى تحريمى هم باشد، چون وقوع تحليل متعه بعدِ أوطاس، به روايات سنيّه ثابت است، حمل اين نهى بر نهى تأبيدى سمتى از

جواز ندارد، و ادعای دلالت این روایت بر نهی تأبیدی، کذب محض و بهتان صرف بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله است.

و از طرائف آن است که سناءالله پانی‌پتی[۱] ـ که از مشاهیر علمای سنیه است ـ چنان گمان کرده که قول کابلی (وإنّما رخّص ..) تا قوله: (نهياً مؤبداً) عبارت حدیث مسلم است و داخل روایت سلمة بن الاکوع [می باشد]، چنانچه گفته:

و هم آنکه متعهٔ نکاح را منع کرد، حال آنکه در عهد آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم بود، پس نسخ کرد حکم خدا را و تحریم نمود ما احلّ الله را.

جواب: متعهٔ نکاح را پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم خود حرام کرده بود، مگر آنکه جمعی از صحابه به سبب عدم بلوغ حدیث، یا به سبب تأویل آن، اختلاف داشتند.

عمر... موافق نهی پیغمبر علیه [وآله]السلام نهی بلیغ کرد، و به سعی فاروق حق واضح شد و اجماع انعقاد یافت، و اختلاف مضمحل گشت.

و در این مسأله ـ و امثال آن از مسائل اجماعیه ـ حقی است مر عمر را بر امّت، و منقبتی است عمر را نه مطعن.

---

۱. لم نعلم بطبع كتابه، ولا نعرف له نسخة، ذكر ترجمته عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۷ / ۱۱۶ ـ ۱۱۵، وذكر من مصنفاته السيف المسلول في الردّ على الشيعة، ورسالة في حرمة المتعة، وقال: مات في غرة رجب سنة ۱۲۲۵ ببلدة پانی پت.

و حرمت متعه مروی است از جماعتی از صحابه ، منهم:

عمر ، وعلي [عليه السلام]، وأبو هريره، وسبرة الجهني، وسلمة بن الأكوع، روى مالك وجماعة من المحدّثين:

عن الزهرى، عن عبد الله، وعن الحسن ـ ابني محمد بن على بن أبي طالب ـ، عن أبيها، عن علي [عليه السلام] أنه قال: أمرني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن أُنادي بالنهي عن المتعة وتحريمها بعد أن كان أمرها، فمن بلغه النهي انتهى عنها، ومن لم يبلغه النهي كان يقول بإباحتها، فلمّا علم ذلك عمر أيّام خلافته نهىٰ عنها، وبالغ في النهي.

وأخرج مسلم، عن سلمة بن الأكوع، أنه قال: رخّص رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم المتعة يوم أوطاس ثلاثاً، ثم نهىٰ عنها، وإنّما رخّص المضطر من أهل العسكر لا المسلمين كافّة، كما رخّص زبيراً لبس الحرير لدفع تولّد القمّل، ثم نهاهم نهياً مؤبّداً.

وأخرج ـ أيضاً ـ أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم قال: قد كنت أذنت لكم في الإستمتاع من النساء، وإني قد أُحرّم ذلك إلى يوم القيامة، فمن كان عنده منهنّ شيء فليخلّ سبيلها، ولا تأخذوا ممّا آتيتموهنّ شيئاً.* انتهى.

---

*. [الف] $\frac{۱۴۰}{۲۳۶}$. [سيف مسلول]. [در [الف] اشتباهاً آدرس سه مرتبه آمده].

واعجباه ! که سناءالله ـ با وصف آن همه دعوی محدّثیت، و نیز مناظره و مقابله اهل حق ـ تا حال تمییز در عبارت کابلی و عبارت "صحیح مسلم" هم نمی‌کند، و در نمی‌یابد که عبارت مسلم تا کجاست و یاوه‌سرایی کابلی از کجا تا کجا، همه را در یک رسن بسته، عبارت حدیث مسلم قرار می‌دهد!

و صدور چنین خلط و خبط از سناءالله چه عجب است که سابقاً دانستی که **مخاطب** هم نیز در مثل همین خبط و خلط گرفتار است که به جواب طعن هشتم از مطاعن عمر، عبارت کابلی را اصل الفاظ دو روایتِ ابوداود گمان کرده!

وبر این هم اکتفا نکرده خرافهٔ کابلی را ـ که بعدِ نقل روایت زهری **<1013>** افزوده ـ نیز عبارت روایت گمان برده!

و هرگاه او را تمییز در خرافهٔ کابلی و روایت میسّر نمی‌شود، پس عدم ادراک او حقیقتِ این روایت، و عدم تنبّه بر بطلان تشبث آن به مالک ـ کما ستقف علیه فیما بعد ـ چه عجب؟!

هفتم: آنکه از کلام **مخاطب** واضح است که در "صحاح" دیگر ـ غیرِ "صحیح مسلم" ـ به روایت ابوهریره نیز موجود است که:

آن حضرت خود متعه را حرام فرمود بعد از آنکه سه روز رخصت داده بود، و آن تحریم را مؤبّد ساخت الی یوم القیامه در جنگ أوطاس.

حال آنکه در "صحیح بخاری" و "موطّأ" و "صحیح ابوداود" و "صحیح

نسائی" و "صحیح ابن ماجه" از این معنا اثری نیست، و هرگز تحریم متعه را به روایت ابوهریره نقل نکرده‌اند.

آری ؛ در" صحیح ترمذی" بعدِ نقل روایت نهی متعه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که آن خالی است از تأبید و توقیت آن به جنگ أوطاس ـ گفته :

وفي الباب عن سبرة الجهني وأبي هريرة(۱).

پس از این عبارت، صرف منقول بودن نهی متعه از ابی‌هریره واضح می‌شود، اما تأبید تحریم تا روز قیامت، و وقوع آن در جنگ أوطاس، فکلاّ وحاشا.

و چون ترمذی محض بر نسبت روایت نهی متعه به ابی‌هریره اکتفا کرده، و سند آن بیان ننموده، لهذا لایق اعتماد نباشد.

و این افاده از زیادات بدیعهٔ **مخاطب** است که به زیادهٔ آن و مثل آن، دفعِ عارِ استراقِ هفواتِ کابلی برای تفضیح و هتک استار و اثبات مزیدِ دانشمندی و مهارت در حدیث [می‌نماید] !

و کلام [کابلی] چه کمی داشت که **مخاطب** به زیاده بر آن جسارت می‌کند؟!

---

۱. سنن ترمذی ۲ / ۲۹۵.

و طرفه آنکه اصل این افاده مأخوذ است از کلام والد ماجدش، فرق این است که: والد او ـ بلاتدبّر ـ صرف ادعای صحت تحریم متعه از روایت ابوهریره و غیر او نموده، و **مخاطب** به مفاد: (هر که آمد عمارتی نو ساخت) بر صرف اخذ آن اکتفا نکرده، قیود عدیده اضافه ساخت، و به تفضیح خود ـ کما ینبغي ـ پرداخت.

آری، اسحاق بن راهویه و ابن حبّان ـ علی ما نقل ـ حدیث تحریم متعه را از ابی‌هریره روایت کرده‌اند، لیکن در آن تاریخ تحریم به تبوک واقع شده، و این روایت به نص ائمهٔ سنیه مقدوح و مجروح و ضعیف است، چه راوی آن مؤمل بن اسماعیل از عکرمة بن عمار است، و این هر دو راوی مقدوح و مجروح و به مثالب و معایب معروف و موصوف‌اند.

قسطلانی در "ارشادالساری" در تعداد اوقات تحریم متعه گفته:

ثم تبوك، فيما أخرجه إسحاق بن راهويه وابن حبّان من طريقة حديث أبي هريرة. وهو ضعيف لأنه من رواية مؤمل بن إسماعيل، عن عكرمة بن عمار، وفي كل منهما مقال[1] *.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مثقال) آمده است.

*. [الف] $\frac{۷۷}{۵۵۹}$ باب نهي رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم عن نكاح المتعة آخراً. (۱۲). [ارشاد الساری ۸ / ۴۳].

از این عبارت ظاهر است که حدیث تحریم متعه که اسحاق بن راهویه و ابن حبان از ابوهریره نقل کرده‌اند ضعیف است، که راوی آن مؤمل بن اسماعیل از عکرمة بن عمار است و در این هر دو راوی مقال است.

و هر چند حکم جزمی قسطلانی به ضعف این روایت کافی است، و اجمال مقال در این هر دو راوی ضرری ندارد، لیکن توضیحاً لجلیة الحال، فضائح این هر دو به تصریحات جهابذهٔ سنیه مذکور می‌شود.

اما مؤمّل بن اسماعیل؛ پس بخاری تصریح فرموده **<1014>** به آنکه: او منکر الحدیث است. و هرکه بخاری در حق او منکرالحدیث گفته، به تصریح بخاری ـ کما نقل الذهبي في المیزان ـ روایت حدیث او حلال نیست.

و ابوزرعه ارشاد کرده که در حدیث او خطای بسیار است، و ابوحاتم هم او را به کثرت خطا ستوده، و علامه ذهبی به ترجمه او حدیث: هدم المتعة الطلاق والعدّة والمیراث ـ که از عکرمة بن عمار از سعید مقبری از ابی‌هریره روایت کرده ـ وارد فرموده و تصریح کرده که: آن حدیث منکر است.

در "میزان" ذهبی مذکور است:

مؤمل بن إسماعيل (د س ق[1]) ، أبو عبد الرحمن البصري

---

١. يعني روىٰ عنه أبو داود والنسائي وابن ماجة القزويني، وفي المصدر: (ت) بدل (د)، يعني الترمذي.

مولى آل عمر بن الخطاب: حافظ عالم يخطي، روى عن شعبة وعكرمة بن عمار.

وعنه أحمد، وبندار، ومؤمّل بن شهاب .. وطائفة.

وثّقه ابن معين، وقال أبو حاتم: صدوق، شديد في السنّة، كثير الخطأ، قال البخاري: منكر الحديث، وقال أبو زرعه: في حديثه خطأكثير، وذكره أبو داود فعظّمه ورفع من شأنه.

مات بمكّة في رمضان سنة ستّ وستّين[1].

قال مؤمل بن إسماعيل: حدّثنا عكرمة بن عمار، عن سعيد المقبري، عن أبي هريره: أن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: هدم المتعة الطلاق والعدّة والميراث.

هذا حديث منكر، وعكرمة إنّما غالب ضعفه من روايته عن يحيى بن أبي كثير، وهذا رواه الدارقطني في مسنده*.

و در "مغنى" ذهبى مذكور است:

مؤمّل بن إسماعيل (ت س ق[2])، صدوق، مشهور، وُثّق،

---

١. في المصدر: (ومائتين).

*. [الف] هذا في نسخة واحدة، في ثلاث نسخ في مسنده. (١٢). [كذا] [الف] جلد ثالث $\frac{١٦}{١١٢}$ قوبل على أربع نسخ من الميزان، والحمد لله المنّان. [ميزان‌الاعتدال ٤ / ٢٢٨].

٢. يعني روى عنه الترمذي والنسائي وابن ماجة القزويني.

وقال البخاري: منكر الحديث، وقال أبوزرعة: في حديثه خطأ كثير(١).

اما عكرمة بن عمار؛ پس احمد بن حنبل ـ كه يكى از اركان اربعه سنيه است ـ تصريح فرموده به آنكه: او ضعيف الحديث است، و حضرت بخارى ارشاد كرده كه: نبود براى او كتاب، پس مضطرب شد حديث او، و ابن حزم حديث او را ـ كه در "صحيح مسلم" دربارهٔ تزويج أم‌حبيبه منقول است ـ تكذيب كرده و فرموده كه: آن موضوع است بلاشک، و افترا كرده آن را عكرمة بن عمار، پس عكرمه را كاذب و مفترى اين حديث قرار داده، و ابن الجوزى هم اتهام علما عكرمه را به وضع اين حديث ثابت ساخته، ذهبى در "مغنى" خود گفته:

عكرمة بن عمار اليمامي، صدوق، مشهور، قال القطّان: أحاديثه عن يحيى بن كثير ضعيفة، وقال أحمد: ضعيف الحديث، ووثّقه ابن معين وغيره، قال الحاكم: أَكْثَرَ مسلم الاستشهاد به، وقال البخارى: لم يكن له كتاب، فاضطرب حديثه(٢).

و در "زاد المعاد" ابن قيّم مذكور است:

وأمّا حديث عكرمة بن عمار، عن أبي زميل، عن ابن عباس:

---

١. المغنى ٢ / ٦٨٩.

٢. المغنى ٢ / ٤٣٨.

أن أبا سفيان قال للنبيّ[١] صلى الله عليه [وآله] وسلم: أسالك ثلاثاً.. فأعطاه إياهن، منها: عندي أجمل العرب أُمّ حبيبة أُزوّجك إيّاها.

فهذا الحديث غلط ظاهر لا خفاء به، قال أبو محمد بن حزم: وهو موضوع بلا شك، كذبه عكرمة بن عمار، قال ابن الجوزى ـ في هذا الحديث ـ: هو وهم من بعض الرواة لا شكّ فيه ولا تردد، وقد اتّهموا به عكرمة بن عمار؛ لأن أهل التواريخ أجمعوا على أن أُمّ حبيبة كانت تحت عبيدالله بن جحش، ولّدت له، وهاجر بها ـ وهما مسلمان ـ إلى أرض الحبشة، ثم تنصّر، وتثبّتت أُمّ حبيبة على إسلامها، فبعث رسول الله <1015> صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى النجاشي يخطبها عليه فزوّجه إيّاها وأصدقها عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صداقاً، وذلك في سنة سبع من الهجرة، وجاء أبو سفيان في زمن الهدنة، ودخل عليها فثنّت فراش رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حتّى لا يجلس عليه.. ولا خلاف أن أبا سفيان ومعاوية أسلما في فتح مكة سنة ثمان.

وأيضاً؛ في هذا الحديث أنه قال له ـ: وتأمّرُنّي حتّى أُقاتل الكفّار، كما كنت أُقاتل المسلمين؟ فقال: نعم.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (النبيّ) آمده است.

ولا يُعرف أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أمّر أبا سفيان البتة، وقد أكثر النّاس الكلام في هذا الحديث، وتعدّدت طرقهم في وجهه، ومنهم من قال: الصحيح أنّه تزوّجها بعد الفتح بهذا الحديث، قال: ولا يردّ هذا بنقل المؤرخّين، وهذا طريقة باطلة عند من له أدنى علم بالسير والتواريخ وما قد كان[1].

هشتم: آنكه تأبيد تحريم متعه در جنگ أوطاس ـ سواء كان برواية أبي هريرة أو غيره من الناس ـ اصلاً وجهى از صحت ندارد، بلكه كذب محض و بهتان صرف است، چه تحليل متعه در حجة الوداع به روايات ائمه سنيه ثابت است، پس تحريم تأبيدى قبلِ حجة الوداع، در هيچ وقت صحيح نمى‌تواند شد، خواه غزوهٔ فتح باشد خواه غزوهٔ أوطاس.

نهم: آنكه ذكر تحريم متعه در روز أوطاس، دليل اختلال عقل و اختباط حواس است؛ زيرا كه ـ حسب روايات سنيه ـ بعدِ أوطاس تحليل متعه واقع شده، پس احتجاج به تحريم أوطاس، بعيد از صحت و قياس است، پس روايات تحريم أوطاس بعدِ تسليم هم به كار نيايد و حجيت را نشايد.

و خللى كه در استدلال به تحريم متعه بر ابن عباس ـ بر تقدير تاريخ آن به خيبر ـ متطرق مى‌شد و به سبب آن **مخاطب**، اسناد جهل و حمق به مورخ

---

١. زاد المعاد ١ / ١٠٩ ـ ١١٠.

تحریم به خیبر فرموده، همان اختلال در این استدلال **مخاطب** به کمال متحقق می‌شود.

عجب که از این خلل صریح و زلل فضیح باکی برنمی‌دارد، و بر لزوم مثل این خلل در استدلال صریح الافتعال آن همه جوش و خروش دارد.

اما اثبات این معنا که بعدِ غزوه أوطاس تحلیل متعه واقع شده، پس در "مسند" احمد بن حنبل مذکور است:

حدّثنا عبد الله بن شیرویه، حدّثنا إسحاق، أخبرنا محمد بن بشیر العبدي، حدّثنا عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز، حدّثنا الربیع بن سبرة الجهني، عن أبیه: أنهم خرجوا مع رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم في حجة الوداع حتّی إذا قدمنا عسفان، قام رجل فقال: قد أدخل في حجّکم عمرة فإذا قدمتم فمن تطوّف بالبیت وبین الصفا والمروة فقد حلّ إلاّ من کان معه هدي، فلمّا حللنا، قال ـ لنا ـ رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم: استمتعوا من هذه النساء.

قال: والاستمتاع یومئذ عندنا: النکاح، قال: فعرضنا ذلك علی النساء، فأبین إلاّ أن تضرب بیننا وبینهنّ أجلاً، فذکرنا ذلك لرسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم فقال: افعلوا، فخرجت أنا وابن عمّ لي معي برد ومعه بردة أجود من بردي، وأنا أشبّ منه، فعرضنا علی امرأة، فقالت: برد کبرد، والشابّ أعجب إلیها، قال:

فتزوّجتُها ،وكان الأجل بيني وبينها عشراً ،فبابتُّ عندها <1016> إلاّ تلك الليل حتّى أصبحت عادياً إلى المسجد ، فإذا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بين الحجر والباب يخطب الناس ويقول: إني أذنت لكم في الاستمتاع من هذه النساء، فمن كان عنده منهنّ شيء فليخلّ سبيلها، فإن الله عزّ وجلّ قد حرّم ذلك إلى يوم القيامة، ولا تأخذوا ممّا آتيتموهن شيئاً*.

---

*. [الف] صفحه : ٣٤٨/٢٦٣ مسند سبرة بن معبد.

در "مسند احمد" در ضمن احاديث سبرة بن معبد فقط دو روايت ذيل بود كه تلفيقى از آن دو را در متن مؤلف ﷺ آورده‌اند ـ اين مطلب حاكى از آن است كه نسخهٔ ايشان با چاپ فعلى متفاوت بوده است ـ در مصادر ديگر نيز روايتى كه كاملاً تطابق با آن داشته باشد يافت نشد .

حدّثنا عبد الله ، حدّثني أبي ، حدّثنا عبد الرزاق ، حدّثنا معمر ، أخبرني عبد العزيز بن عمر ، عن الربيع بن سبرة ، عن أبيه ، قال: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من المدينة في حجة الوداع حتّى إذا كنّا بعسفان قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : (إن العمرة قد دخلت في الحج) . فقال له سراقة بن مالك ـ أو مالك بن سراقة ـ شكّ عبد العزيز ـ : أي رسول الله [ص]! علّمنا تعليم قوم كأنّما ولدوا اليوم ، عمرتنا هذه لعامنا هذا أم للأبد ؟ قال : (لا بل للأبد) .

فلمّا قدمنا مكة طفنا بالبيت وبين الصفا والمروة ، ثم أمرنا بمتعة النساء ، فرجعنا إليه ، فقلنا : يا رسول الله ! إنهنّ قد أبين إلاّ إلى أجل مسمّى ، قال : (فافعلوا) ، قال : فخرجت أنا وصاحب لي ـ عليّ برد وعليه برد ـ فدخلنا على امرأة فعرضنا عليها أنفسنا ، فجعلتْ

. . . .

➲ تنظر إلى برد صاحبي فتراه أجود من بردي ، وتنظر إليّ فتراني أشبّ منه ، فقالت : برد مكان برد ، واخترتني ، فتزوّجتُها عشراً ببردي، فبث [فبتّ] معها تلك الليلة، فلمّا أصبحتُ غدوتُ إلى المسجد ، فسمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ـ وهو على المنبر يخطب ـ يقول : (من كان منكم تزوّج امرأة إلى أجل فليعطها ما سمّىٰ لها، ولا يسترجع ممّا أعطاها شيئاً ، وليفارقها ، فإن الله تعالى قد حرّمها عليكم إلى يوم القيامة) . مسند احمد ٣ / ٤٠٥ - ٤٠٤ .

حدّثنا عبد الله ، حدّثني أبي ، حدّثنا وكيع ، حدّثنا عبد العزيز ، قال : أخبرني الربيع بن سبرة الجهني ، عن أبيه ، قال : خرجنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فلمّا قضينا عمرتنا قال لنا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم : (استمتعوا من هذه النساء) . ـ قال : والاستمتاع عندنا يوم يومئذ التزويج ـ قال : فعرضنا ذلك على النساء ، فأبين إلاّ أن يضرب بيننا وبينهن أجلاً ، قال : فذكرنا ذلك للنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ، فقال : (افعلوا) ، فانطلقتُ أنا وابن عمّ لي ومعه بردة ومعي بردة ، وبردته أجود من بردتي ، وأنا أشبّ منه، فأتينا امرأة ، فعرضنا ذلك عليها ، فأعجبها شبابي وأعجبها برد ابن عمي ، فقالت : برد كبرد ، قال : فتزوّجتُها ، فكان الأجل بيني وبينها عشراً ، قال : فبتُّ عندها تلك الليلة ، ثم أصبحتُ غادياً إلى المسجد ، فإذا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بين الباب والحجر يخطب الناس ، يقول : (ألا أيها الناس ! قد كنتُ أذنتُ لكم في الاستمتاع من هذه النساء ، ألا وان الله تبارك وتعالى قد حرّم ذلك إلى يوم القيامة ، فمن كان عنده منهنّ شيء فليخلّ سبيلها ، ولا تأخذوا ممّا آتيتموهنّ شيئاً).

مسند احمد ٣/٤٠٥ـ٤٠٦ .

و مراجعه شود به : سنن دارمى ٢ / ١٤٠ ، سنن كبرى بيهقى ٧ / ٢٠٣ ، صحيح ➲

و ابن ماجه در "سنن" خود آورده:

حدّثنا أبو بكر بن أبي شيبة، حدّثنا عبدة بن سليمان، عن عبدالعزيز بن عمر، عن الربيع بن سبرة، عن أبيه، قال: خرجنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في حجّة الوداع، فقالوا: يا رسول الله! إن العزبة قد اشتدّت علينا، قال: فاستمتعوا من هذه النساء.. فأتيناهنّ، فأبين أن ينكحنا إلاّ أن نجعل بيننا وبينهنّ أجلاً، فذكروا ذلك للنبيّ[1] صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فقال: اجعلوا بينكم وبينهنّ أجلاً، فخرجت أنا وابن عمّ لي، معه برد ومعي برد، وبرده أجود[2] من بردي، وأنا أشبّ منه، فأتينا على امرأة، فقالت: برد كبرد.. فتزوّجتها، فمكثت عندها تلك الليلة، ثم غدوت ورسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قائم بين الركن والباب وهو يقول: أيّها الناس! إني قد كنت أذنت لكم في الاستمتاع، ألا وإن الله قد حرّمها إلى يوم القيامة، فمن كان عنده منهنّ شيء فليخلّ سبيلها، فلا تأخذوا ممّا آتيتموهنّ شيئاً*.

⬅ ابن حبان ۹ / ۴۵۴، المعجم الكبير طبراني ۷ / ۱۰۸، احكام القرآن جصاص ۲ / ۱۹۳، نصب الراية زيعلى ۳ / ۳۳۴، تاريخ مدينة دمشق ۳۶ / ۳۲۴.

۱. در [الف] اشتباهاً: (النبيّ) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (أجوده) آمده است.

*. [الف] ۳۴۹/۷۹۸ في ذكر النهي عن نكاح المتعة من أبواب النكاح. [سنن ابن ماجه ۱ / ۶۳۱].

ملا علی متقی در "کنز العمال" گفته:

عن سبرة ، قال: خرجنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من المدينة في حجّة الوداع حتّى إذا كنّا بعسفان، قال رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: إن العمرة قد دخلت في الحجّ، فقال له سراقة بن مالك: يا رسول الله! علّمنا تعليم قوم كأنّما ولدوا اليوم، عمرتنا هذه لعامنا هذا أم للأبد؟ قال: بل للأبد. فلمّا قدمنا مكّة طفنا بالبيت وبين الصفا والمروة، ثم أمرنا بمتعة النساء، فرجعنا إليه، فقلنا: إنهنّ قد أبين إلاّ إلى أجل مسمّىً، قال: فافعلوا، فخرجت أنا وصاحب لي ـ عليّ برد وعليه برد ـ فدخلنا على امرأة فعرضنا عليها أنفسنا، فجعلتْ تنظر إلى برد صاحبي، فتراه أجود من بردي، فتنظر إليّ فتراني أشبّ منه، فقالت: برد مكان برد، واختارتْني، فتزوّجتُها ببردي، فبتُّ معها تلك الليلة[1]. فلمّا أصبحت غدوت إلى المسجد [فإذا][2] رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم على المنبر يخطب، فسمعته يقول: من كان تزوّج امرأة إلى أجل فليعطها ما سمّىً لها، ولا يسترجع ممّا

---

۱. لم يرد (تلك الليلة) في المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

أعطاها شيئاً، فإن الله قد حرّمها عليكم إلى يوم القيامة*.

و نيز ملا على متقى در "كنز العمال" گفته:

عن سبرة؛ قال: كنّا مع رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم في حجّة الوداع، فلمّا قدمنا مكّة وحللنا قال: استمتعوا من هذه النساء، قال: فعرضنا ذلك على النساء، فأبين أن يتزوّجْنَنا إلاّ أن نضرب بيننا وبينهنّ أجلاً، فذكرنا ذلك لرسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم، فقال: اضربوا بينكم وبينهنّ أجلاً. فخرجت أنا وابن عمّ لي، معي برد، وبرده أجود من بردي، وأنا أشبّ، فمررنا بامرأة فأعجبها برد < 1017 > صاحبي، وأعجبها شبابي، فقالت: برد كبرد، فتزوّجتُها، وجعلتُ الأجل بيني وبينها عشراً، فبتّ عندها تلك الليلة، ثم أصبحت وغدوت فإذا رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم بين الباب(١) والركن يخطب الناس وهو يقول: يا أيّها الناس! إني كنت أذنت بالاستمتاع من هذه النساء، ألا وإن الله قد نهىٰ من ذلك إلى يوم القيامة، فمن كان عنده من ذلك شيء فليخلّ سبيلها، ولا تأخذوا ممّا آتيتموهن شيئاً. ابن جرير**.

---

*. [الف] ۴۳۵/۴۵۵ جلد ثانى المتعة من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال. (۱۲). [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۴].

۱. في المصدر: (البيت).

**. [الف] نشان سابق. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۵ ـ ۵۲۶].

این روایات چنانچه می‌بینی دلالت صریحه دارد بر آنکه در حجة الوداع تحلیل متعه واقع شده، فانهدم وانهار وانرضّ ـ بحمد الله ـ أساس الاستدلال بتحریم أوطاس، وباح ولاح أنه من [الـ]وسواس الخنّاس، وفساده صریح لیس به اشتباه والتباس.

دهم: آنکه تمسک به روایات مسلم و امثال او همان اخلاف وعد و نکث عهد است که بار بار ـ به سبب نهایت بی‌مبالاتی به افتضاح و احتقار ـ جسارت بر آن می‌کند.

سبحان الله! التزام تمسک به کتب معتبره اهل حق همین است که خرافات مسلم را پیش می‌کُند و اساس صدق و امانت خود می‌کَند!

یازدهم: آنکه دانستی که احادیث "صحیحین" و امثال آن را والد **مخاطب** هم برای مناظره شیعیان کافی ندانسته، چنانچه در "قرة العینین" گفته که:

مناظره ایشان را به طور دیگر باید نه به احادیث "صحیحین" و مانند آن.* انتهی.

پس چرا وصیت والد ماجد خود را گوش نمی‌کند، جاها به مخالفتش آزار روح پرفتوح او می‌نماید؟!

مگر آنکه بگوید که چون خودش بر این وصیت عمل نکرده و مصداق:

---

*. [الف] قبل یک صفحه از فصلی که در آن کلام "تجرید" نقل کرده. (۱۲). [قرة العینین: ۱۴۵].

﴿لِمَ تَقُولُونَ مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ﴾[1] گردیده، لهذا گوش به حرف او نمی‌نهم و مخالفت او و مخالفت عهد خود هم آغاز می‌نهم!

دوازدهم: آنکه نهایت عناد مسلم با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام، و غایت ناصبیت و بغض او با آن حضرت از مقدمه "صحیح" او ظاهر می‌شود که روایتی مشتمل بر نسبت ضلال به آن حضرت ـ معاذ الله من ذلك ـ آورده، چنانچه گفته:

حدّثنا داود بن عمرو الضبّي، قال: (نا) نافع بن عمر، عن ابن أبي مليكه، قال: كتبت إلى ابن عباس أسأله أن يكتب لي كتاباً ويخفي[2] عني، فقال: ولد ناصح، أنا اختار له الأُمور اختياراً، وأخفي[3] عنه، قال: فدعا بقضاء علي [علیه السلام] فجعل يكتب منه أشياءً، ويمرّ به الشيء، فيقول: والله ما قضىٰ بهذا علي [علیه السلام] إلاّ أن يكون ضلّ*.

از این روایت ظاهر می‌شود که ابن عباس بر بعض احکام و قضایای جناب امیر علیه السلام اعتراض نمود، و آن را ـ معاذ الله ـ مُثبت ضلال دانست.

---

۱. الصف (٦١): ۲.

۲. در [الف] اشتباهاً: (يحفى) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (أحفى) آمده است.

*. [الف] صفحة ۱۰/۴۹۰ باب النهي عن الرواية عن الضعفاء. (۱۲). [صحيح مسلم ۱۰/۱].

و ولی‌الله هم ـ چنانچه در مابعد می‌دانی ـ این روایت را دلیل اعتراض ابن‌عباس بر سجلات جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و آن را در مقام اثبات اغلاط[1] بر آن حضرت ذکر کرده[2].

پس ثابت شد که مفاد آن همین است که ابن عباس درباره قضایایی که از جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام ثابت بود این حرف بر زبان آورده.

پس در ناصبیت و معاندهٔ مسلم اصلاً ریب نماند که چنین خرافهٔ مشتمله بر نسبت ضلال را[3] به دافع ضلال و وصی رسول ذوالجلال ـ علیهما صلوات الله المتعال **<1018>** ما تتابع النهر واللیال ـ روایت کرده، و آن را صحیح و ثابت پنداشته، احتجاج و استدلال به آن نموده.

و محتجب نماند که چون نووی بر غایت شناعت این روایت مطلع شده، و نسبت ضلال را در نهایت فظاعت یافته، ناچار برای آن تأویلی ذکر کرده که از آن به صراحت تمام عدم امکان صدور خطا و غلط از جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و بطلان وقوع مخالفت حق از آن حضرت واضح است، چنانچه در "شرح صحیح مسلم" گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (غلاط) آمده است.

۲. قرة‌العینین: ۱۴۹.

۳. در [الف] اشتباهاً: (را بر نسبت ضلال) آمده است.

أمّا قوله: (والله ما قضى بهذا علي[عليه السلام] إلاّ أن يكون ضلّ) فمعناه: ما يقضي بهذا إلاّ ضالّ، ولا يقضي به علي[عليه السلام] إلاّ أن يعرف أنه ضلّ، وقد عُلم أنه لم يضلّ، فيُعلم أنه لم يقض به.[1] انتهى.

مخفی نماند که هر چند نفی خطا و غلط از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام عین حق و صواب و مطلوب اهل حق و ایقان و ارباب الباب است، لیکن این روایت مسلم هرگز بر آن دلالت ندارد، بلکه مفاد آن عکس آن است، و تأویل نووی را برنمی‌تابد، و وارد می‌شود بر آن وجوه عدیده:

از آن جمله: آنکه این تأویل، مخالف افادهٔ والد ماجد **مخاطب** است که در "قرة العینین" ـ کما سیجیء ـ در مقام اثبات غلط بر جناب امیرالمؤمنین عليه السلام آن را ذکر نموده و به صراحت تمام استدلال و احتجاج بر اعتراض ابن عباس بر سجلات جناب امیرالمؤمنین عليه السلام نموده.

و هرگاه معنای این روایت آن باشد که نووی ذکر کرده، اصلاً لازم نیاید که ابن عباس بر سجلات آن حضرت اعتراض کرده[2]، و نه مناسبت به اثبات غلط [بر] آن حضرت ـ معاذالله من ذلك ـ داشته باشد.

---

١. شرح مسلم نووی ١ / ٨٣.

٢. در [الف] اشتباهاً اینجا: (و نه مناسبت به اثبات غلط آن حضرت اعتراض کرده،) نوشته شده است که تکرار ماقبل و مابعد است.

چه بنابر این معنای این روایت تکذیب نسبت بعض قضایا به آن جناب باشد، فأین هذا من ذاك؟

پس نسبت ابن عباس غلط را به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نشود، چه جا ثبوت اغلاط آن حضرت در واقع! که والد **مخاطب** به سبب کمال ناصبیت دل‌دادهٔ آن است.

از آن جمله: آنکه الفاظ این روایت هم این تأویل را بر نمی‌تابد، چه قول راوی: (فدعا بقضاء علی [علیه السلام].. إلی آخره) دلالت دارد بر آنکه [از] ابن عباس کتابی که در آن قضایای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته بود، طلب کرد، پس اگر در این کتاب قضایای کاذبه و افترائات شنیعه بود نسبت آن به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام، وجهی از جواز نخواهد داشت، بلکه این نسبت باطل و کذب و بهتان باشد.

از آن جمله: آنکه از این روایت ظاهر است که ابن عباس بعض قضایا را از این کتاب می‌نوشت، یعنی آن را معتمد و معتبر و لایق عمل می‌دانست. پس اگر این کتاب مشتمل بر افترائات و شنایع اکاذیب بود، و کسی کاذب و مفتری آن را نوشته بود، آن اصلاً لایق عمل و قابل التفات نبود.

عجب که ابن عباس ـ با آن همه جلالت و فخامت قدر و علم و صحابیت و مقتداییت ـ به کتابی که کسی از کذّابان و مفتریان ـ که جسارتش به حدی رسیده بود که افترائات بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بربافته ـ رجوع آرد و همّت

را بر اخذ و استفاده از آن گمارد، این را جز کسی که اصلاً بـهره از عـقل و ادراک ندارد، باور نمی‌آرد.

از آن جمله: آنکه ظاهر است که این کتاب را <1019> ننوشته باشد مگر کسی از صحابه یا تابعین؛ صدور افترا از صحابه نزد اهل‌سنت، خود باطل و ناروا [است]؛ و اما صدور افترا از تابعین، پس آن هم خلاف دعـاوی ایـن حضرات است، خود **مخاطب** در کید شصت و هشتم از باب دوم گفته:

و چون اهل‌بیت و کبرای صحابه ـ کـه عـلو درجـهٔ ایشـان در ایـمان بـه نصوص قرآنی ثابت است ـ روایتی را ادا نمایند، و مؤید آن از دیگران ـ که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده ـ مروی شود، اخذ به آن روایت چه بدی دارد؟! علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که به شهادت امام الائمة حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم ـ در حدیث: (خير القرون قرني، ثم الذين يلونهم) ـ صدق و صلاح آنها ثابت گشته*.

و عبدالحق دهلوی در "تحصیل الکمال" گفته:

ثم خلق الله خلقاً آخر لحقوا بالصحابة، واتّبعوهم، وسمعوا الأحاديث، وأخذوا العلم منهم، فسمّوا[1] بـ: التابعين، وشاع

---

*. [الف] صفحه: ۱۲۶/۷۷۶. [تحفهٔ اثناعشریه: ۶۲].

۱. در [الف] اشتباهاً: (فسمعوا) آمده است.

فيهم من الاجتهاد والاستنباط مالم يكن في الصحابة...*.

سیزدهم: آنکه از عبارت ملا علی قاری دانستی که هرگاه مسلم "صحیح" خود را بر ابوزرعه عرض کرد، ابوزرعه انکار بر او کرد، و به غیظ رفت و گفت که: نامیدی آن را "صحیح"، و گردانیدی آن را نردبان برای اهل بدع و غیر ایشان(۱).

پس هرگاه ثابت شد که مسلم مرتکب امر قبیح و شنیع گردیده که به سبب آن ابوزرعه از جا رفته به غیظ و غضب آمده، یعنی برای اهل بدع و غیر ایشان نردبانی برای عروج بر معارج ضلال و الحاد گذاشته، و طریقی برای سلوکشان در مسالک جهل و عناد مهیا ساخته، پس روایت چنین کسی چگونه قابل قبول و لایق اعتنای منقّدین فحول باشد؟!

چهاردهم: آنکه مسلم ـ حسب افادهٔ سدیده خودِ **مخاطب** ـ جاهل و احمق و مخالف و معاند جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ زیرا که خودش گفته که:

هرکه غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید، گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی [علیه السلام] می‌کند، و این دعوی، شاهد جهل و حمق او بس است.(۲) انتهی.

---

*. [الف] ۲/۳۹۹ خطبه کتاب. [تحصیل الکمال:].

۱. در اوائل همین طعن گذشت.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲ـ۳۰۳.

از این عبارت ثابت است که هر کسی که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید، گویا او دعوی غلط در استدلال جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام می‌نماید، و این دعوی، شاهد جهل و حمق او بس است.

و چون در مابعد میدانی که مسلم در "صحیح" خود پنج روایت متضمن تاریخ نهی متعه به خیبر روایت کرده، پس جهل و حمق مسلم ـ حسب اعتراف **مخاطب** ـ ثابت گردید، و واضح شد که او مخالفت و معاندت جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام آغاز نهاده، داد جهل و حمق داده، و هرگاه مخالفت و معاندت مسلم با جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و جهل و حمق او ثابت شد، چگونه روایت [او] لایق قبول و قابل اعتنا بوده باشد؟!

پانزدهم: روایات مسلم که در نهی و تحریم متعه از سلمه و سبره نقل کرده، لایق احتجاج و استدلال نیست به این سبب که بخاری آن را نقل نکرده، و اعراض بخاری را از روایتی، دلیل قدح و جرح و توهین آن می‌گردانند.

ابن تیمیه در "منهاج السنه" ـ به جواب برهان رابع عشر از براهین دالّه بر امامت جناب امیرعلیه‌السلام که **<1020>** مأخوذ از کتاب عزیزند ـ گفته:

السادس: انه قد ثبت في الصحيح عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أنه قال: آية الإيمان حبّ الأنصار، وآية النفاق بغض الأنصار، وقال: لا يبغض الأنصار رجل يؤمن بالله واليوم الآخر.

فكان معرفة المنافقين في لحنهم لبغض الأنصار أولى ، فإن هذه الأحاديث أصحّ ممّا يروى عن علي‌ﷺ [علیه السلام] أنه قال: «[إنه][۱] لعهد النبيّ الأُمّي إليّ لا يحبّني [إلاّ][۲] مؤمن ولا يبغضني إلاّ منافق». فإن هذا من إفراد مسلم، وهو من رواية عدي بن ثابت، عن زرّ بن حبيش، عن علي [علیه السلام]، والبخاري أعرض عن هذا الحديث بخلاف أحاديث الأنصار، فإنها ممّا اتفق عليه أهل الصحيح كلّهم البخاري وغيره، وأهل العلم يعلمون يقيناً أن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم قاله، وحديث علي [علیه السلام] قد شكّ فيه بعضهم*.

از اين عبارت ظاهر است كه ابن تيميه اعراض بخارى را از اين حديث شريف كه جناب اميرالمؤمنين علیه السلام فرموده:

«لعهد النبيّ الأُمي إليّ لا يحبّني إلاّ مؤمن ولا يبغضني إلاّ منافق».

به مقام قدح و جرح آن ذكر نموده، و آن را مؤثر در توهين آن ـ معاذالله من ذلك ـ پنداشته، و تفرّد مسلم را به آن، از قوادح ثبوت آن انگاشته، و الا ذكر

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] صفحة: $\frac{۱۲}{۲۹۲}$ في جواب البرهان الرابع عشر المنهج الثاني من الفصل الثالث من فصول المنهاج وأبوابه. (١٢). [منهاج السنة ٧ / ١٤٧ ـ ١٤٨].

تفرّد مسلم به آن و اعراض بخاری از آن در این مقام بی‌ربط محض و از قبیل اصوات حیوانات خواهد شد، پس قطعاً ثابت شد که ابن تیمیه اعتراض به اعراض بخاری بر حدیث شریف نموده.

پس بنابر اعتراض ابن تیمیه حدیث سلمه و سبره در نهی متعه نیز مقدوح و مجروح و لایق اعتراض و قابل اعراض باشد، نه صالح احتجاج و استدلال و استناد و اعتماد، والله ولي التوفيق والرشاد.

و از طرائف مقام آن است که طیبی ـ با آن همه عظمت و جلالت و مهارت در فنّ حدیث ـ تا آنکه متصدی "شرح مشکاة" گردیده، روایت سلمه را در نهی متعه ـ که از إفراد مسلم است ـ به "صحیح بخاری" هم نسبت کرده، وذلك عجب عجاب، در "حاشیه کشاف" گفته:

روينا عن البخاري، ومسلم، عن سلمة بن الأكوع، قال: رخّص لنا رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم عام أوطاس في المتعة ثلاثاً، ثم نهىٰ عنها(1).

شانزدهم: آنکه روایت مسلم از سلمه، سالم عن القدح والجرح نیست، و قدح و روایات سبره هم بعد سبر و اختبار به تصریحات نقّاد اخبار، و سقوط آن از پایهٔ اعتماد و اعتبار ـ حسب افادات اعلام کبار ـ هویدا و آشکار می‌گردد، مسلم در "صحیح" خود گفته:

---

١. حاشیه کشاف طیبی، ورق دهم از تفسیر سورهٔ نساء.

حدّثنا أبو بكر بن أبي شيبة ، قال: (نا) يونس بن محمد، قال: (نا) عبد الواحد بن زياد، قال: (نا) أبو عميس، عن أياس بن سلمة بن الأكوع، عن أبيه قال: رخّص رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عام الأوطاس[1] في المتعة ثلاثاً، ثم نهىٰ عنها.

وحدّثنا قتيبة بن سعيد ، قال: (نا) ليث، عن الربيع بن سبرة الجهني، عن أبيه سبرة أنه قال: أذن لنا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بالمتعة، فانطلقت أنا ورجل إلى امرأة من بني عامر كأنّها بكرة* عيطاء** فعرضنا عليها أنفسنا، فقالت: ما تعطي؟ فقلت: ردائي [وقال صاحبي : ردائي][2]، وكان رداء صاحبي أجود من ردائي، وكنت <1021> أشبّ منه، فإذا نظرتْ إلى رداء صاحبي أعجبها، وإذا نظرتْ إليّ أعجبتُها، ثم قالت: أنت ورداؤك

---

١ . في المصدر : (أوطاس) .

* . [الف] البكرة: هي الفتية من الإبل .. أي الشابّة القوية. (١٢) منهاج. [شرح مسلم نووى ٩ / ١٨٤].

** . [الف] العيطاء: هي الطويلة العنق في اعتدال وحسن قوام .(١٢) منهاج. [شرح مسلم نووى ٩ / ١٨٥].

٢ . الزيادة من المصدر .

يكفيني.. فمكثت معها[١] ثلاثاً، ثم إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قال: من كان عنده شيء من هذه النساء التي يتمتّع بهنّ فليخلّ سبيلها.

حدّثنا أبو كامل فضيل بن حسين الجحدري، قال: (أنا) بشر ـ يعني ابن مفضل ـ، قال: (نا) عمارة بن غزية، عن الربيع بن سبرة: أن أباه غزا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فتح مكّة، قال: فأقمنا بها خمس عشرة ـ ثلاثين بين ليلة ويوم ـ فأذن لنا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في متعة النساء، فخرجت أنا ورجل من قومي، ولي عليه فضل في الجمال، وهو قريب من الدمامة، مع كلّ واحد منّا برد، فبردي خلق، وأمّا برد ابن عمي فبرد جديد غضّ، حتّى إذا كنا بأسفل مكّة أو بأعلاها فتلقّتنا فتاة مثل البكرة العنطنطة، فقلنا لها: هل لك أن يستمتع منك أحدنا؟ قالت: وما تبذلان؟ فنشر كلّ واحد منّا برده، فجعلتْ تنظر إلى الرّجلين، ويراها صاحبي ينظر[٢] إلى عطفها، فقال: إن برد هذا خلق وبردي جديد غضّ، فتقول: برد هذا لا باس به ـ ثلاث مرار أو مرّتين ـ ، ثم استمتعت منها، فلم أخرج حتّى حرّمها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (معاً) آمده است.

٢. في المصدر: (تنظر).

حدّثنا أحمد بن سعيد بن صخر الدارمي ، قال: (نا) أبو النعمان، قال: (نا) وهيب ، قال: (نا) عمارة بن غزية، قال: حدّثني الربيع بن سبرة الجهني، عن أبيه ، قال: خرجنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم عام الفتح إلى مكّة.. فذكر بمثل حديث بشر ، وزاد: قالت: وهل يصلح ذاك. وفيه: قال: إن برد هذا خلق محّ*.

حدّثنا محمد بن عبد الله بن نمير ، قال: (نا) أبي ، قال: (نا) عبدالعزيز بن عمر ، قال: حدّثني الربيع بن سبرة الجهني: أن أباه حدّثه: أنه كان مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فقال: يا أيّها الناس ! إني قد كنت أذنت لكم في الاستمتاع من النساء، وإن الله قد حرّم ذلك إلى يوم القيامة، فمن كان عنده منهنّ شيء فليخلّ سبيله، ولا تأخذوا ممّا آتيتموهن شيئاً.

وحدّثناه أبو بكر بن أبي شيبة ، قال: (نا) عبيدة بن سليمان، عن عبد العزيز بن عمر ـ بهذا الاسناد ـ قال: رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قائماً بين الركن والباب وهو يقول : .. بمثل حديث ابن نمير.

وحدّثنا إسحاق بن إبراهيم، قال: (أنا) يحيى بن آدم ، قال:

---

*. [الف] بفتح الميم، والحاء المهملة المشدّدة، هو البالي. (١٢).
[انظر: كتاب العين ٣ / ٣٥، القاموس المحيط ١ / ٢٤٨، الصحاح ١ / ٤٠٣].

(نا) إبراهيم بن سعد، عن عبد الملك بن الربيع بن سبرة الجهني، عن أبيه، عن جدّه ، قال: أمرنا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بالمتعة عام الفتح حين دخلنا مكّة، ثم لم نخرج[۱] منها حتّى نهانا عنها.

حدّثنا يحيى بن يحيى ، قال: **(نا)** عبد العزيز بن ربيع بن سبرة بن معبد ، قال: سمعت أبي ربيع بن سبرة يحدّث ، عن أبيه سبرة بن معبد : أن نبيّ الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم عام فتح مكة أمر أصحابه بالتمتع من النساء، قال: فخرجت أنا وصاحب لي من بني سليم حتّى وجدنا **<1022>** جارية من بني عامر كأنّها بكرة عيطاء ، فخطبناها إلى نفسها، وعرضنا عليها بردينا، [فجعلت][۲] تنظر فتراني أجمل من صاحبي ، وترى برد صاحبي أحسن من بردي، فآمرت نفسها ساعة، ثم اختارتني على صاحبي، فكنّ معنا ثلاثاً، ثم أمرنا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بفراقهنّ.

وحدّثنا عمرو الناقد وابن نمير ، قالا: **(نا)** سفيان بن عيينة، عن الزهري، عن الربيع بن سبرة، عن أبيه: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم نهىٰ عن نكاح المتعة.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تخرج) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

وحدّثنا أبو بكر بن أبي شيبة، قال: (نا) ابن عُلَيَّة، عن معمّر، عن الزهري، عن الربيع بن سبرة، عن أبيه: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نهىٰ يوم الفتح عن متعة النساء.

وحدّثنيه حسن الحلواني، وعبد بن حميد، عن يعقوب بن إبراهيم بن سعد، قال: (نا) أبي، عن صالح، قال: (أنا) ابن شهاب، عن الربيع بن سبرة الجهني، عن أبيه أنه أخبره: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نهىٰ عن المتعة ـ زمان الفتح ـ متعة النساء، وأن أباه كان تمتّع ببردين أحمرين.

وحدّثني حرملة بن يحيى، قال: (أنا) ابن وهب، قال: أخبرني يونس، قال ابن شهاب: أخبرني عروة بن الزبير: أن عبد الله بن الزبير قام بمكّة فقال: إن ناساً ـ أعمى الله قلوبهم كما أعمى أبصارهم ـ يفتون بالمتعة.. يعرّض برجل، فناداه، فقال: إنك لجلف جاف، فلعمري لقد كانت المتعة تفعل في عهد إمام المتقين.. يريد به[1] رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال له ابن الزبير: فجرّبت[2] بنفسك، فوالله لئن فعلتها لأرجمنّك بأحجارك.

قال ابن شهاب: فأخبرني خالد بن المهاجر بن سيف الله: أنه بينا هو جالس عند رجل جاءه رجل، فاستفتاه في المتعة، فأمره

---

١. لم يكن في المصدر: (به).

٢. في المصدر: (فجر).

بها ، فقال له ابن أبي عمرة الأنصاري: مهلاً! قال: ما هي؟ والله لقد فعلت في عهد إمام المتقين.

قال ابن أبي عمرة: إنها كانت رخصة في أول الإسلام لمن اضطرّ إليها ـ كالميتة والدم ولحم الخنزير ـ ثم أحكم الله الدين ونهىٰ عنها.

قال ابن شهاب: وأخبرني ربيع بن سبرة الجهني: أن أباه قال: قد كنت استمتعت في عهد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم امرأة من بني عامر ببردين أحمرين، ثم نهانا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عن المتعة.

قال ابن شهاب: وسمعت ربيع بن سبرة يحدّث ذلك عمر بن عبد العزيز ، وأنا جالس.

وحدّثني سلمة بن شبيب ، قال: (نا) الحسن بن أعين ، قال: (نا) معقل، عن ابن أبي عبلة، عن عمر بن عبد العزيز قال: حدّثني الربيع بن سبرة الجهني، عن أبيه أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نهىٰ عن المتعة، وقال: ألا إنها حرام من يومكم هذا إلى يوم القيامة، ومن كان أعطى شيئاً فلا يأخذه*.

---

*. [الف] صفحة: $\frac{٤٥١}{٤٩٥}$ باب نكاح المتعة من كتاب النكاح. (١٢). [صحيح مسلم ٤ / ١٣١ ـ ١٣٤].

مخفی نماند که در روایت اول عبدالواحد بن زیاد واقع است ، وعبدالواحد بن زیاد ـ حسب افادات ائمهٔ نقّاد ـ مقدوح و مجروح است، ابن معین ـ که از اکابر ائمه و اساطین محققین و منقّدین است ـ در حق او فرموده: (لیس بشيء)، یعنی او را ناچیز و هیچ دانسته، نفی وثوق و اعتماد <1023> از او نموده، و ابن القطان هم تضعیف او کرده، و ابوداود طیالسی فرموده که: قصد کرد عبدالواحد به سوی احادیثی که ارسال می‌کرد آن را اعمش، پس موصول ساخت آن احادیث را همهٔ آن را عبدالواحد؛ و این جسارت بر کذب و بهتان صریح و قدح و جرح فضیح است، ذهبی در "مغنی" گفته:

عبد الواحد بن زياد العبدي ، عن الأعمش وغيره، صدوق يغرب، قال ابن معين: ليس بشيء، وقال أبو داود الطيالسي: عمد إلى أحاديث كان يرسلها الأعمش فوصلها كلّها، وليّنه ابن القطّان[1].

و نیز ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

عبد الواحد بن زياد ، أبو بشر العبدي ، البصري ، أحد المشاهير ، احتجّا به في الصحيحين ، وتجنّبا تلك المناكير التي نقمت عليه ، فيحدّث عن الأعمش بصيغة السماع ، عن أبي صالح ، عن أبي هريرة ، قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: إذا صلّى

---

۱. المغنی ۲ / ۴۱۰.

أحدكم الركعتين قبل الصبح فليضطجع على يمينه.

أخرجه أبو داود.

قال ابن القطّان: مارأيته يطلب حديثاً بالبصرة وبالكوفة قطّ، وكنت أجلس على بابه يوم الجمعة بعد الصلاة أُذاكره حديث الأعمش، لا يعرف منه حرفاً.

وقال الفلاس: سمعت أبا داود قال: عمد عبد الواحد إلى أحاديث كان يرسلها الأعمش فوصلها، يقول[1]: حدّثنا الأعمش، حدّثنا مجاهد في .. كذا وكذا.

وقال عثمان بن سعيد: سألت يحيى عن عبد الواحد بن زياد، فقال: ليس بشيء.

وقال أحمد وغيره: ثقة.

وحدّث عنه مسدّد وقتيبة وخلق، وروى عثمان ـ أيضاً ـ عن يحيى: ثقة، وقال النسائي: ليس به بأس، توفّي ١٧٦*.

اما روايت دوم، پس در آن تصريح به تحريم متعه ونهى از آن نيست،

---

١. في المصدر: (بقول).

*. [الف] $\frac{٢٢٦}{٤٠٢}$ قوبل على أربع نسخ من الميزان كلّها بخطّ العرب. (١٢).
[ميزان الاعتدال ٢ / ٦٧٢.

ولم يرد في المصدر قوله: (توفي ١٧٦).].

صرف امر به تخلیهٔ نساء متمتع بهنّ بعدِ سه روز در آن وارد است، وهو غير التحريم والنهي عن المتعة، چه محتمل است که چون مدت متعه با این نسا سه روز بوده باشد، لهذا جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله بعد سه روز امر به تخلیهٔ آنها فرموده باشد.

پس این روایت از ادلّه جواز متعه است نه از دلائل تحریم آن.

اما روایت سوم، پس در آن بشر بن مفضل واقع است، و او عثمانی بوده - یعنی مبغض جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - ابن حجر عسقلانی در "تهذیب‌التهذیب" در ترجمه بشر بن المفضل گفته:

قال ابن سعد: كان ثقة، كثير الحديث، عثمانياً*.

و در "حاشیه کاشف" به ترجمه او مسطور است:

قال ابن سعد: ثقة، كثير الحديث، وكان عثمانياً(۱).

و از افادهٔ ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" ظاهر است که عثمانیه کسانی هستند که غلو می‌کنند در دوستی عثمان و انتقاص می‌کنند جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را، یعنی -معاذالله- بر آن حضرت طعن می‌کنند و به عیب و ذم آن حضرت روهای خود [را] سیاه می‌سازند، در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" در شرح حدیث:

---

*. [الف] ۱۲۹/۲۹۳ جلد اول. [تهذیب التهذیب ۱ / ۴۰۲].

۱. حاشیه کاشف: وانظر: الطبقات الكبرى لابن سعد ۷ / ۲۹۰.

ابن عمر : كنا نخيّر بين الناس في زمان رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم ، فنخيّر أبا بكر ، ثم عمر بن الخطاب ، ثم عثمان بن عفان ..!

گفته :

قد طعن فيه ابن عبد البرّ : واستند إلى ما حكاه ، عن هارون بن إسحاق ، قال : سمعت ابن معين يقول : من قال : أبو بكر ، **<1024>** وعمر ، وعثمان ، وعلي [عليه السلام] ، وعرف لعلي [عليه السلام] سابقته وفضله[1] ، فهو صاحب سنّة .

قال : فذكرت له من يقول : أبو بكر ، وعمر ، وعثمان ، ويسكتون ، فتكلّم فيهم بكلام غليظ ، وتعقّب بأنّ ابن معين أنكر رأي قوم ، وهم العثمانية الذين يغلون[2] في حبّ عثمان ، وينتقصون علياً [عليه السلام] ، ولا شكّ في أنّ من اقتصر على ذلك ولم يعرف لعليّ [عليه السلام] فضله ، فهو مذموم* .

و نيز در آن عمارة بن غزيه واقع است ، و ابن حزم ـ كه از اكابر و اعاظم اهل‌سنت است ـ او را تضعيف نموده ، و عقيلى هم او را در ضعفا وارد

---

۱ . أسقط من المصدر : (وفضله) .

۲ . في المصدر : (يغالون) .

* . [الف] صفحه : ۵۷ . [فتح البارى ۷ / ۱۴] .

ساخته، گو ذهبی دنبالش گرفته، لیکن چون تضعیف ابن حزم مؤید آن است چه ضرر؟! با آنکه محض تضعیف عقیلی برای الزام خصام کافی [است]، فإن إقرار العقلاء علی أنفسهم مقبول، وعلی غیرهم مردود، پس توثیق دیگران و تعقب ذهبی لایق اصغا نیست، ذهبی در "مغنی" گفته:

عمارة بن غزية، تابعي، مشهور، صادق، ضعّفه ابن حزم فقطّ(۱).

و در "میزان" ذهبی مذکور است:

عمّارة بن غزية: صدوق، مشهور، أنصاري، مدني، روى عن أبي صالح السمّان والشعبي.

وعنه بشر بن المفضل والدراوردي وجماعة.

قال ابن سعد: ثقة كثير الحديث، وقد استشهد به البخاري، وما علمت أحداً ضعّفه سوى ابن حزم، ولهذا قال عبدالحق: ضعّفه بعض المتأخرين، وقال فيه أبو حاتم وابن معين: صدوق صالح، وقال أحمد وأبو زرعة: ثقة، وقال النسائي: ليس به بأس، وذكره العقيلي تبعاً له(۲) في كتاب الضعفاء، وما قال فيه شيئاً يليّنه أبداً سوى قول ابن عيينة: جالسته كم من مرّة فلم أحفظ عنه

---

۱. المغنی ۲ / ۴۶۱.

۲. في المصدر: (بثقاته).

شيئاً، فهذا تغفّل من العقيلي إذ ظنّ أن هذه العبارة تليين، لا والله*.

وابن حجر عسقلاني در "تهذيب التهذيب" به ترجمه عماره گفته:

وقال البرقاني ـ عن الدارقطني ـ: لم يلحق عمارة بن غزية أنساً[١] وهو ثقة، وكذا قال الترمذي: انه لم يلحق[٢] أنساً[٣]، وذكره ابن حبّان في الثقات في أتباع التابعين، وقال العجلي: أنصاري، ثقة، وذكره العقيلي في الضعفاء، فلم يورد شيئاً يدلّ على وهنه، وقال ابن حزم: ضعيف، قال الحافظ أبو عبد الله الذهبي ـ فيما قرأت بخطّه ـ: ما علمت أحداً ضعّفه غيره، ولهذا قال عبد الحقّ: ضعّفه بعض المتأخرين[٤]، ولم يقل العقيلي فيه شيئاً سوى قول ابن عيينة: جالسته كم من مرّة فلم أحفظ عنه شيئاً.. فهذا تغفيل[٥] من العقيلي ؛ إذ ظنّ أن هذه العبارة تليين، لا والله.** انتهى كلامه.

---

*. [الف] صفحة : ١٣٠/١٩١ جلد ثانى. [ميزان الاعتدال ٣ / ١٧٨].

١. در [الف] اشتباهاً: (النسا) آمده است.

٢. في المصدر: (يلق).

٣. در [الف] اشتباهاً: (النسا) آمده است.

٤. في المصدر: (ضعّفه المتأخرون).

٥. في المصدر: (تغفّل).

**. [الف] صفحه: ٢٦٣. [تهذيب التهذيب ٧ / ٣٧٠].

و روایت چهارم هم مقدوح است که عمارة بن غزیه در آن واقع است.

و در روایت پنجم و ششم عبدالعزیز بن عمر است، و او را ابومسهر ـ که از مشاهیر حذّاق و نحاریر نقّاد است ـ تضعیف نموده، و امام احمد بن حنبل فرموده که: او از اهل حفظ و اتقان نبوده، و ابن حبان گفته است که: او خطا می‌کند، اعتبار کرده می‌شود به حدیث او هرگاه نزدیک او ثقة باشد، یعنی اگر راوی دیگر که ثقه باشد شریک او باشد، به روایت <1025> او اعتبار کرده می‌شود، وإلاّ لا.

ذهبی در "مغنی" گفته:

عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز، وثّقه جماعة، وضعّفه أبو مسهر[1].

و ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" در ترجمه عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز گفته:

قال أبو زرعة: لا باس به، وقال أبو حاتم: یکتب حدیثه، وقال میمون بن الأصبع ـ عن أبي مسهر ـ: ضعیف الحدیث، وقال أبو بکر بن عیاش: حجّ بالناس سنة سبع وأربعین، قال الزبیر بن بکّار: ولاّه یزید بن الولید إمرة مکّة والمدینة، أمّره یزید بن الولید وأقرّه مروان بن محمد.

---

۱. المغنی ۲ / ۳۹۸.

قلت: وذكره ابن حبان في الثقات، وقال: يخطئ، يعتبر بحديثه إذا كان دونه ثقة، مات بعد سنة سبع وأربعين ومائة، وحكى الخطابي عن أحمد بن حنبل قال: ليس هو من أهل الحفظ والإتقان*.

و روايت هفتم هم مقدوح و مجروح است، چه در آن ابراهيم بن سعد است، و يحيى بن سعيد قطان كه از اكابر ائمه منقّدين اعيان است، توهين او مى‌كرد، ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

إبراهيم بن سعد بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف، أبوإسحاق الزهري، المدني، أحد الأعلام الثقات.

عبدالله بن أحمد: سمعت أبي يقول: ذكر عند يحيى بن سعيد، عقيل وإبراهيم بن سعد، فجعل كأنّه يضعّفهما، يقول: عقيل وإبراهيم! ثم قال أبي: أيش ينفع هذا، هؤلاء ثقات لم يخبرهما(۱) يحيي.

وقال أبو داود: سمعت أحمد يُسأل عن حديث إبراهيم بن سعد، عن أبيه، عن أنس ـ مرفوعاً ـ: «الائمة من قريش»، فقال: ليس هذا في كتب إبراهيم بن سعد، ولا ينبغي أن يكون له أصل.

---

*. [الف] صفحة: ۱۳۳/۳۹۴. [تهذيب التهذيب ۶/ ۳۱۲].

۱. في المصدر: (يحضرهما).

رواه غير واحد عن إبراهيم*.

و ابن حجر عسقلانی در "تـهذيب التـهذيب" در تـرجـمه ابـراهـيم بـن سعد گفته:

ذكر ابن عدي في الكامل، عن عبد الله بن أحمد: سمعت أبي يقول: ذكر عند يحيى بن سعيد، عقيل وإبراهيم بن سعد، فجعل كأنّه يضّعفهما، يقول: عقيل وإبراهيم! ثم قال أبي: أيش ينفع هذا، هؤلاء ثقات لم يخبرهما يحيى.

وعن أبي داود السجستاني: سمعت أحمد سئل عن حديث إبراهيم بن سعد، عن أبيه، عن أنس ـ مرفوعاً ـ: «الائمّة من قريش»، فقال: ليس هذا في كتب إبراهيم بن سعد، لا ينبغي أن يكون له أصل.

قلت: رواه جماعة عن إبراهيم، ونقل الخطيب: أن إبراهيم كان يجيز الغناء بالعود، وولي قضاء المدينة**.

و نیز در این روایت عبدالملک بن الربیع است و یحیی بن معین تضعیف او نموده، و گفته که: احادیث او ضعاف است. و ابن الجوزی از یحیی ...[1]

---

*. [الف] صفحة: $\frac{11}{163}$ جلداول خریده جدّ [مشوشة]. [ميزان الاعتدال ۱/ ۳۳].

**. [الف] صفحه: $\frac{34}{293}$. [تهذيب التهذيب ۱ / ۱۰۶].

۱. در [الف] به اندازه دو کلمه سفید است.

نقل فرموده که او گفته که: عبدالملک ضعیف است. و ابن القطان به صراحت تمام حکم به عدم ثبوت عدالت او کرده، و نفی احتجاج از او نموده، یعنی او را لائق آن ندانسته که به حدیث او احتجاج و استدلال نمایند و اخراج مسلم حدیث او را لایق اعتنا ندانسته.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

عبد الملك بن الربيع بن سبرة، عن أبيه، صدوق ـإن شاء الله ـ، ضعّفه يحيى **<1026>** بن معين فقطّ، فقال ابن حثيمة: سئل ابن معين عن أحاديثه عن أبيه عن جدّه.. فقال: ضعاف.

وقال ابن القطان: وإن [كان][1] مسلم قد أخرج لعبد الملك فغير محتجّ به*.

و نیز ذهبی در "مغنی" گفته:

عبد الملك بن الربيع بن سبرة، عن أبيه، صدوق، ضعّفه ابن معين[2].

و در "حاشیه کاشف" به ترجمه ربیع بن سبرة بن معبد الجهنی مذکور است:

قال أحمد العجلي: حجازي، تابعي، ثقة، وقال النسائي: ثقة،

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] ۲۲۴/۴۰۲. [میزان الاعتدال ۲ / ۶۵۴].

۲. المغنی ۲ / ۴۰۵.

وذكره ابن حبان في كتاب الثقات، وسئل يحيي بن معين عن أحاديث عبد الملك بن الربيع بن سبرة ، عن أبيه ، عن جدّه، فقال: ضعاف*.

ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته:

عبدالملك بن الربيع بن سبرة بن سعد[1] الجهني (م، د، ت، ق)[2]، روى عن أبيه.

وعنه ابن أخيه سبرة، وحرملة، وإبراهيم بن سعد، وزيد بن الحباب، ويعقوب بن إبراهيم، والواقدي.

قلت: وثّقه العجلي، وقال ابن خيثمة: سئل يحيى بن معين عن أحاديث عبد الملك بن الربيع، عن أبيه، عن جدّه، فقال: ضعاف.

وحكى ابن الجوزى، عن ابن معين أنه قال: عبد الملك ضعيف، وقال أبو الحسن بن القطّان: لم تثبت عدالته، وإن كان مسلم

---

*. [الف] جلد دوم $\frac{١٠٢}{٣٩٢}$. [حاشيه كاشف: وذكره المزى في تهذيب‌الكمال ۸۳/۹، ولاحظ: الجرح والتعديل للرازي ۵ / ۳۵۰، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ۷۳/۱۸ - ۷۴، ميزان الاعتدال للذهبي ۲ / ۶۵۵، تهذيب التهذيب لابن حجر ۳ / ۲۱۲ و ۶ / ۳۴۹ - ۳۵۰].

۱. في المصدر: (معبد).

۲. يعني روى عنه مسلم وأبو داود والترمذي وابن ماجة القزويني.

أخرج له فغير محتجّ به، ومسلم إنّما خرّج له حديثاً [واحداً][۱] في المتعة متابعة، وقد نبّه على ذلك المؤلف[۲].

و در روايت هشتم اصلاً دلالتی بر نهی و تحريم متعه تا سه روز نيست، آری؛ از آن ظاهر است كه زنان متمتع بهنّ نزد اصحاب تا سه روز ماندند، و بعد از آن امر فرمود جناب رسالت‌مآب صلّی الله عليه وآله وسلّم به فراقِ ايشان، و [شايد] امر به فراقشان به اين سبب باشد كه مدت متعه‌شان سه روز بوده، پس اين روايت هم مثل روايت دوم، در حقيقت از ادله جواز متعه است نه از ادلهٔ تحريم آن.

و روايت نهم و دهم و يازدهم و دوازدهم از زهری منقول است، و فضائح و قبائح او در مابعد می‌دانی؛ با آنكه از روايت دوازدهم فتوای ابن عباس به جواز متعه و وقوع آن در عهد نبوی، و تشنيع و تغليظ او در حق ابن زبير كه مانع از متعه بوده ظاهر است، چه مراد از رجل كه ابهام آن كرده‌اند، ابن عباس است، كما كشف القناع عنه الشرّاح، فالاستدلال بهذه الرواية على التحريم عناد بوّاح[۳].

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. تهذيب التهذيب ۶ / ۳۴۹.

۳. باح الشيء، إذا ظهر... أمراً بواحاً.. أي بائحاً ظاهراً.
انظر: الفائق للزمخشری ۱ / ۱۱۹.

و در روایت سیزدهم عمر بن عبدالعزیز است، و قدح و جرح او دریافتی، و نیز در آن معقل است و ابن معین او را تضعیف کرده، و ابوالحسن بن القطان افاده کرده که معقل نزد ارباب رجال مستضعف است، در "مغنی" ذهبی مذکور است:

معقل بن عبيد الله الجزري (م، د، س[1]) صدوق مشهور، ضعّفه ابن معين وحده*.

و نیز ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

معقل بن عبيد الله الجزري ، عن عطا، ونافع ، وميمون ابن مهران.

وعنه أبو نعيم، وأبو جعفر العقيلي .. وعدّة.

قال أحمد: صالح الحديث، ولابن معين فيه قولان: أحدهما: ضعيف، وقال النسائي: ليس به بأس، وقال أبو الحسن بن القطان: معقل عندهم مستضعف، كذا قال، بل هو عند الأكثر صدوق لا بأس به، وقد روى عبدالله بن أحمد، عن <1027> أبيه: ثقة، وروى عن ابن معين: ليس به بأس، وروى الكوسج عن ابن معين: ثقة**.

---

١. يعني روى عنه مسلم وأبو داود والنسائي.

*. [الف] صفحه: ١٣۶. [المغنی ٢ / ۶۶٩].

**. [الف] صفحة: ٣۴۵/۴٠٢. [میزان الاعتدال ۴ / ١۴۶].

پس به نظر امعان و انصاف ملاحظه باید کرد که این روایات مقدوحه و اخبار مجروحه که روات آن به این فضائح و قبائح موصوف باشد، چگونه لایق احتجاج و استدلال ـ خصوصاً به مقابله خصام ـ می‌تواند شد؟!!

نهایت عجیب است که اخبار دالّه را بر حکم عمر در جدّ به صد قـضیهٔ مختلفه [را] که روات آن همه نهایت ممدوح و مقبول و جلیل‌الشأن [هستند] **مخاطب** قبول نمی‌کند، و بر ملا حکم به کذب مائه قضیه می‌نماید[1]؛ و این روایات را با این همه فضائح و قبائح بر سر و چشم می‌گذارد و عین حق و صواب می‌پندارد!!

لله انصاف باید کرد و از تعصب باید گذشت و فـرق هـر دو مـقام بـاید دریافت که فرق مابین السماء والأرض است.

و نیز **مخاطب** در باب امامت در حدیث: «أنا مـدينة العـلم» و حـدیث طیر[2] و امثال آن، قـدح و جـرح آغـاز نـهاده داد انـصاف و تـحقیق داده، حال آنکه قطعاً این روایات بـه مـراتب بسـیار اقـویٰ و اوثـق است از ایـن اکاذیب مجروحه![3]

---

۱. مراجعه شود به طعن دهم عمر.

۲. تحفهٔ اثناعشریه ۲۱۲.

۳. مراجعه شود به عبقات الانوار بخش‌های مربوط به حدیث: «أنا مدينة العلم» و حدیث طیر.

هفدهم: آنکه خود همین سلمة بن الاکوع ـ حسب روایت خود مسلم و بخاری ـ صرف جواز متعه روایت کرده و تحریم متعه یا نهی آن نقل ننموده، مسلم در "صحیح" خود گفته:

حدّثني أُمية بن بسطام العيشي، قال: (نا) يزيد ـ يعني ابن زريع ـ، قال: (نا) روح ـ وهو ابن القاسم ـ، عن عمرو بن دينار، عن الحسن بن محمد، عن سلمة بن الأكوع، وجابر بن عبد الله: أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أتانا فأذن لنا في المتعة*.

و بخاری در "صحیح" خود گفته:

حدّثنا علي، قال: حدّثنا سفيان، قال عمرو ـ عن الحسن بن محمد ـ: عن جابر بن عبد الله، وسلمة بن الأكوع، قالا: كنّا في جيش، فأتانا رسول[1] رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم إنه قد أذن لكم أن تستمتعوا.. فاستمتعوا.

وقال ابن أبي ذئب: حدّثني أياس بن سلمة بن الأكوع، عن أبيه، عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: أيّما رجل وامرأة

---

*. [الف] صفحة: $\frac{۱۷۵۱}{۴۹۵}$ باب نكاح المتعة من كتاب النكاح. [صحيح مسلم ۱۳۰/۴ـ۱۳۱].

۱. از صحیح بخاری در کامپیوتر (رسول) افتاده، مراجعه شود به فتح‌الباری ۱۴۹/۹.

توافقا فعشرة ما بينهما ثلاث ليال، فإن أحبّا أن يتزايدا أو[1] يتتاركا تتاركا.

فما أدرى أشيء كان لنا خاصّة أم للناس عامّة ؟!*

از اين روايات ظاهر است كه سلمة بن الاكوع خود صرف جواز متعه نقل كرده و نسخ آن را بيان نكرده است.

و خود **مخاطب** در مابعد[2] نقل بعضِ حديث را از قبيل تمسك ملحدى به كلمه: ﴿لاَ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ﴾[3] دانسته، و آن را سرقت نام نهاده، چنانچه به جواب طعن هفتم از مطاعن صحابه گفته است كه:

جواب از اين طعن آنكه: در اينجا حذف تتمهٔ حديث نموده، بر محل طعن اقتصار نمودهاند، و عبارت آينده را كه مبيّن مراد و دافع طعن از صحابه است در شكم فرو برده[اند]، از قبيل تمسك ملحدى به كلمه ﴿لاَ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ﴾[4] و سرقت احاديث در مثل اين مقام به غايت قبيح است.[5] انتهى.

---

١. در [الف] اشتباهاً به جاى (أو) لفظ: (واو) آمده است.

*. [الف] صفحة: $\frac{٧٦٧}{١١٢٩}$ باب نهي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم عن نكاح المتعة أخيراً من كتاب النكاح. [صحيح بخارى ۶ / ۱۲۹].

٢. قسمت: (و خود مخاطب در مابعد) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٣. النساء (۴): ۴۳.

۴. النساء (۴): ۴۳.

۵. تحفهٔ اثناعشريه: ۳۴۲.

پس اگر نهی متعه بعد تجویز آن اصلی می‌داشت و سلمه بر آن مطلع بود، نقل او صرف جواز آن را، از قبیل سرقت و تمسک ملحدی می‌شد، وهو في غاية الشناعة والفظاعة.

پس قطعاً ثابت شد که نقل نهی متعه از سلمة بن الاکوع ـ که خودش ناقل صرف جواز آن است ـ کذب محض و بهتان صرف است. **<1028>**

و نیز[1] فخررازی در کتاب "محصول" در بحث اثبات حجیت اخبار آحاد، بعدِ ذکر عمل صحابه به آن، در وقایع عدیده گفته:

أمّا المقام الثاني: وهو أنهم إنّما عملوا على وفق هذه الأخبار لأجلها، فبيانه من وجهين:

الأول: لو لم يعملوا لأجلها، بل لأمر آخر؛ إمّا لاجتهاد تجدّد لهم، أو ذكروا شيئاً سمعوه من الرسول عليه [وآله] السلام لوجب من جهة الدين والعادة أن ينقلوا[2] ذلك..

أمّا العادة؛ فلأن الجمع العظيم إذا اشتدّ اهتمامهم بأمر قد التبس عليهم ثم زال اللبس عنهم فيه بدليل سمعوه أو لرأي حدث لهم فيه، فإنه لا بدّ لهم من إظهار ذلك الدليل، والاستبشار بسبب الظفر [به][3] والعجب من ذهاب ذلك عليهم، فإن جاز في الواحد

---

۱. در [الف] (و نیز) خوانا نیست.

۲. في المصدر: (يظهروا).

۳. الزيادة من المصدر.

أن لا يظهر ذلك لم يجز ذلك في الكلّ.

وأمّا الدين؛ فلأن سكوتهم عن ذكر ذلك الدليل وعملهم عندالخبر بموجبه يوهم أنهم عملوا لأجله كما يدلّ عملهم بموجب آية سمعوها على أنهم عملوا لأجلها، وإيهام الباطل غير جائز..* إلى آخره.

از اين عبارت ظاهر است كه عمل اصحاب به اخبار آحاد و عدم ذكر دليل آخر ـ در صورت عدم انحصار دلائل در اين اخبار ـ ايهام باطل است، و ايهام باطل ناجايز؛ پس[1] نقل اين دليل آخر از روى عادت و دين واجب است، پس همچنين در اين مقام مى‌گوييم كه: اگر سلمة بن الاكوع بر ناسخ متعه مطلع بود، بر او ذكر آن واجب بود، چه اقتصار او بر صرف ذكر جواز ـ بر تقدير اطلاع بر ناسخ ـ ايهام باطل است و ايهام باطل غير جايز؛ پس ثابت شد كه نسبت روايت نهى متعه به سلمة بن الاكوع كذب محض است و بهتان صرف، و الا لازم آيد اختلال استدلال اسلاف و اخلاف اهل‌سنت به اخبار آحاد، و اين همه روايات و احاديث‌شان از حجيت به در رود، و آفت عظيم بر سر ايشان قائم گردد، و مذهبشان منقلب شود ظهر البطن.

هجدهم: آنكه عدالت و وثوق سلمه و سبره هم به دليلى ثابت بايد كرد تا

---

*. [الف] مبحث اخبار آحاد. [المحصول ۴ / ۳۷۷]

۱. در [الف] اشتباهاً: (پيش) آمده است.

روایتشان ـ بعدِ ثبوت عدالت و وثوق روات [دیگر] ـ صلاحیت قبول پیدا کند، و تمسک به مجرد صحابیت غیر نافع، چه فسق و فجور بسیاری از اصحاب به دلائل شافیه در مابعد می‌دانی، واگر هیچ دلیلی مقبول نکنند پس آخر افادهٔ خود *مخاطب* را چه علاج است که به اهتمام تمام در طعن ششم از مطاعن عمر کذب و زور شاهدان زنای مغیره [را] ثابت کرده، حال آنکه آنها اصحاب بودند!!

نوزدهم: آنکه سبره نهی متعهٔ روز خیبر [را] روایت کرده، چنانچه در "مسند" احمد بن حنبل مذکور است:

حدّثنا محمد بن أيّوب، أخبرنا عفّان بن مخلّد، حدّثنا يحيى بن هاني، حدّثنا معمّر، عن الزهري، عن نافع بن جبير بن مطعم، عن الربيع بن سبرة، عن أبيه قال: نهىٰ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عن متعة النساء يوم خيبر*.

---

*. [الف] صفحة: $\frac{۳۲۳}{۴۶۳}$ مسند سبرة بن معبد.

[روایت فوق ـ با این متن و سند در مسند احمد و غیر آن ـ پیدا نشد، بلکه در مسند احمد در روایات مسند سبرة نامی از (خیبر) برده نشده چنانکه ملاحظه می‌فرمایید: حدّثنا عبد الله، حدّثني أبي، حدّثنا إسماعيل بن إبراهيم، حدّثنا معمر، عن الزهري عن ربيع بن سبرة، عن أبيه: ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم الفتح.

و ملا على متقى در "كنز العمال" گفته:

عن سبرة: نهیٰ رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم عن متعة النساء يوم خيبر. ابن جرير*.

و هرگاه ثابت شد كه سبره نهى متعهٔ روز خيبر روايت كرده، جهل [و] حمق او ـ حسب اعتراف مخاطب ـ ثابت گشت؛ زيرا كه او گفته است:

هر كه غزوه خيبر را تاريخ تحريم متعه گويد، گويا دعوى غلطى در استدلال <1029> حضرت مرتضى على [عليه السلام] مى‌كند، و اين دعوى شاهد جهل و حمق او بس است. انتهى.

➲ حدّثنا عبد الله، حدّثني أبي، حدّثنا عبد الرزاق، حدّثنا معمر، عن الزهري، عن الربيع ابن سبرة، عن أبيه: ان النبيّ صلى الله عليه وسلم حرّم متعة النساء.

حدّثنا عبد الله، حدّثني أبي، حدّثنا سفيان بن عيينة، عن الزهري، عن الربيع بن سبرة، عن أبيه، قال: نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن نكاح المتعة.

مراجعه كنيد به مسند احمد ۳ / ۴۰۴ ـ ۴۰۵.

ولى در مسند اميرالمؤمنين عليه السلام با سندى ـ غير از سند فوق ـ خيبر ذكر شده است:

حدّثنا عبد الله، حدّثني محمد بن أبي بكر المقدمي، حدّثنا حمّاد بن زيد، حدّثنا معمر، عن الزهري، عن عبد الله بن محمد بن علي، عن علي: ان النبيّ صلى الله عليه وسلم نهىٰ يوم خيبر عن المتعة، وعن لحوم الحمر. رجوع شود به مسند احمد ۱۰۳/۱].

*. [الف] صفحة: ۴۵۵/۴۵۵ المتعة من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال، جلد ثانى. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۵].

و هرگاه جهل و حمق سبره محقق شد، روایت او متضمن نهی متعه در فتح مکه هم که در "صحیح مسلم" مذکور است، لایق اعتبار نباشد.

و نیز از سبره روایت اختصاص تحلیل و تحریم متعه به عمره قضا مروی است، نووی در "منهاج شرح صحیح مسلم" نقلاً عن القاضي عیاض گفته:

وقد روي عن الحسن البصري أنها ما حلّت قطّ إلاّ في عمرة القضاء. وروي هذا عن سبرة الجهني أيضاً[1].

و نیز از قاضی عیاض نقل کرده که او گفته:

وأمّا قول الحسن: إنها إنّما كانت في عمرة القضاء، لا قبلها ولا بعدها.. فتردّه الأحاديث الثابتة في تحريمها يوم خيبر، وهي قبل عمرة القضاء، وما جاء من إباحتها يوم فتح مكّة ويوم أوطاس، مع أن الرّواية بهذا إنّما جاءت عن سبرة ـ وهو راوي الروايات الأُخر ـ وهي أصحّ، فيترك ما خالف الصحيح[2].

هرگاه ثابت شد که از سبره روایت اختصاص تحلیل و تحریم متعه به عمرهٔ قضا مروی شده، و در این روایت و روایت مسلم از سبره اضطراب و تهافت است، لهذا هر دو لایق اعتبار نباشد.

---

۱. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۰.

۲. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۱.

بیستم: آنکه عدم صحت و بطلان و کذب و هوان این خرافات و جزافات که مسلم در "صحیح" خود آورده به مثابه [ای] رسیده که طائفه [ای] از حضرات اهل‌سنت ناچار حدیث سبرة بن معبد را قدح و جرح کردند، و قائل به عدم صحت این حدیث گردیدند، و تعلیل آن به عبدالملک بن الربیع نمودند؛ و به عدم اخراج بخاری این حدیث را، استدلال بر عدم صحت آن کردند، و نیز دلائل عدیده بر قدح و جرح و عدم صحت آن اقامه کردند که از آن صراحتاً بطلان و کذب و افترای آن ظاهر است.

علامه ابن القیّم[1] ـ تلمیذ رشید ابن تیمیه ـ در کتاب "زاد المعاد" گفته:

---

۱. [الف] در "بغية الوعاة": $\frac{۱۶}{۲۷۴}$ [بغية الوعاة ۶۲/۱ ـ ۶۳] جلال‌الدین سیوطی مذکور است: محمد بن أبي بكر بن أيوب بن سعيد بن جرير [حريز الزرعي] الشمس ابن قيّم الجوزية، الحنبلي، العلاّمة، ولد في سابع صفر سنة إحدى وتسعين وستمائة، وقرأ العربية على المجد التونسي وابن أبي الفتح البعلي، والفقه والفرائض على ابن التيمية، والأصلين عليه وعلى الصّفي الهندي، وسمع الحديث من التقي سليمان وأبي بكر بن عبد الدائم وأبي نصر بن الشيرازي وعيسى المطعم وغيرهم.. وصنّف، وناظر، واجتهد، وصار من الأئمة الكبار في التفسير والحديث والفروع والأصلين والعربية، وله من التصانيف: زاد المعاد، مفتاح دار السعادة، مهذّب [تهذيب] سنن أبي داود، سفر النجدين بين [سفر الهجرتين] رفع اليدين في الصلاة، معالم [إعلام] الموقعين عن ربّ العالمين، الكافية والشافية، نظم الرسالة الجليلة [الحلبيّة] في الطريق [الطريقة] المحمدية، تفسير الفاتحة، [تفسير] أسماء القرآن، الروح، بيان الاستدلال على بطلان ←

فإن قيل: فما تصنعون بما رواه مسلم في صحيحه: عن جابر بن عبد الله، قال: كنا نستمتع بالقبضة من التمر والدقيق ـ الأيام ـ على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر حتّى نهىٰ عنه عمر في شأن عمرو بن حريث؟

وفيما ثبت عن عمر أنه قال: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أنا أنهىٰ عنهما: متعة النساء، ومتعة الحج؟!

قيل: الناس في هذا طائفتان:

طائفة تقول: إن عمر هو الذي حرّمها ونهىٰ عنها، وقد أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم باتباع ما سنّه الخلفاء الراشدون، ولم تر هذه الطائفة تصحيح حديث سبرة بن معبد في تحريم المتعة عام الفتح، فإنه من رواية عبد الملك بن الربيع بن سبرة، عن أبيه، عن جدّه، وقد تكلّم فيه ابن معين، ولم ير البخاري إخراج حديثه في صحيحه ـ مع شدّة الحاجة إليه، وكونه أصلاً من أُصول الإسلام ـ ولو صحّ عنده، لم يصبر عن إخراجه والاحتجاج به.

⬅ محل [محلّل] السباق والنضال، جلاء الأفهام في حكمة الصلاة والسلام على خير الأنام، معاني الأدوات والحروف، بديع [بدائع] الفوائد، مجلّدان، وهو كثير الفوائد، أكثره مسائل نحوية، مات في رجب سنة أحد [إحدى] وخمسين وسبع مائة. (١٢).

قالوا: ولو صحّ حديث سبرة لم يخفَ على ابن مسعود حتّى يروي: أنهم فعلوها، ويحتجّ بالآية.

قالوا: وأيضاً فلو صحّ لم يقل عمر: أنها كانت على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وأنا <1030> أنهىٰ عنها وأُعاقب عليها، بل كان يقول: إنه صلى الله عليه [وآله] وسلم حرّمها ونهىٰ عنها.

قالوا : ولو صحّ لم تفعل على عهد الصديق ، وعهد خلافة النبوة حقّاً.

والطائفة الثانية : رأت صحة حديث سبرة، ولو لم يصحّ فقد صحّ حديث علي [عليه السلام]: ان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حرّم متعة النساء.

فوجب حمل حديث جابر على أن الذي أخبر عنه بفعلها لم يبلغه التحريم، ولم يكن قد اشتهر حتّى كان زمن عمر، فلمّا وقع فيها النزاع ظهر تحريمها واشتهر، وبهذا يأتلف الأحاديث الواردة فيها، وبالله التوفيق*.

---

*. [الف] فصل : وممّا وقع في هذه الغزوة إباحة متعة النساء، ثم حرّمهما [كذا].. إلى آخره من فصول غزوة الفتح . قوبل [كذا] هذه العبارة على زاد المعاد، ولله الحمد حمداً ليس له نفاد. (١٢). [زاد المعاد ٣ / ٤٦٢ ـ ٤٦٣].

از این عبارت چند فایده ظاهر می‌شود:

اول: آنکه از آن واضح است که طائفه [ای] از اهل سنت ـ که خلیفه ثانی را از خلفای راشدین می‌دانند ـ حصر تحریم و نهی متعه در عمر می‌کنند، یعنی افاده می‌کنند که خلافت‌مآب تنها تحریم متعه کرده و نهی از آن نموده، و جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله تحریم آن نفرموده و نهی از آن نکرده، چه قول او: (إن عمر هو الذي حرّمها ونهیٰ عنها) نهایت صریح است در حصر تحریم و نهی در ذات عالی‌صفات خلافت‌مآب، کما لا یرتاب فیه أحد من أولي الألباب.

پس مفاد صریح آن همین است که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله متعه را حرام نفرموده و نهی از آن ننموده، و این افاده ـ بحمد الله ـ برای تکذیب جمیع اکاذیب و افترائات اسلاف سنیه که در تحریم و نهی متعه بافته و ساخته‌اند کافی و بسند است.

دوم: آنکه تعلیل این طائفه، اِتباع نهی عمر از متعه [را] به اینکه امر فرموده است جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به اِتباع آنچه مسنون کرده باشند آن را خلفا؛ نیز دلالت صریحه دارد ـ به لحاظ سیاق و سباق ـ که تحریم متعه و نهی آن خاصّ از مسنونات خلافت‌مآب است نه از ارشادات سرور کائنات صلی الله علیه و آله آلاف التحیات[1].

---

۱. کذا

سوم: آنكه از آن صراحتاً واضح است كه اين طائفه حديث سبرة بن معبد را در تحريم متعه صحيح نمى‌دانند به اين سبب كه آن از روايت عبدالملك بن الربيع است، و ابن معين تكلم در او كرده، يعنى قدح و جرح در او نموده.

چهارم: آنكه از آن ظاهر است كه اين طائفه استدلال كرده‌اند بر عدم صحت حديث سبره به آنكه بخارى آن را در "صحيح" خود روايت نكرده باوصف آنكه حاجت به آن شديد است، و اصلى است از اصول اسلام، پس اگر نزد بخارى اين حديث صحيح مى‌شد، صبر بر عدم اخراج آن نمى‌فرمود. پس به همين دليل عدم صحت ساير خرافاتى كه مسلم و ديگران در تحريم متعه مى‌آرند، و در "صحيح" بخارى مذكور نيست ظاهر شد، وله الحمد على ذلك، ولتكن هذه الفائده منك على ذكر، فإنها تفيد عدم صحة كثير من أكاذيبهم التي يتشبّثون بها، ويستندون إليها.

پنجم: آنكه از آن واضح است كه اين طائفه بر عدم صحت حديث سبره استدلال كرده‌اند به آنكه: اگر حديث سبره صحيح مى‌شد بر ابن مسعود مخفى نمى‌شد تا آنكه ابن مسعود روايت فرموده براى مردم كه: اصحاب متعه را به فعل آوردند و احتجاج نموده بر جواز و اباحه آن به آيه كريمه.

و اين دليل هم [مثل دليل] سابق براى تكذيب و ردّ جميع روايات مسلم و غير او در نهى و تحريم متعه كافى و وافى است.

و از این دلیل <1031> صحت دیگر دلائل که مثل آن است نیز ظاهر می‌شود، چه سوای ابن مسعود دیگر اصحاب نیز فعل متعه نقل کرده‌اند.

و نیز عمران و ابن عباس و غیرشان فتوا به جواز آن داده[اند].

ششم: آنکه از آن واضح است که این طائفه استدلال کرده‌اند بر عدم صحت حدیث سبره به آنکه اگر این حدیث صحیح می‌شد عمر نمی‌گفت که: به تحقیق متعه بود در عهد رسول‌خداﷺ و من نهی می‌کنم از آن و عقاب می‌نمایم بر آن. بلکه می‌گفت که: حضرت رسول‌خداﷺ حرام فرموده آن را و نهی نموده از آن.

حاصل آنکه اثبات خلافت‌مآب [وجود] متعه را در عهد جناب رسالت‌مآبﷺ و اضافه نهی را از آن به نفس خود، و آن هم به تقدیم مسند الیه و عدم اضافهٔ تحریم و نهی به جناب رسالت‌مآبﷺ و اعراض از ذکر آن، دلالت صریحه دارد بر آنکه تحریم متعه و نهی آن از جناب رسالت‌مآبﷺ واقع نشده، بلکه این نهی و تحریم از افادات خاصه خلافت‌مآب است، پس حدیث سبره که از آن صدور تحریم متعه از جناب رسالت‌مآبﷺ ثابت می‌گردد، بویی از صحت نداشته، بلکه کذب صریح و دروغ بحت باشد که افادهٔ خود خلافت‌مآب ابطال آن می‌کند، پس به این دلیلِ مقبول این حضرات، کذب و بطلان جمیع روایات ـ که یاران در تحریم متعه بافته و ساخته‌اند و **مخاطب** هم بعض آن را ذکر کرده ـ به کمال وضوح و ظهور ثابت می‌شود، و واضح می‌گردد که تحریم متعه صرف از خلیفه ثانی واقع شده و بس.

و معتقدين خاص ، و جان‌نثاران بااختصاص ، و دليران باجسارت ، و متهوران باديانت آن را اصلاً قادح و جارحِ جلالت و عدالت و ديانت و امانت خلافت‌مآب نمی‌دانند!

آری! چندی از بزدلان و خوف‌زدگان به نظر عاقبت‌انديشی از دار و گير اهل حق روايات مفتريات در تحريم متعه بر سرور كائنات ﷺ بافتند تا آبی بر روی كار آرند، و آن را حيلهٔ خلاص ـ در صورت ظهور كمال شناعت و فظاعت تحريم حلال نبوی ـ برای اتباع و اخلاف خود سازند!!

هفتم: آنكه از اين عبارت ظاهر است كه اين طائفه استدلال كرده‌اند بر عدم صحت حديث سبره به آنكه اگر اين حديث صحيح می‌شد متعه در عهد خليفه اول به فعل نمی‌آمد، و عهد خليفهٔ اول عهد خلافت نبوت است حقاً، پس چگونه در اين عهد مبارک فعل شنيع و حرام فظيع واقع شود؟! و هرگاه متعه در عهد خليفه اول واقع شد اين معنا دلالت كرد بر عدم صحت حديث سبره و بطلان آن.

واين دليل هم بر بطلان ساير روايات تحريم متعه دلالت دارد ، ولله الحمد على ذلك.

عجب كه در صيانت ناموس عمری چندان كوشيدند كه از اهانتِ خليفه اول و تلويث عهد خلافت نبوت حقه به لوث وقوع شنيعه حرام و زنا هم نترسيدند ، فلا حول ولا قوة الا بالله.

و لله الحمد والمنّة که چنانچه از این وجوه بطلان جمیع خرافات و اکذوبات سنّیه در تحریم متعه ـ که بر جناب سرور کائنات ـ علیه‌وآله‌آلاف التحیات ـ **<1032>** بافته‌اند ـ ثابت و ظاهر گردید، همچنان از آن توجه طعن شنیع و عیب فظیع به خلافت‌مآب هم به ظهور رسید، چه هرگاه ـ حسب این دلائل ـ تحریم متعه از جناب رسالت‌مآب ﷺ بی‌اصل و باطل باشد، و نهی منحصر در ذات خلافت‌مآب؛ مقصود اهل حق بی‌کلفت حاصل گشت، و مرام اهل ایقان به بیان اهل شنآن متحقق گشت که خلافت‌مآب متعه را ـ که در زمان جناب رسالت‌مآب ﷺ حلال بوده و تحریم آن از آن حضرت واقع نشده ـ حرام ساخت.

اما توهم این معنا که چون جناب رسالت‌مآب ﷺ امر به اتباع مسنونات خلفای راشدین نموده، پس اتباع تحریم عمری هم مأموربه باشد، از غرائب توّهمات و طرائف خزعبلات است، و عقل هیچ عاقلی ـ که ادنی بهره از ایمان و اسلام داشته باشد ـ قبول نخواهد کرد که تحریم حلال خدا و رسول، اگر از کسی واقع شود ـ کائناً من کان ـ آن تحریم لایق اتباع باشد.

و حاشا که تحریم حلال خدا و رسول با رشادت جمع تواند شد، این رشادت نشد، قیامت[۱] شد.

---

۱. به نظر می‌رسد (خیانت) صحیح است.
قیامت در فارسی کنایه از غوغا و آشوب است. مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

و بالجمله ؛ تسكين خواطر معروفه و قلوب مشغوفهٔ معتقدين خود امر آخر است كه آن بدون اين تأويل هم حاصل [است]، و سدّ خلافت خلفا نزدشان چنان محكم [است] كه اصلا صدور كفر صريح و الحاد فضيح هم كسر آن نتوان كرد!

لكن هرگز اين سخن لايق آن نيست كه به مقابله اهل حق تشبّث بـه آن توان نمود، و ذكر آن به مقابله‌شان دليل اختلاط عقل و اختلال حواس است، چه ايشان كى خلافت‌مآب را از خلفاى راشدين مى‌دانند؟!

و مع‌هذا معناى حديث آمر به اتباع مسنونات خلفاى راشدين ـ بر تقدير تسليم ـ نه آن است كه آنچه خلفا به تشهّى نفس بلادليل، بلكه بـه محض مخالفت صريح با حكم شرعى مسنون سازند، آن هم مأمور به اتباع است، حاشا ثم حاشا كه چنين حرف، هيچ مؤمنى ـ كـه رائـحه[اى] از ايـمان بـه مشامش(۱) رسيده باشد ـ بر زبان آرد، و تخم ضلال و اضلال و تـفضيح و تقبيح خود آرد، بلكه غرض از آن، آن است كه چيزى كه خلفاى راشـدين حسب دليل شرعى مسنون سازند و مخالفت آن با حكم خدا و رسول صلى الله عليه وآله وسلم ظاهر نشود، آن مأمور به اتباع است.

و آنچه ابن القيّم از طايفهٔ ثانيه صحت حديث سبره نقل كرده، پس ركاكت آن پر ظاهر است، چه مزعوم بى‌اصل اين طايفه حائفه محض بى‌دليل است،

---

۱. در [الف] كلمه: (مشامش) درست خوانده نمى‌شود.

و چگونه مقابل و معارض افادۀ طایفه اولی ـکه بر آن دلائل عدیده و براهین سدیده ذکر کرده‌اند ـ می‌تواند شد ؟!

با آنکه دانستی که رجال اسناد حدیث سبره مقدوح و مجروح‌اند به تصریحات نقّاد محققین سنیه، پس افادۀ طایفۀ اولی بحمد الله موید است به افادات اسلافشان به معارضۀ آن؛ محض اعتقاد طایفه ثانیه به چه کار می‌آید ؟!

و طایفۀ اولی بر محض جرح حدیث سبره به جرح راوی اکتفا نکرده‌اند، بلکه دلائل دیگر هم بر بطلان آن وارد کرده [اند].

و آنچه این طایفه یا ابن القیّم از طرف ایشان در تصحیح حدیث سبره وهن بیّن دیده، افاده کرده‌اند که: اگر این حدیث صحیح نشود، حدیث جناب امیرالمؤمنین علیه السلام صحیح شده.

بطلان آن پر ظاهر است؛ چه به عنایت الهی جرح و قدح این حدیث مفتریٰ بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که آن را ملجأ و مأوای خود در اثبات **<1033>** تحریم متعه قرار داده‌اند، و آن را از حدیث سبره هم بهتر و اعلی دانسته [اند] ـ به وجوه عدیده در مابعد ـ ان شاء الله تعالی ـ بیان می‌کنیم.

پس به عنایت الهی جمیع خرافات ایشان مردود است، و ابواب خلاص از چهار سو بر ایشان مسدود، ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ﴾[1].

---

۱. یس (۳۶): ۹.

اما آنچه گفته: و به روايت حضرت مرتضى على[عليه السلام]، تحريم متعه از آن جناب آنقدر به شهرت و تواتر رسيده كه تمام اولاد حضرت امام حسن[عليه السلام] و محمد بن الحنفيه آن را روايت كرده‌اند.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنكه ادعاى تواتر تحريم متعه به روايت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام كذب محض و بهتان صرف است.

عجب وقاحت دارد كه به هواجس نفسانى ادعاى تواتر [هر] امرى كه مى‌خواهد مى‌نمايد و از ذكر دليل و شاهد ـ ولو كان ضعيفاً ـ هم اعراض مى‌كند.

سبحان الله! متعصبين قوم ـ مثل رازى و مقلدينش ـ تواتر حديث غدير را با آن همه تواتر و شهرت و استفاضه و تكثّرِ طرق منع كنند، بلكه به قدح آن پردازند[1]، و *مخاطب* هم در باب امامت آن را صرف به بُريده منسوب سازد، و از اشعار به تكثّر طرق آن هم اعراض كند[2]؛ و [اينجا] براى ترويج باطل ادعاى چنين كذب بى‌اصل نمايد!!!

---

۱. نهاية العقول، ورق: ۲۶۳، صفحه: ۵۳۰، المسألة التاسعة.

۲. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۰۸.

بالجمله ؛ این روایت ـ نهی متعه ـ که بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بافته‌اند منحصر است در زهری ، و قدح و جرحِ زهری و کسانی که از ایشان روایت کرده در مابعد می‌شنوی ، پس اگر یک طریق به سند ثقات روات هم مروی باشد ، تواتر حاصل نمی‌شود ، چه جا که آن طریق مقدوح و مجروح باشد .

دوم : آنکه نسبت روایت تحریم متعه به تمام اولاد حضرت امام حسن علیه السلام کذب صریح و بهتان قبیح است[۱] و کابلی و دیگر متکلمین قوم نیز ـ که متصدی اثبات این تحریم ذمیم می‌شوند ـ این بهتان را ذکر نکرده‌اند ، این بهتان و افترا از افادات خاصه **مخاطب** کثیرالحیا است !

سوم : آنکه اگر غرضش آن است که روایات تحریم متعه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت تمام اولاد جناب امام حسن [علیه السلام] در "موطأ" و "بخاری" و "مسلم" مذکور است ، پس این کذبی است نهایت فضیح و بهتانی است به غایت قبیح ، چه از روایات تحریم متعه از جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] به روایت اولاد امام حسن علیه السلام ـ **ولو بعضهم فضلاً عن کلّهم** ـ در این هر سه کتاب عینی و اثری نیست ، و در "صحیح" ترمذی و ابوداود و ابن ماجه و نسائی هم نشانی از آن نیست .

چهارم : آنکه ادعای روایت کردن تمام اولاد محمد بن الحنفیه تحریم

---

۱. از (دوم : آنکه ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

متعه را از جناب اميرالمؤمنين عليه السلام نيز كذب محض و افتراى صرف و بهت بحت است.

آرى ؛ زهرى نسبت روايت نهى متعه به دو كس از اولاد محمد بن الحنفيه نموده، وأين هذا من ذاك؟! چه اولاد محمد بن الحنفيه بسيار بودند، اگر جناب **مخاطب** ـ از مزيد اطلاع و تبحر! ـ انحصار اولاد محمد بن الحنفيه در دو كس گمان كرده باشد چه عجب؟! و شايد اين معنا در بعض منامات يا مكاشفات بر او منكشف شده باشد!!

بالجمله ؛ بر ارباب الباب كه تتبع كتب انساب كرده‌اند در حيّز اختفا و احتجاب نيست كمال شناعت زعم حصر اولاد محمد بن الحنفيه در دو كس، چه اولاد ذكور او چهارده كس بودند.

جمال الدين احمد بن على بن الحسين بن على بن **<1034>** مُهَنّا بن عتبة در "عمدة الطالب في نسب آل ابى طالب"* گفته:

---

*. [الف] در "كشف الظنون" مرقوم است:

عمدة الطالب في نسب آل أبي طالب لجمال الدين أحمد المعروف بـ: ابن عنبة [عقبة] المتوفّى سنة ۸۲۸ ثمان وعشرين وثمانمائة، أخذه من مختصر شيخه أبي الحسن علي بن محمد بن علي الصوفي النسّابة، ومن تأليف شيخه أبي نصر سهل بن عبد الله البخاري، و ضمّ إليهما فوائد علّقها من عدّة أماكن، موشّحاً بذكر أخبار [مذكّراً لأخبار] الولادة والوفاة، أوله: الحمد لله ﴿ٱلَّذِي خَلَقَ مِنَ ٱلْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً﴾ [الفرقان (۲۵): ۵۴] .. إلى آخر الآية، وبعد ؛ فإن علم النسب علم عظيم ⊂

فولّد أبو القاسم محمد بن الحنفية أربعة وعشرين ولداً، منهم أربعة عشر ذكراً.

قال الشيخ تاج الدين محمد بن معية: بنو محمد بن الحنفية قليلون جدّاً ليس بالعراق ولا بالحجاز منهم أحد، وبقيتهم كانت بمصر وبلاد العجم، وبالكوفة منهم بيت واحد.

هذا كلامه، فالعقب المتصل الآن من محمد من رجلين علي وجعفر (قتيل الحرّة).

فأمّا ابنه أبو هاشم عبد الله الأكبر إمام الكيسانية، وعنه انتقلت البيعة إلى بني العباس فنقرض.

أمّا جعفر بن محمد الحنفية ؛ وقتل يوم الحرّة ـ حين أرسل يزيد بن معاوية مسرفَ بن عقبة المرودي لقتل أهل المدينة المشرّفة ونهبهم ـ وفي ولده العدد، فعقبه من عبد الله.. إلى آخره*.

المقدار، أشار الكتاب العظيم في قوله تعالى: ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ [الحجرات (٤٩): ١٣] إلى تفهمه لاسيّما آل الرسول عليه [وآله] الصلاة والسلام لوجوب توخّيهم بالإجلال والإعظام، كما وضّح فيه البرهان، ولم تزل أنسابهم مضبوطة، إلاّ أني رأيت أول [أوان] تغرّبي في أكثر البلاد يكابر الدعي العلوي فلا ينكر عليه، فأردت أن أُصنّف في أنساب الطالبين كتاباً [يجمع] بين الفروع والأصول، ويضمّ الأجذام [الأخدام] إلى الذيول. (١٢).

[كشف الظنون ٢ / ١١٦٧، ولاحظ: عمدة الطالب: ١٧ ـ ١٨].

*. [الف] الفصل الثالث في ذكر عقب محمد بن أمير المؤمنين علي بن

پنجم: آنکه اگر غرض آن است [که] روایات تحریم متعه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت تمام اولاد محمد بن الحنفیه در "موطأ" و "بخاری" و "مسلم" ثابت است، پس این هم کذب واضح و بهتان ظاهر است، "موطأ" و "صحیحین" نهایت معروف و مشهور [است]، ناظر را باید که به آن رجوع آرد، و دریابد که هرگز از این کتب، روایت کردن تمام اولاد محمد بن الحنفیه تحریم متعه را ثابت نمی‌شود.

آری؛ روایت نهی متعه از دو کس از اولاد محمد بن الحنفیه به روایت زهری منقول است.

ششم: آنکه اگر غرض از ثبوت این روایات به طرق متعدده در این کتب ثلاثه آن است که تا جناب امیرالمؤمنین علیه السلام تعدد طرق در این کتب ثابت است، پس کذب محض و بهتان صرف است، چه روایاتی که در این کتب از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در نهی متعه منقول است، مدار همه آن بر زهری است پس تعدد طرق تا جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز به ثبوت نمی‌رسد.

و اگر غرض تعدد طرق تا زهری است، پس آن نفعی نمی‌رساند، کما سیظهر.

و محتجب نماند که احتجاج *مخاطب* به روایت "موطأ" و "بخاری" و "مسلم" از زیادات او است بر هفوات کابلی، و آن را اخذ کرده از کلام والد

⟵ أبي طالب [علیه السلام] من الأصل الثالث. [عمدة الطالب : ۳۵۳].

خویش در "قرة العینین"، لیکن اکتفا بر تقلید او نکرده، بعض اکاذیب و زیادات مخدوشه در آن داخل ساخته، عبارت والد **مخاطب** در "قرة العینین" این است:

.اما صحت حدیث در آن باب ـ یعنی منع متعه ـ پس از آن جهت [است] که جمعی از فضلای صحابه آن را روایت کردند و بر آن عمل نمودند، رئیس آن جماعت حضرت مرتضی [عليه السلام] است، و حدیث او در "بخاری" و "موطأ" و "مسلم" و باقی کتب متداوله صحیح شده است ... الی آخر[1].

والد **مخاطب** در این عبارت، صحت حدیث منع متعه از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام در "بخاری" و "مسلم" و "موطأ" ادّعا کرد، بود، و **مخاطب** اکتفا بر آن نکرده، در نسبت این روایت به جناب امیرالمؤمنین عليه السلام، اکاذیب عظیمه و افترائات فخیمه ـ اعنی تواتر آن در روایت نمودن تمام اولاد امام حسن عليه السلام و تمام اولاد محمد بن الحنفیه آن را ـ داخل ساخته، و ذکر تعدّد طرق ـ که اصلاً نفعی به او نمی‌رساند ـ اضافه کرده.

هفتم: آنکه مالک و بخاری و مسلم هر چند نهی متعه [را] از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کرده‌اند، و به مزید وقاحت **<1035>** آن را در "صحاح" خود داخل ساخته، لیکن روایاتشان مشتمل است بر تاریخ نهی به خیبر؛ و نهی متعه به روز خیبر ـ حسب افادۀ اکابر سنیه ـ اصلی ندارد.

---

۱. قرة العینین: ۲۱۴.

ابوالقاسم عبدالرحمن سهیلی ـ که از اکابر محققین و اعاظم منقّدین قوم است ـ افاده کرده که نهی متعه را روز خیبر، کسی از اهل سیر وروات اثر نمی‌داند، چنانچه در کتاب "روض الانف" که در آن شرح سیره ابن اسحاق نموده گفته:

ومِمّا يتصل بحديث النهي عن أكل الحمر تنبيه على إشكال في رواية مالك، عن ابن شهاب، فإنه قال فيها: نهىٰ رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم عن نكاح المتعة يوم خيبر وعن لحوم الحمر الأهلية. وهذا شيء لا يعرفه أحد من أهل السير ورواة الأثر أن المتعة حرّمت يوم خيبر، وقد رواه ابن عيينة، عن ابن شهاب، عن عبد الله بن محمد، فقال فيه: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم نهىٰ عن أكل الحمر الأهلية عام خيبر وعن المتعة.

فمعناه على هذا اللفظ: ونهىٰ عن المتعة بعد ذلك، أو في غير ذلك اليوم، فهو إذاً تقديم وتأخير وقع في لفظ ابن شهاب، لا لفظ مالك؛ لأن مالكاً قد وافقه على لفظه جماعة من رواة ابن شهاب*.

و قسطلانی در "ارشاد الساری" گفته:

وقال السهيلي: النهي عن نكاح المتعة يوم خيبر شيء لا يعرفه

---

*. [الف] غزوة خيبر، قوبل على أصل روض الأنف من نسخة عتيقة بخطّ العرب. (١٢). [الروض الأنف ٤ / ٧٥].

[أحد من](۱) أهل السير ولا رواه أهل الأثر، فالذي يظهر أنه وقع تقديم وتأخير في لفظ الزهري.* انتهى.

و عینی در "عمدة القاری" گفته:

قال ابن عبد البرّ: وذكر النهي عن المتعة يوم خيبر غلط.

وقال السهيلي: النهي عن المتعة يوم خيبر لا يعرفه أحد من أهل السّير ورواة الأثر**.

و قسطلانی در "ارشاد الساری" گفته:

قال ابن عبد البرّ: إن ذكر النهي يوم خيبر غلط.

وقال البيهقي: لا يعرفه أحد من أهل السّير***.

و ابن قيّم در "زاد المعاد" گفته:

والصحيح أن المتعة إنّما حرّمت عام الفتح؛ لأنه قد ثبت في صحيح مسلم: أنهم استمتعوا مع النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم بإذنه، ولو كان التحريم زمن خيبر لزم النسخ مرّتين، وهذا لا عهد

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] صفحة: ۷۸/۵۵۹ باب نهي رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم عن نكاح المتعة آخراً. (۱۲). [ارشاد الساری ۸ / ۴۳].

**. [الف] غزوة خيبر من كتاب المغازي. (۱۲). [عمدة‌القاری ۱۷/ ۲۴۶ ـ ۲۴۷].

***. [الف] غزوة خيبر من كتاب المغازي. [ارشاد الساری ۶ / ۳۶۹].

بمثله في الشريعة البتّة، ولا يقع مثله فيها*.

و نيز ابن قيّم در "زاد المعاد" گفته:

فصل؛ ولم يحرّم المتعة يوم خيبر، وإنّما كان تحريمها عام الفتح، هذا هو الصّواب، وقد ظنّ طائفة من أهل العلم أنه حرّمها يوم خيبر، واحتجّوا بما في الصحيحين من حديث علي بن أبي‌طالب [عليه السلام]: ان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن أكل لحوم الحمر الإنسية.

وفي الصحيحين أيضاً: أن علياً [عليه السلام] سمع ابن عباس يلين في متعة النساء، فقال: مهلاً يا ابن عباس! فإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نهىٰ عنها يوم خيبر، وعن أكل لحوم الحمر الإنسية.

وفي لفظ البخاري عنه: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن أكل لحوم الحمر الإنسيه.

ولمّا رأىٰ هؤلاء أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أباحها عام الفتح ثم حرّمها، قالوا: حرّمت، ثم أُبيحت، ثم حرّمت..

قال الشافعي: لا أعلم شيئاً حرّم، ثم أُبيح، ثم حرّم، ثم أُبيح إلاّ المتعة.

---

*. [الف] جلد اول صفحة: ٢٥٢/٣٢٧ غزوة الفتح. [زاد المعاد ٣ / ٤٥٩ ـ ٤٦٠].

قالوا: فنسخت مرّتين.

وخالفهم في ذلك آخرون، وقالوا: لم تحرّم إلاّ عام الفتح، وقبل ذلك كانت مباحة[۱].

و نيز ابن قيّم در "زاد المعاد" گفته: **<1036>**

وقصة خيبر لم تكن فيها الصحابة يتمتّعون باليهوديات، ولا استأذنوا في ذلك رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، ولا نقله أحد قطّ في هذه الغزوة، ولا كان فيها للمتعة ذكر البتة، لا فعلاً ولا تحريماً، بخلاف غزاة الفتح، فإن قصة المتعة كانت فيها ـ فعلاً وتحريماً ـ مشهورة[۲].

و اگر کسی بگوید که: از بطلان ثبوت تحريم متعه در روز خیبر، بطلان این روایاتِ مالک و بخاری و مسلم لازم نمی‌آید؛ چه جایز است که اصل نهی متعه ـ که در این روایات وارد است صحیح باشد ـ و صرف تقیید آن به روز خیبر باطل و غلط و بی‌اصل.

پس مدفوع است:

اولاً: به آنکه یک بام و دو هوا ندارد، نیمهٔ خواب راست و نیمه دروغ نمی‌باشد، بعض حدیث را طرح کردن و بر بعض عمل کردن یعنی چه؟!

---

۱. زاد المعاد ۳ / ۳۴۳ ـ ۳۴۴.

۲. زاد المعاد ۳ / ۳۴۴ ـ ۳۴۵.

ولی‌الله در "ازالة الخفا" بعد نقل حدیثی دربارهٔ زوج غایب گفته:

لم يأخذ به الشافعي في الجديد ، وقال: كيف يؤخذ بعض الحديث ويترك بعضه.. يعرّض بمالك*.

و در حقیقت این عذر بدان می‌ماند که شخصی بر دعوی خود سندی پیش کند و به آن بر صدق خود اجتماع[1] و استدلال نماید، هرگاه بطلان تاریخ آن ثابت شود عذر آغاز نهد که: این تاریخ غلط و بی‌اصل است و اصل مضمون آن صحیح؛ هرگز عاقلی این عذر را قبول نخواهد کرد.

و ثانیاً: آنکه احتجاج و استدلال ***مخاطب*** و والد ماجدش به این احادیث، و حکم ***مخاطب*** به ثبوت آن و حکم والدش به صحت آن ـ کما سیجیء ـ دلالت واضحه دارد بر آنکه این روایات نزد او و والدش معتمد و معتبر است نه مشتمل بر امر باطل و بی‌اصل.

و چگونه حکم توان کرد به صحت حدیثی که مشتمل باشد بر امر باطل و بی‌اصل؟!

پس عذر اشتمال این روایات بر امر باطل و غلط و بی‌اصل از جانب ***مخاطب*** و والد ماجدش چگونه لایق قبول باشد؟!

آری! تبکیت و افحامشان به این معنا پرظاهر است.

---

*. [الف] کتاب النکاح من فقهیات عمر. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۱۱۴].

۱. کذا.

هشتم: آنکه روایات "موطأ" و "بخاری" و "مسلم" حسب افادهٔ خود **مخاطب** هم لایق اعتبار و اعتماد نیست، چه این روایات مشتمل است بر تاریخ نفی به خیبر، و تاریخ تحریم به خیبر ـ حسب افادهٔ خودش ـ باطل است، و از قبیل وهم بی‌اصل و موجب ثبوت نهایت جهل و حمق، پس عجب که چگونه به چنین روایات باطله بی‌اصل ـ که مثبتِ نهایت جهل و حمقِ مُثبت آن است ـ تمسّک کرده، در حقیقت نهایت جهل و حمق خود به قول خود ثابت ساخته!

پس کمال عجب است که خود حوالهٔ این روایات به "موطأ" و بخاری و مسلم می‌نماید و آن روایات را ثابت می‌داند و مضمون این روایات را انکار می‌کند و آن را دلیل جهل و حمق می‌گرداند!

سبحان الله! هم اثبات و تحقیق این روایات و احتجاج و استدلال به آن نمودن ؛ و هم مضمون آن را تغلیط و انکار کردن[۱] و دلیل حمق و جهل گردانیدن[۲] چقدر لطف دارد؟!

و از اینجاست[۳] که **مخاطب** روایت این کتب را بالفاظها نقل نکرده، به غرض[۴] تخدیع و اضلال.

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (و دلیل کردن) اضافه شده است.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) اضافه شده است.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (نه) اضافه شده است.

۴. در [الف] اشتباهاً اینجا: (بلکه) اضافه شده است.

نهم: آنكه تحريم خيبرى را والد ماجد **مخاطب** نيز در "قرة العينين" به اهتمام تمام باطل و بى‌اصل ساخته و به ردّ و انكار و توهين آن پرداخته، چه افاده كرده كه: اين معنا وهم است يعنى **<1037>** غلط بى‌اصل، و روات قصه غزوه [خيبر][۱]، تحريم متعه ذكر نكرده‌اند، و روايتى را كه قابل احتمال عدم تاريخ تحريم متعه به چيزى نباشد شاذّ و غير محفوظ دانسته، و از روايات ثقات خارج ساخته[۲].

پس اين همه روايات بخارى و مسلم و مالک كه به صراحت تمام مشتمل است بر تاريخ نهى متعه به خيبر، از جمله اغلاط و اوهام و شواذّ غير محفوظه نزد اعلام و مأخوذ از غير ثقات فخام باشد، اصلاً صلاحيت قبول و اعتنا و ركون و اصغا نداشته باشد!

عجب كه **مخاطب** چنين روايات را ـ كه والد ماجدش چنين اهتمام در توهين و تهجين آن فرموده ـ بر سر و چشم مى‌گذارد، و به مقابله اهل حق ذكر مى‌سازد؟!

بار الها مگر آنكه بگويند كه: معذورش توان داشت، بيچاره بر اصل "صحاح" خود خبرى ندارد و به سبب كثرت شغال لايعنى ملاحظه و مطالعه آن نكرده، حواله اين روايات به اين "صحاح" به تقليد والد خودش نمود و از حقيقت امر خبرى برنداشته! و والد او خود طريق تخديع و تلبيس و تدليس

---

۱. زياده از مصدر.

۲. قرة العينين: ۲۱۴ـ۲۱۵.

سپرده، داد تناقض و تهافت داده که او در "قرة العینین" اولا دعوی صحت حدیث در منع متعه نموده و گفته که:

جمعی از فضلای صحابه آن را روایت کردند و بر آن عمل نمودند، رئیس آن جماعت حضرت مرتضی [عليه السلام] است، و حدیث او در "بخاری" و "موطأ" و "مسلم" و باقی کتب متداوله صحیح شده است.[۱] انتهی.

و این عبارت صریح است در آنکه ولی‌الله حدیث مروی را از جناب امیرالمؤمنین [عليه السلام] که در "موطأ" و "مسلم" و "بخاری" مذکور است، صحیح می‌داند و احتجاج و استدلال به آن می‌نماید؛ حال آنکه پر ظاهر است که حدیث مروی در "موطأ" نصّ صریح است بر تاریخ نهی متعه به خیبر، وهمین روایات مسلم همه صریح است در این تاریخ، و همچنین این حدیث در "صحیح بخاری" در سه مقام بر این معنا نصّ واضح است.

و بعدِ این افادهٔ خودش در ردّ و توهین روایتی که دلالت بر این تاریخ کند، کوشید[ه] و آن را از روایات ثقات خارج ساخته و شاذ و غیر محفوظ نامیده.

و للهالحمد که این افادهٔ آخرینش برای تکذیب خرافهٔ اولینش، و تفضیح و تقبیح او در تصحیح روایت "موطأ" و مسلم و بخاری کافی است.

و هرگاه حال والد ماجد *مخاطب* ـ با آن همه لاف تحقیق و تبحر و مزید اتعاب نفس در تفحص و تجسس و انهماک در ورق‌گردانی کتب حدیث ـ به

---

۱. قرة العینین: ۲۱۴.

این مثابه [است] که با وصف حواله به این "صحاح" ثلاثه از حال روایات آن خبری ندارد، و با وصف ردّ و ابطال آن، دست تمسک بر آن اندازد؛ پس از تهافت و اضطراب *مخاطب* مهارت‌نصاب چه حرف شکایت توان کرد؟!

و متوهم نشود که از وجه هفتم و هشتم و نهم و دهم بطلان روایات ناصّه بر تاریخ نهی متعه به خیبر لازم می‌آید، نه روایات دیگر که آن نص نیست در تاریخ نهی متعه به خیبر، مثل روایت بخاری در کتاب النکاح، در روایت ترمذی و یک روایت نسائی.

زیرا که از زهری بلاشبهه تاریخ نهی متعه در روایت مروی از جناب امیرالمؤمنین [عليه السلام][1] واقع شده، چنانچه عبارت سهیلی بر آن دلالت واضحه دارد.

و هرگاه نزد زهری ـ معاذالله ـ جناب **<1038>** امیرالمؤمنین عليه السلام نهی متعه به روز خیبر روایت کرده، پس بعض طرق دیگر منقول از زهری که در آن نصّ بر این تاریخ نیست ـ علی مزعومهم ـ نیز محمول بر این تاریخ خود بُوَد؛ لوجوب حمل المطلق علی المقید. و چون این روایات همه منحصر است در زهری، پس البته جمیع این روایات محمول بر تاریخ نهی به خیبر باشد، سواء کانت نصاً فیه أو لا.

آری؛ اگر روایتی دیگر به غیر طریق زهری ثابت می‌کردند، و آن

---

۱. در [الف] یک کلمه خوانا نیست، احتمالاً تحیت است.

روایت نص نمی‌بود بر این تاریخ، البته بطلان آن از انکار تاریخ خیبری لازم نمی‌آمد.

و مع هذا کلّه ؛ چون روایات مسلم همه منحصر است در این تاریخ و مالک هم در "موطأ" جز آن روایت نکرده، و **مخاطب** در این مقام دست به دامان روایت مسلم و مالک زده، برای تفضیح و تقبیح این تمسک، به هر حال این افاداتِ دالّه بر ردّ و ابطال تاریخ خیبری کافی و وافی است.

و مع ذلك کلّه در ما بعد می‌دانی روایت بخاری که در کتاب النکاح آورده و همچنین روایت ترمذی و یک روایت نسائی که آن را لایق احتمال عدم نصّ بر تاریخ نهی متعه به خیبر می‌پندارد، نیز در حقیقت احتمال غیر این تاریخ نمی‌تابد، تطبیق لفظ: (زمن خیبر) به: (لحوم حمر) حسب قواعد نحویه وجهی از جواز ندارد.

دهم: آنکه تحریم خیبری را سناءالله هم از اغلاط و اوهام بی‌دلیل و مخالف تحقیق دانسته، پس این روایات "مسلم" و "بخاری" و "موطأ" بنابر این هم لایق احتجاج و استدلال و اعتماد و اعتبار نباشد، بل هي أحقّ بالإبطال والرّد والإنکار.

در "سیف مسلول" گفته:

سؤال: حضرت مرتضی [علیه السلام] نهی از متعهٔ روز خیبر که در سال ششم از هجرت بود روایت کرده، و احادیث دیگر دلالت دارند بر آنکه روز اوطاس - که در سال هشتم بود - متعه به عمل آمده بود، پس متعه ناسخ حرمت گشته.

جواب این اشکال به دو وجه است:

یکی آنکه تحریم متعه در غزوه اوطاس است فقط، نه در غزوه خیبر، و راویان قصه غزوه خیبر، تحریم متعه ذکر نکرده‌اند و تحریم متعه را به غزوه خیبر مورّخ [کردن]؛ مردم را این گمان از آنجا پیدا شده که علی‌ؑ [علیه السلام] ذکر تحریم متعه و حمر اهلی در یک حدیث جمع کرده و تحریم حمر اهلی را موقت کرده به غزوه خیبر، مردم را گمان پیدا شد که هر دو تحریم در یک وقت شده باشند.

و این وهم است بی‌دلیل، و تحقیق آن است که چون ابن عباس در تحریم متعه و در تحریم حمر اهلی اختلاف داشت، برای الزام او علی‌ؑ [علیه السلام] هر دو تحریم را در یک حدیث ذکر کرده...* الی آخر.

یازدهم: آنکه امام شافعی ـ که به تصریح ولی‌الله در "قرة العینین" آیتی بود از آیات الله تعالی، و مقتدای جمیع محدّثین و فقها، و اعمق به اعتبار مدرک، و اقوی به اعتبار فقه و استنباط[1] ـ ذکر متعه را در روایت نهی لحوم حمر اهلیه از جناب امیرالمؤمنین‌ؑ صحیح و ثابت ندانسته، با و صف آنکه از مالک نهی [از] لحوم حمر اهلیه روایت کرده، از ذکر متعه در این روایت سکوت ورزیده.

---

*. [الف] صفحه: ۱۴۰/۲۳۶. [سیف مسلول:].

۱. قرة العینین: ۱۹۵.

عینی در "عمدة القاری" گفته:

وقد روی الشافعي، عن مالك ـ بإسناده ـ عن علي ﷺ [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نهیٰ يوم خيبر عن أكل لحوم الحمر الأهلية، ولم يزد على ذلك، وسكت عن قصة المتعة لما **<1039>** علم فيها من الاختلاف*.

از این عبارت ظاهر می‌شود که امام شافعی ذکر متعه را در این روایت لایق روایت و نقل و قابل اشاعه و تحدیث نمی‌دانست که با وصفی که اصل روایت نهی [از] حمر اهلیه [را] از مالک نقل کرده مگر ذکر متعه را از میان انداخته.

پس ثابت شد که شافعی ذکر متعه را در این روایت قابل حذف و اسقاط و از قبیل اوهام و اغلاط دانسته و الا اگر اصلی می‌داشت لازم می‌آمد که امام شافعی ـ العیاذ بالله ـ سارق حدیث باشد، چه ***مخاطب*** حذف بعض حدیث را سرقت نام نهاده!

دوازدهم: آنکه ولی‌الله در "قرة العینین" گفته:

اهل مدینه و اهل شام و اهل یمن و اهل مصر از مرتضی [عليه السلام] روایت ندارند الا در غایت قلّت، و اهل کوفه روایت دارند اما پیش محدّثین، اکثر روات حضرت مرتضی [عليه السلام] مستور الحال‌اند غیر حفاظ و روایت از

---

*. [الف] غزوة خيبر من كتاب المغازي. [عمدة القاري ١٧ / ٢٤٧].

مرتضی [علیه السلام] پیش ایشان صحیح نشده است الا از قبل اصحاب عبدالله ابن مسعود.

عن ابن عباس، قال: سمعت المغيرة يقول: لم يكن يصدّق على علي [عليه السلام] في الحديث عنه إلا من أصحاب عبد الله بن مسعود. أخرجه مسلم في مقدمة صحيحه.* انتهى.

از این عبارت ظاهر است که روایت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام صحیح نشده است الا از قبل اصحاب عبدالله بن مسعود، و روایت مسلم دلالت صریحه دارد بر آنکه تصدیق حدیث از آن جناب کرده نمی‌شد مگر از اصحاب عبدالله بن مسعود؛ و ظاهر است که این روایتِ نهی متعه از اصحاب عبدالله بن مسعود نیست، و عبدالله بن مسعود خود قائل به جواز متعه بود ـ كما سيجيء ـ فهذا الخبر لا يصلح القبول والتصديق، بل هو بالرّد والجبه حقيق، والله ولي الهدىٰ والتوفيق.

و نیز ولی‌الله در "قرة العینین" در عبارتی که می‌آید گفته است:

پس عدم ذکر غلطات حضرت مرتضی [علیه السلام] در کتب متداوله به جهت اختفای علم او و اختلاط قضایای او است چون روات او مستورالحال غیر حفاظ بوده‌اند.(۱) انتهی.

---

*. [الف] صفحه: $\frac{۱۱۷}{۲۱۵}$ جواب قوله: (واستند الفضلاء في جميع العلوم إليه..) از عبارت تجرید. [قرة العینین: ۱۵۰].

۱. قرة العینین: ۱۴۹.

پس هرگاه روات جناب امیرالمؤمنین‌علیه السلام مستورالحال و غیرحفاظ باشند که به این سبب روایاتشان متضمن قضایای جناب امیرالمؤمنین‌علیه السلام لایق ذکر در کتب متداوله نبوده، پس این روایت هم به همین وجه قابل اعتنا و لایق قبول نباشد.

سیزدهم: آنکه از روایت مسلم ظاهر است که همین حسن بن محمد روایت جواز متعه از سلمة بن الأكوع و جابر بن عبدالله نقل کرده ـ کما سبق[1] ـ و روایت کردن حسن بن محمد صرف جواز متعه از سلمه به روایت عبدالرزّاق هم ثابت [است] ـ کما سیجيء فیما بعد إن شاء الله تعالی ـ پس اگر او بر ناسخِ جواز مطلع می‌شد چگونه صرف جواز آن نقل می‌کرد؟! چه از تقریر رازی لزوم ایهام باطل در صورت عمل به اخبار آحاد و عدم ذکر دلیل آخر ـ اگر اصلی داشته باشد ـ دریافتی، پس بلاشک در صورت اطلاع بر ناسخ، روایت امر منسوخ نیز به همین دلیل جایز نباشد، ولیکن چون روایت صرف جواز از حسن بن محمد ثابت است واضح شد که او هرگز نهی متعه را روایت نکرده، نسبت آن به او کذب و بهتان محض است.

چهاردهم: آنکه روایات مالک و بخاری و مسلم لایق آن نیست که تمسک به آن توان کرد، و برای دفع داء عضال اشکال دست به آن توان

---

۱. از صحیح مسلم ۴ / ۱۳۰ - ۱۳۱ گذشت.

انداخت؛ زیراکه به عنایت الهی جهل و حمق <1040> این گروه[۱] ـ حسب اعتراف **مخاطب** ـ به کمال وضوح ثابت می‌شود و ظاهر می‌گردد که اینها اثبات غلط در استدلال جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت تحریم خیبری نموده، کمال جهل و حمق خود به منصهٔ ظهور رسانیده‌اند، و خود را به زمره نواصب معترضین و معاندین مخالفین داخل ساخته، و هرگاه مخالفت و معاندت اینها با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت گردید و نهایت جهل و حمقشان ـ حسب اعتراف خود **مخاطب** ـ به منصهٔ ظهور رسید، پس روایات ایشان در هیچ باب لایق وثوق و اعتماد نماند [چون] که بر روایات معاندین مخالفین جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که نهایت جاهل و احمق باشند ـ هرگز کسی از اهل بصیرت گوش نمی‌دهد.

و از این وجه و مثل آن واضح گشت که روایتی که بخاری در کتاب النکاح آورده اگر فرض شود که نص بر تاریخ نهی متعه به خیبر نیست نیز لایق اعتماد و اعتبار نیست، بلکه مردود و مطرود و مجروح و مقدوح است.

پانزدهم: آنکه **مخاطب** خود گفته است:

و اگر حضرت مرتضی [علیه السلام] در این روایت تحریم متعه را به تاریخ خیبر مورخ کرده، روایت می‌فرمود، ردّ بر ابن عباس و الزام او چه قسم صورت می‌بست؟! حال آنکه در همین وقت ردّ و الزام این روایت فرموده و

---

۱. در [الف] کلمه: (گروه) خوانا نیست، شاید لفظ دیگری است.

ابن‌عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده و گفته که : إنك رجل تائه.[۱] انتهی.

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه ـ معاذ الله ـ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام روایت تحریم متعه را ـ که **مخاطب** حواله آن به "موطأ" و بخاری و مسلم نموده، احتجاج و استدلال به آن می‌نماید ـ در همین وقت ردّ و الزام ابن عباس روایت فرموده، نه قبل آن و نه بعد آن، پس انحصار این روایت در این وقت به کمال وضوح و ظهور به اعتراف **مخاطب** ثابت گردید، و واضح گشت که این روایت در غیر وقت این ردّ و الزام مروی نشده، چنانچه لفظ (همین) بر آن دلالت دارد، و هم احتجاج و استدلال **مخاطب** بر ردّ و ابطال تاریخ تحریم به خیبر بر این حصر دلالت واضحه دارد.

و هرگاه این روایت منحصر شد در این وقت، در بطلان و افترای آن احدی از ارباب الباب شک و ارتیاب نخواهد ورزید، و ادنی شک و وهنی و ضعفی در ثبوت افترای آن، پیرامون خاطر اهل فهم و ادراک نخواهد گردید؛ چه قصهٔ الزام و ردّ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر ابن عباس بلاریب و شک، کذب محض و بهتان صرف است؛ زیرا که اگر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ردّ بر ابن‌عباس می‌کرد و او را الزام می‌داد و روایت نسخ جواز متعه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌فرمود و اورا زجر شدید می‌فرمود، قطعاً و حتماً

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲.

ابن عباس رجوع از تجويز متعه مى‌فرمود، حال آنكه هرگز ابن عباس رجوع از تجويز متعه ننموده، و تا زمان خلافت ابن زبير ـ كه متأخر است از زمان كرامت‌نشان جناب اميرالمؤمنين عليه السلام به زمان دراز ـ مستمرالقول به جواز متعه بوده، چنانچه ابن الهمام ـ كه از اكابر محققين اعلام ايشان است ـ در "فتح القدير" شرح "هدايه" گفته:

وفي صحيح مسلم: أن علياً [عليه السلام] سمع ابن عباس ـ رضي الله عنهما ـ يلين في متعة النساء، فقال: <1041> مهلاً يا ابن عباس! فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عنها يوم خيبر وعن لحوم الحمر الإنسية.

وهذا ليس صريحاً في رجوعه، بل في قول علي [عليه السلام] له ذلك[1].

ويدل على أنه لم يرجع ـ حين قال له علي [عليه السلام] ذلك ـ ما في صحيح مسلم، عن عروة بن الزبير: أن عبد الله بن الزبير... قام بمكة، فقال: إن ناساً ـ أعمى الله قلوبهم كما أعمى أبصارهم ـ يفتون بالمتعة.. يعرّض برجل، فناداه، فقال: إنك لجلف جاف، فلعمري لقد كانت المتعة تفعل في عهد إمام المتقين ـ يريد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ.

---

۱. كذا فى المصدر و [الف].

فقال له ابن الزبير: فجرت[۱] نفسك، فوالله لئن فعلتها لأرجمنّك بأحجارك.. إلى آخر الحديث.

ورواه النسائي أيضاً، ولا تردّد في أن ابن عباس -رضي‌الله عنهما- هو الرجل المعرّض به، و كان ﷺ قد كفّ بصره، فلذا قال ابن الزبير... :.. كما[۲] أعمى أبصارهم، وهذا إنّما كان في حال[۳] خلافة عبد الله بن الزبير...، وذلك بعد وفاة علي المرتضى كرّم‌الله‌وجهه [عليه السلام]، فقد ثبت أنه مستمر القول على جوازها، لم يرجع الى قول إمام‌المتقين وأفضل الاشجعين[۴] علي ﷺ [عليه السلام][۵].

و هرگاه ثابت شد که ابن عباس از تجویز متعه رجوع نفرموده، ثابت شد که هرگز جناب امیرالمؤمنین [عليه السلام] این روایت برای ابن عباس نقل نفرموده، و نه ردّ و الزام آن به عمل آورده، چه خبر جناب امیرالمؤمنین عليه السلام به اعتراف خود **مخاطب** در طعن دوازدهم از مطاعن ابی‌بکر مفید یقین است[۶]، پس مخالفت امر یقینی از ابن عباس در حکم شرعی موجب تضلیل و تکفیر

---

۱. في المصدر : (فجرّب).

۲. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

۳. لم يرد في المصدر : (حال).

۴. لم ترد في المصدر جملة : (إمام المتقين وأفضل الاشجعين).

۵. فتح القدير ۳ / ۲۴۸ - ۲۴۹.

۶. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۷۵.

می‌شود، پس عجب که امثال معاویه و غیر او را عادل و ثقه و لایق اقتدا، و اقتدایشان را موجب اهتدا دانند، و ابن عباس را به تضلیل و تکفیر نوازند!
و نیز مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام [به او نسبت دهند]!

شانزدهم: روایاتی که بخاری و مسلم از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام در نهی متعه نقل کرده‌اند مدار همهٔ آن[ها] مثل روایت مالک [از] زهری است، و زهری از عبدالله و حسن نقل کرده، روایت مالک در "موطأ" مع‌الاسناد بعد از این مذکور خواهد شد، و نیز هر سه روایت بخاری و همه روایات مسلم در این باب در مابعد منقول خواهد شد، و یک روایت بخاری در کتاب النکاح این است:

حدّثنا مالك بن إسماعيل، قال: حدّثنا ابن عيينة: أنه سمع الزهري يقول: أخبرني الحسن بن محمد بن علي وأخوه عبدالله، عن أبيهما: أن علياً [عليه السلام] قال لابن عباس: إن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن المتعة، وعن لحوم الحمر الأهلية زمن خيبر*.

از ملاحظه روایات آتیه و این روایت واضح است که مدار همه آنها بر زهری است، و مدار زهری بر عبدالله و حسن، و این روایت را ترمذی و

---

*. [الف] صفحه: $\frac{۶۷}{۱۱۲۹}$ باب نهي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عن نكاح المتعه أخيراً من كتاب النكاح. (۱۲). [صحيح بخارى ۶ / ۱۲۹].

نسائی و ابن ماجه هم نقل کرده‌اند، روایت ابن ماجه در مابعد می‌شنوی، و از آن ظاهر است که آن مروی است از زهری از عبدالله و حسن، و روایت ترمذی و نسائی در اینجا مذکور می‌شود، در "صحیح ترمذی" مذکور است:

حدّثنا ابن أبي عمر، (نا) سفيان، عن الزهري، **<1042>** عن عبدالله والحسن ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي بن أبي طالب [عليه السلام]: أن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم نهىٰ عن متعة النساء وعن لحوم الحمر الأهلية زمن خيبر.

وفي الباب: عن سبرة الجهني، وأبي هريرة، حديث علي [عليه السلام] حديث حسن، صحيح*.

و در "سنن نسائی" در کتاب النکاح مسطور است:

أخبرنا عمر بن علي، قال: حدّثنا يحيى عن عبيد الله بن عمر، قال: حدّثني الزهري، عن الحسن وعبد الله ـ ابني محمد ـ، عن أبيهما: أن عليّاً بلغه أن رجلاً لا يرى بالمتعة بأساً، فقال: إنك تائه، إنه نهاني[1] رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم عنها، وعن لحوم الحمر الأهلية يوم خيبر**.

---

*. [الف] صفحة ۱۸۹/۶۵۴ باب ما جاء فی نکاح المتعة من ابواب النکاح. [سنن ترمذی ۲ / ۲۹۵].

۱. في المصدر: (نهى).

**. [الف] جلد ثانی صفحه: ۳۲/۲۶۸ في تحريم المتعة من كتاب النكاح. [سنن نسائی ۶ / ۱۲۵].

و نيز در "سنن نسائى" در كتاب الصيد و الذبائح مذكور است:

أخبرنا محمد بن منصور، والحارث بن مسكين ـ قراءةً عليه، وأنا أسمع واللفظ له ـ، عن سفيان، عن الزّهري، عن الحسن بن محمد وعبد الله بن محمد، عن أبيهما، قال: قال علي [عليه السلام] لابن عباس ـ رضي الله عنهما ـ: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن نكاح المتعة، وعن لحوم الحمر الأهلية يوم خيبر*.

و سه روايت نسائى در اين باب در مابعد مذكور خواهد شد، و آن هم منقول است از زهرى از حسن و عبدالله.

و در "مسند" احمد بن حنبل مذكور است:

حدّثنا عبد الله، قال: حدّثني أبي، قال: حدّثنا سفيان عن الزهري، عن حسن وعبد الله ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، قال: وكان حسن أرضاهما في أنفسنا ـ: إن عليّاً [عليه السلام] قال لابن عباس: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن نكاح المتعة، وعن لحوم الحمر الأهلية زمن خيبر**.

---

*. [الف] صفحة: ۱۴۱/۲۶۸ تحريم أكل الحمر الأهلية من كتاب الصيد والذبائح. [سنن نسائى ۷ / ۲۰۲].

**. [الف] صفحة ۴۶/۴۶۳ مسند علي عليه السلام. [مسند احمد ۱ / ۷۹].

بالجمله ؛ مدار روایات مالک و بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه و ترمذی و احمد بر زهری است ، و مدار زهری بر حسن و عبدالله .

و قبائح و فضائح زهری بالاتر از آن است که استیعاب توان کرد ، از جمله او مخالطه با سلاطین جور ـ اعنی بنی‌امیّه که از اشدّ ظلمه فجره ، و اشهر فسقه کفره بودند ـ می‌داشت ، و بر منکرات و قبائح افعال و اعمالشان سکوت می‌ساخت ، و جوایز و صِلات ایشان را قبول ، و از ذمّ و تهجین ایشان ـ که دأب دیگر اکابر فحول بود ـ ذهول می‌نمود ، و اقران و امثال او که علما و زهاد و فضلای نقّاد بودند ، به مؤاخذهٔ زهری ذخیرهٔ عاقبت می‌اندوختند ، و به سهام ملام و طعن و انکار جگر او می‌دوختند .

عبدالحق دهلوی در "رجال مشکاة" در ترجمهٔ زهری گفته :

ویقال : إنه قد ابتلي بصحبة الأُمراء لعلّة الديانة لضرورات عرضت له ، وكان أقرانه من العلماء والزهاد يأخذون عليه ، وينكرون ذلك منه ، وكان يقول : أنا شريك في خيرهم دون شرّهم .. فيقولون : ألا ترى ما هم فيه وتسكت ؟ !* .

از این عبارت ظاهر است که زهری مبتلای صحبت امرا شده بود و اقران او که علما و زهاد بودند ، مؤاخذه بر او می‌کردند و انکار بر او می‌نمودند ، و هرگاه او به جواب می‌گفت که : من شریک ایشان در خیرم نه در شرّشان ، آن

---

* . [الف] صفحة : ۱۳۱ / ۳۹۹ ترجمة الزهري ابن شهاب من حرف الزاء . [رجال مشكاة :].

علما و زهاد می‌گفتند که: آیا نمی‌بینی چیزی را که اینها در آنند و سکوت می‌کنی؟! یعنی شنائع افعال و قبائح اعمالشان [را] ملاحظه می‌نمایی و قفل خموشی بر لب می‌زنی؟! پس به جواب این الزام متین‌النظام زهری ساکت و صامت می‌شد **<1043>** و حرفی بر زبان نمی‌آورد.

و در «مُصفّیٰ حاشیه موطأ» در ضمن حواشی باب نکاح المحرم مذکور است:

قال ابن عبد البر: وقيل: طاووس وهو أشبه بالصواب، وإنّما كتم اسمه ـ مع جلالته ـ لأن طاووساً كان يطعن على بني أُميّة، ويدعو عليهم في مجالسه، وكان ابن شهاب يدخل عليهم، ويقبل جوائزهم.[۱] انتهى.

---

۱. لاحظ: الاستذكار لابن عبد البر ۵ / ۴۸۳، ولم نجده في المصفّىٰ.

وحكى الحاكم، عن ابن معين أنه قال: أجود الأسانيد: الأعمش، عن إبراهيم، عن علقمة، عن عبد الله.. فقال له انسان: الأعمش مثل الزهري؟! فقال: برئت من الأعمش أن يكون مثل الزهري! الزهري يرى العرض والإجازة، ويعمل لبني أمية، والأعمش فقير، صبور، مجانب للسلطان، ورع، عالم بالقرآن.

انظر: تهذيب التهذيب ۴ / ۱۹۷، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ۲۰ / ۵۹.

وروى ابن عساكر ـ بسنده ـ عن جعفر بن إبراهيم الجعفري، قال: كنت عند الزهري ـ أسمع منه ـ فإذا عجوز قد وقفت عليه، فقالت: يا جعفري! لا تكتب عنه فإنه مال إلى بني أمية وأخذ جوائزهم، فقلت: من هذه؟! قال: أختي رقية خرفت.. قالت: ←

از این عبارت ظاهر است که ابن شهاب زهری بر بنی‌امیّه داخل می‌شد و

➲ خرفت أنت، كتمت فضائل آل محمد [عليهم السلام] .

راجع : تاريخ مدينة دمشق ۴۲ / ۲۲۸ .

وروى ابن عساكر ـ أيضاً ـ عن مكحول، أنه قال : أيّ رجل هو لولا أنه أفسد نفسه بصحبة الملوك .

راجع:تاريخ مدينة دمشق ۳۶۹/۵۵، سير أعلام النبلاء ۳۳۹/۵، تاريخ الإسلام ۲۴۵/۸.

وروى عن خارجة أنه يقول : قدمت على الزهري وهو صاحب شرط لبعض بني مروان! [بني أمية] قال : فرأيته ركب وفي يده حربة وبين يديه الناس وفي أيديهم الكافر كوبات! [جمع الكافر كوب، وهو المقرعة] قال : قلت : قبح الله ذا من عالم، قال: فانصرفت ولم أسمع منه..

لاحظ: تاريخ مدينة دمشق ۴۰۰/۱۵، ميزان الاعتدال ۶۲۵/۱، الكامل لابن عدي ۵۳/۳.

وروى عن عمر بن رديح ، قال :كنت مع ابن شهاب الزهري نمشي فرآني عمرو بن عبيد فلقيني بعد فقال : ما لك ولمنديل الأمراء؟! يعني ابن شهاب .

تاريخ مدينة دمشق ۵۵ / ۳۷۰ .

وقال الذهبي : قال محمد بن إشكاب ، كان الزهري جنديا .

انظر : سير أعلام النبلاء ۵ / ۳۴۱ ، تاريخ الإسلام ۸ / ۲۲۹ ، تذكرة الحفاظ ۱ / ۱۰۹ .

وقال في سير أعلام النبلاء ۵ / ۳۳۷ : له صورة كبيرة في دولة بني أمية .

وروى بسنده عن شعبة ، قال : خرجت أنا وهشيم ... قدمنا مكة ، مررت به وهو قاعد مع الزهري ، فقلت : أبا معاوية من هذا ؟ قال : شرطي لبني أمية ..

سير أعلام النبلاء ۷ / ۲۲۶ .. وغيره.

جوایز ایشان قبول می‌کرد و بر خلاف طریقهٔ طاووس بود که طعن می‌کرد بر بنی امیه و بد دعا می‌نمود در حقشان.

و هرگاه ثابت شد که زهری به طمع جوایز و صلات امرا و زخارف دنیا بر شنایع افعال و قبائح اعمال اهل ظلم و جفا سکوت می‌کرد و انکاری بر آن نمی‌نمود بلکه معاشرت و صحبتشان می‌نمود و گوش به انکار و طعن علما و زهاد نمی‌کرد، در قدح و جرح و ظهور فسق و فجور و غایت ذمّ و لوم و طعن و عیب او ریبی نماند؛ زیرا که ذمّ مخالطت سلاطین ظالمین و امرای جائرین و شناعت سکوت بر باطل و عدم انکار قبیح، بالاتر از آن است که بیان کرده شود.

ملاعلی متقی در "کنز العمال" گفته:

مثل الذي يتعلّم العلم ثم لا يحدّث به كمثل رجل رزقه الله مالاً، فكنزه فلم ينفق منه. أبو خيثمة في العلم، وأبو نصر السخري في الإبانة، عن أبي هريرة.

إذا ظهرت البدع، ولعن آخر هذه الأُمّة أوّلها فمن كان عنده علم فلينشره، فإنّ كاتم العلم يومئذ ككاتم ما أنزل الله على محمد [صلى الله عليه وآله وسلم]. كر. عن معاذ.

إذا لعن آخر هذه الأُمّة أولها، فمن كان عنده علم فليظهره، فإن كاتم العلم يومئذ ككاتم ما أنزل الله على محمد [صلى الله عليه وآله وسلم]. عد. خط. كر. عن جابر.

من كتم علماً نافعاً عنده ألجمه الله يوم القيامه بلجام من نار. أبو نصر السخري في الإبانة، والخطيب، عن جابر.

من بخل بعلم أُوتيه، أُتي به يوم القيامة مغلولاً ملجوماً بلجام من نار. ابن الجوزي في العلل، عن ابن عمر.

من سئل عن علم نافع فكتمه جاء يوم القيامة ملجماً بلجام من نار. طب. والخطيب، وابن عساكر، عن ابن عباس.

من علم شيئاً فلا يكتمه، ومن دمعت عيناه من خشية الله لم يحلّ له أن يلج النار أبداً إلاّ تحلة[1] الرّحمن، ومن كذب عليّ فليتبوّأ بيتاً في جهنم. طب. عن سعد بن الدحاس.

من علم علماً ثم كتمه، ألجمه الله يوم القيامة بلجام من نار. ابن النجار، عن ابن عمر.

ومن كتم علماً ألجمه الله يوم القيامة بلجام من نار. ك.

---

۱. قال أبو عبيد في حديث النبيّ عليه [وآله] السلام: «لا يموت لمؤمن ثلاثة أولاد فتمسّه النار إلّا تحلّة القسم». قوله: «تحل القسم..» يعني قوله تعالى: ﴿وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَّقْضِيّاً﴾ [سورة مريم (۱۹) : ۷۱]، فلا يردها إلّا بقدر ما يبرّ الله به قسمه فيه.

انظر: غريب الحديث لابن سلام ۱۶/۲، وراجع أيضاً: الصحاح ۱۶۷۵/۴ ـ ۱۶۷۶، معجم مقاييس اللغة ۲۱/۲، النهاية ۴۲۹/۱ ـ ۴۳۰، لسان العرب ۱۶۸/۱۱، تاج العروس ۱۶۳/۱۴.. وغيرها.

والخطيب، عن ابن عمر.

من كتم علماً ينتفع به، ألجمه الله يوم القيامة بلجام من نار. عد. والسنجري والخطيب، عن ابن مسعود.

من كتم علماً يعلمه، أُلجم يوم القيامة بلجام من نار. طب. عن ابن عباس.

من كتم علماً عنده وأخذ عليه بأُجرة لقي الله يوم القيامة ملجماً بلجام من نار. عد. عن أنس.

أيّ شيء يحلّ[١] منعه؟ ذلك العلم لا يحلّ منعه. القضاعي، عن أنس.

لا أعرفن رجلاً منكم علم علماً فكتمه فرِقاً من الناس. ابن عساكر، عن أبي سعيد*.

وشيخ أحمد ـ المدعو بـ: شيخ جيون بن أبي سعيد بن عبد الله بن عبد الرزاق بن خاصّة الحنفي، المالكي، الصالحي، ثم الهندي اللكهنوي **<1044>** در "نور الانوار شرح منار" گفته:

وكيف يظنّ في حق الصحابة التقصير في أُمور الدين والسكوت

---

١. في المصدر: (لا يحلّ).

*. [الف] صفحة: ٦٦/٤٥٥ الباب الثاني في آفات العلم، ووعيد من لم يعمل بعلمه، من كتاب العلم، من قسم الأقوال، من حرف العين. (١٢). [كنزالعمال ١٠ / ٢١٥ ـ ٢١٧].

عن الحق في موضع الحاجة وقد قال عليه [و آله]السلام: السّاكت عن الحق شيطان أخرس[۱].

پس بنابر این روایات ثابت شد که زهری به سبب سکوت بر باطل و کتمان حق به روز قیامت ملجم به لجام نار خواهد شد، و او شیطان اخرس بوده.

و نیز زهری منحرف بود از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام تا آنکه ـ معاذ الله ـ به دشنام آن امام کرام ـ علیه آلاف التحیة والسلام ـ روی خود سیاه می‌کرد، و نهایت کفر و عناد و خبث و لداد خود ثابت می‌کرد، چنانچه ابن ابی‌الحدید ـ که نهایت اهتمام در ذبّ حریم خلفای سنیه دارد، و مطاعن ایشان را به سعی بلیغ جواب می‌نویسد ـ و کمال‌الدین عبدالرزاق بن احمد بن محمد بن ابی‌المعالی الشیبانی الفوطی در کتاب "مجمع الآداب فی معجم[۲] الألقاب" به ترجمهٔ او گفته:

عزّ الدين، عبد الحميد بن أبي الحسين هبة الله بن محمد بن محمد بن أبي الحديد، المدايني، الحكيم، الأُصولي، وكان من أعيان العلماء الأفاضل، وأكابر الصدور الأماثل، حكيماً، فاضلاً، كاتباً، كاملاً، عارفاً، بأصول الكلام، يذهب مذهب المعتزله، وخدم في الولايات الديوانيّة والقدم[۳] السّلطانية، وكان مولده في غرّة ذي الحجة سنة ستّ وثمانين وخمس مائة، واشتغل، وحصّل، وصنّف،

---

۱. شرح نورالانوار علی المنار ۲ / ۱۸۲ ـ ۱۸۳.

۲. در [الف] اشتباهاً: (ملجم) آمده است.

۳. ونقل عن المصدر: (والخدم).

وألّف، فمن تصانيفه: شرح نهج البلاغة، عشرون[1] مجلّداً، وقد احتوى هذا الشرح على ما لا يحتوي كتاب من جنسه.. إلى آخره[2].

و ابن روزبهان به نقل او استناد مى‌نمايد و او را مقارن ابن الجوزى مى‌گرداند: وناهيك به دليلاً على وثوقه، واعتماده، وجلالته، واعتباره، قال ـ في جواب نهج الحق ـ:

---

١. ونقل عن المصدر: (عشرين).

٢. متن فوق را در آخر جلد چهارم شرح نهج الباغه ابن ابى الحديد صفحه: ٥٧٥، (چاپ دار احياء التراث العربى، بيروت، افست مصر سنه ١٣٢٩ هجرى) از كتاب "معجز الآداب في معجم الألقاب" با كمى اختلاف نقل كرده است. ولى در كتاب "مجمع الآداب في معجم الألقاب" ١ / ٢١٣ تعبير اين چنين است كه:

عزّ الدين أبو حامد عبد الحميد بن أبي الحسين هبة الله بن محمد بن أبي الحديد المدائني الكاتب الأصولي. كان أديباً، فاضلاً، حكيماً، كاتباً، خدم في الأعمال السلطانية. قال شيخنا تاج الدين كان كاتباً في دار التشريفات، ثم رتّب كاتباً في المخزن سنة تسع وعشرين وتسع مائة، ثم رتّب كاتباً بالديوان، وعزل) ورتّب مشرف البلاد الحلية في صفر سنة اثنتين وأربعين وتسع مائة، ثم عزل، ورتب خواجة للأمير علاء الدين الطبرسي، ثم رتب ناظراً في البيمارستان العضدي، ولمّا هرب جعفر بن الطحان الضامن رتّب عوضه بالأمانة من غير ضمان، فلم يعمل شيئاً فعزل. وصنف للوزير كتاب شرح نهج البلاغة. وبقي بعد الدولة العباسية، ولم تطل أيامه. وتوفّي في جمادى الآخرة سنة ستّ وخمسين وتسع مائة. وله شعر كثير سائر. ومولده بالمدائن في غرّة ذي الحجة سنة ستّ وثمانين وخمس مائة.

وأمّا ما ذكر: أنّ معاوية ادّعى أُخوة زياد، فتفصيل هذه الرواية ما ذكره المؤرّخون، وذكره ابن أبي الحديد ـ في شرح نهج البلاغة ـ وذكره ابن الجوزي ـ في تاريخه ـ: ان زياداً ولد على فراش عبيد الثقفي.. إلى آخره[1].

ـ در "شرح نهج البلاغه" گفته:

و كان الزهرى من المنحرفين عنه ـ يعنى عن عليّ عليه السلام ـ وروى جرير بن عبد الحميد، عن محمد بن شيبة، قال: شهدت مسجد المدينة فإذا الزهري وعروة بن الزبير جالسان يذكران علياً [عليه السلام]، فنالا منه، فبلغ ذلك علي بن الحسين [عليهما السلام]، فجاء حتّى وقف عليهما، فقال: أما أنت يا عروة! فإن أبي حاكم أباك إلى الله فحكم لأبي على أبيك، وأمّا أنت [يا زهري!][2] فلو كنت بمكة لأريتك[3] كير[4] أبيك*.

---

۱. احقاق الحق: ۲۶۳.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (لأرأيتك) آمده است.

۴. وفي بعض المصادر و بعض نسخ المصدر: (كير أبيك).

قال المحدّث الارموى ـ في تعليقه على الغارات للثقفي ۲ / ۵۷۸ ـ: في الأصل: (كرانيك)، وفي بحارالأنوار (كرامتك)، وفي شرح النهج في الطبعة الحديثة: (كير أبيك) وفي الطبعة القديمة: (بيت أبيك)، وفي طبعة إيران: (كثير أبيك)، والصحيح:

⬅

و از دلائل انحراف زهری از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام آن است که: با وصف آن همه ظهور و اشتهار سبقت اسلام جناب امیرالمؤمنین عليه السلام، نفی علم [به] اسلام کسی قبلِ زید بن حارثه نموده، اضلال جهال به اعتقاد تأخر اسلام آن حضرت و سبقت اسلام زید خواسته، در "استیعاب" مذکور است:

وذكر معمّر ـ في جامعه ـ عن الزهري: ما علمنا أحداً أسلم قبل زيد بن حارثة.

قال عبد الرزاق: وما أعلم أحداً ذكره غير الزّهري**.

و نیز زهری به تلبیس ابلیس ارتکاب تدلیس می‌کرد، و از این سبب

(كنّ أبيك)، والكنّ بمعنى البيت، ففي النهاية: في حديث الاستسقاء: فلمّا رأى سرعتهم إلى الكنّ ضحك .. الكنّ: ما يردّ الحرّ والبرد من الأبنية والمساكن، وقد كننته أكنّه كنّاً، والاسم: الكنّ، وصرّح الفيروزآبادي ـ أيضا ـ بأن الكنّ بمعنى البيت، وعليه ينطبق ما في الطبعة الأولى بمصر من شرح النهج من كون النسخة: (بيت أبيك).

ومع ذلك من المحتمل ضعيفاً أن يكون ما في الطبعة الحديثة بمصر صحيح على أن يكون المراد به إشارة إلى رداءة شغل أبيه من كونه حدّاداً فإنّ (الكير) في اللغة بمعنى الزقّ الذي ينفخ به النار، لكن هذا الاحتمال لا يذهب إليه إلا بعد ثبوت أن أباه كان حدّاداً، ولم يثبت، فراجع كتب التراجم.

* . [الف] المجلّد الرابع شرح: و من كلام له عليه السلام لأصحابه: «أما إنّه سيظهر عليكم بعدي رجل رحب الحلقوم ..». (۱۲). [شرح ابن ابی الحدید ۴ / ۱۰۲].

** . [الف] ترجمة زيد بن حارثة. [الاستیعاب ۲ / ۵۴۶].

ذهبی ـکه به اعتراف مخاطب امام اهل حدیث است[۱] ـاو را <1045> در ضعفا و مقدوحین ذکر نموده، چنانچه در "میزان" گفته:

محمد بن مسلم الزهري الحافظ الحجّة، كان يدلّس في النادر*.

و علامه ابن الجوزی در کتاب "تلبیس ابلیس" گفته:

ومن تلبيس إبليس على علماء المحدّثين: رواية الحديث الموضوع من غير أن يبيّنوا أنه موضوع، وهذا خيانة منهم على الشرع، ومقصودهم تنفيق[۲] أحاديثهم، وكثرة رواياتهم، وقد مقال النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم: من روى عنّي حديثاً يرى أنه كذباً، فهو أحد الكاذبين.

ومن هذا الفنّ: تدليسهم في الرواية؛ فتارةً يقول أحدهم: (فلان عن فلان)، أو: (قال فلان: عن فلان)، يوهم أنه سمع منه [المنقطع][۳] ولم يسمع، وهذا قبيح؛ لأنه يجعل المنقطع في مرتبة المتصل.

ومنهم: من يروي عن الضعيف والكذّاب فيعمي اسمه، فربّما سمّاه بغير اسمه، وربّما كنّاه، وربما نسبه إلى جدّه لئلاّ يعرف، وهذه

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۱۲.

*. [الف] في المحمدين. [ميزان الاعتدال ۴ / ۴۰].

۲. في المصدر: (ترويج).

۳. الزيادة من المصدر.

خيانة[1] للشرع المطهر، يثبت حكماً بما لا يثبت به*.

و نفى وثوق زهرى - به عنايت الهى - از كلام والد **مخاطب** هم به نهايت وضوح ظاهر است، چه روايت كردن زهرى تاريخ نهى متعه [را] به خيبر ثابت است قطعاً و حتماً از روايات "موطأ" و بخارى و مسلم و غير آن، و سهيلى هم معترف به آن است، و از افادهٔ والد **مخاطب** در "قرة العينين" هم ظاهر است كه زهرى تاريخ تحريم متعه به خيبر كرده، چنانچه گفته:

و تحريم متعه به غزوه خيبر مورخ نساختند الا همين حديث، باز روات ديگر غير زهرى به اين وقت مورخ نگردانيدند.[2] انتهى.

از اين عبارت صراحتاً ظاهر است كه زهرى تحريم متعه را مورخ به خيبر كرده، و بعد اين كلام فرموده:

روايات ثقات محتمل معناى مذكور است - يعنى عدم تاريخ تحريم متعه به چيزى[3] - و روايتى كه قابل اين احتمال نباشد، شاذ است غير محفوظ.[4] انتهى.

---

۱. في المصدر: (جناية).

*. [الف] در ذكر تلبيس ابليس بر محدّثين. (۱۲). [تلبيس ابليس ۱ / ۱۴۴].

۲. قرة العينين: ۲۱۴.

۳. ما بين دو خط تيره توضيح مؤلف‌ﷺ است.

۴. قرة العينين: ۲۱۵.

از این کلام به صراحت تمام واضح است که روایتی که قابل این احتمال - یعنی عدم تاریخ تحریم متعه به چیزی - نباشد، بلکه از آن تاریخ تحریم متعه به خیبر ثابت شود، آن روایت ثقات نیست، بلکه راوی آن غیر ثقه است، و در روایت زهری تاریخ نهی متعه را به خیبر شکی نیست، و به اعتراف خودش هم ثابت [است] که زهری تاریخ تحریم متعه به خیبر کرده، پس - لله الحمد والمنة - که نفی وثوق از زهری - حسب افادهٔ سدیده والد ماجد **مخاطب** - به کمال وضوح و ظهور ثابت گشت و اساس بی‌ثبات این خرافات که در "موطأ" و "صحیح" بخاری و مسلم و غیر آن به روایت زهری مذکور است و **مخاطب** بر آن دست انداخته و والدش هم حواله به آن ساخته از پا در آمد.

و اگر در نفی وثوق از زهری به کلام والد ماجدش - که خودش او را آیة من آیات الله ومعجزة من معجزات رسول الله صلی الله علیه وآله پنداشته[۱] - وثوق نکند، باری به کلام خودش الزام خورد. - و لله الحمد که نفی وثوق از زهری به کلام خودش ثابت می‌کنیم - بیانش آنکه خودش تصریح کرده است به آنکه:

هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید، گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی [علیه السلام] می‌کند، و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است.[۲] انتهی.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۸۴.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲-۳۰۳.

و زهری حسب روایات ناصّه بخاری و مسلم و مالک، خیبر را تاریخ نهی متعه گردانیده، و والدماجدش ثابت کرده که زهری تحریم متعه را به **<1046>** خیبر مورخ ساخته، و سهیلی هم آن را به اهتمام ثابت نموده، پس به عنایت الهی به نهایت وضوح و ظهور ثابت [شد] که ـ حسب اعتراف *مخاطب* ـ زهری گویا دعوی غلط در استدلال جناب امیرالمؤمنین عليه السلام نموده، و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است، پس هرگاه حمق و جهل زهری ـ حسب افادهٔ *مخاطب* ـ ثابت شد، وثوق و اعتماد کو؟! و حجیت و اعتبار کجا؟!

بار الها! مگر آنکه بفرمایند که: جهل و حمق، منافی وثوق و اعتبار نزد اهل سنت نمی‌تواند شد که جمیع موثوقین و معتبرینشان به داء عضالِ مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام مبتلایند و جاهل و احمق! پس جهل و حمق دلیل علوّ رتبه و سُمّوّ منزله در وثوق و اعتبار است نه منافی جلالت و افتخار!

و عبدالله و حسن ـ که زهری نسبت این روایت به ایشان نموده ـ نیز حسب افادات ائمهٔ سنیه و اکابر مشایخشان مقدوح و مجروح‌اند.

ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته:

عبدالله بن محمد بن علي بن أبي طالب [عليه السلام] الهاشمي ـ رضي الله عنهما ـ أبو هاشم، روى عن أبيه محمد بن الحنفية، وعن صهر له من الأنصار صحابي.

وعنه ابنه عيسى ، والزهري ، وعمرو بن دينار ، وسالم بن أبي‌الجعد ، وإبراهيم الإمام بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس .. وغيرهم .

قال الزبير: كان أبو هاشم صاحب الشيعة، فأوصى إلى محمد بن علي بن عبد الله بن عباس، وصرف الشيعة إليه ودفع إليه كتبه، ومات عنده.

وقال ابن سعد: كان صاحب علم ورواية، وكان ثقة ، قليل الحديث، وكانت الشيعة يلقونه ويبجّلونه[1]، وكان بالشام مع بني هاشم، فحضرته الوفاة ، فأوصى إلى محمد بن علي ، وقال: أنت صاحب هذا الأمر ، وهو في ولدك، ومات في خلافة سليمان ابن عبد الملك.

وقال ابن عيينة ـ عن الزهري ـ: (نا) عبد الله والحسن ـ ابنا محمد بن علي ـ وكان الحسن أرضاهما، وكان عبد الله يتبع ـ وفي رواية: يجمع ـ أحاديث السبائية.

وقال العجلي: عبد الله والحسن [ثقتان][2]، قال أبو أُسامة: أحدهما مرجي ، والآخر شيعي*.

---

١. في المصدر : (ينتحلونه) .

٢. الزيادة من المصدر .

*. [الف] صفحة: $\frac{٤٥}{٣٩٤}$ حرف العين. [تهذيب التهذيب ١٤/٦].

و در "تهذيب الكمال" به ترجمه عبدالله بن محمد مسطور است:

عن الزّهري: كان عبد الله يتبع ـ وفي رواية: يجمع ـ أحاديث السّبائية[١].

وقال أحمد بن عبد الله العجلي: الحسن وعبد الله [ثقتان][٢]، حدّثنا أبو أُسامة قال: أحدهما مرجي، والآخر شيعي.[٣] انتهى.

و ابن حجر در "فتح البارى" گفته:

وذكر البخاري ـ في التاريخ ـ: عن الزهري: أخبرنا الحسن وعبد الله ـ ابنا[٤] محمد ـ، وكان الحسن أوثقهما، ولأحمد عن سفيان: وكان الحسن أرضاهما إلى أنفسنا، وكان عبد الله يتبع السّبائية[٥].[٦] انتهى.

و در "تهذيب الكمال فى اسماء الرجال" ـ به ترجمه الحسن بن محمد بن على بن ابى‌طالب [عليه السلام] ابومحمد الهاشمى ـ مذكور است:

قال مصعب الزبيري: هو أول من تكلم في الإرجاء.

---

١. في المصدر: (السّبئية).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. نقله المؤلف رحمه الله مختصراً عن تهذيب الكمال ١٦ / ٨٦.

۴. در [الف] اشتباهاً: (ابني) آمده است.

۵. في المصدر: (السّبئية).

۶. فتح البارى ٩ / ١۴۴.

وروى الزهري ، عن عبد الله والحسن ـ ابني محمد ـ قال : كان الحسن أرضاهما في أنفسهما.

قال ابن حبان : وكان الحسن يقول : من خلع أبابكر **<1047>** وعمر فقد خلع السّنة.

قال مغيرة بن مسلم: أول من تكلّم في الإرجاء الحسن بن محمد بن الحنفية.

وقال حمّاد بن سلمة ، عن عطا بن السائب، عن زاذان وميسرة : أنهما دخلا على الحسن بن محمد ، فلاماه على الكتاب الذي وضع في الإرجاء، فقال : وددت أني كنت متّ ولم أكتبه[۱].

و ذهبی در "تذهیب التهذیب" گفته:

الحسن بن محمد بن علي بن أبي طالب [عليه السلام] أبو محمد الهاشمي المدني، عن أبيه محمد بن الحنفية، وابن عباس، وجابر، وسلمة بن الأكوع، وأبي سعيد .. وجماعة.

وعنه قيس بن مسلم، وعاصم بن عمر بن قتادة، وعمرو بن دينار، وابن شهاب، وموسى بن عبيدة.. وآخرون.

قال مصعب الزّبيري : هو أول من تكلّم في الإرجاء.

وأُمّه جمال بنت قيس بن مخرمة المطّلبي.

---

۱. نقله المؤلف رحمه الله مختصراً عن تهذيب الكمال ۶ / ۳۱۸، ۳۲۱ ـ ۳۲۲.

روى الزهري، عن عبد الله، والحسن ـ ابني محمد ـ، قال: كان الحسن أرضاهما في أنفسهما.

وقال مسعر: كان الحسن بن محمد يفسر قوله: (ليس منّا): (ليس مثلنا).

وقال عمرو بن دينار: ما كان الزهري إلاّ من غلمان الحسن بن محمد.

قال ابن حبّان: كان من أعلم الناس بالإختلاف، وكان يقول: من خلع أبا بكر وعمر فقد خلع السّنة.

قال مغيرة بن مسلم[1]: أول من تكلم في الإرجاء الحسن بن محمد بن الحنفية.

وقال حماد بن سلمة، عن عطا بن السّائب، عن زاذان وميسرة[2]: أنهما دخلا على الحسن بن محمد، فلاماه على الكتاب الذي وضع في الإرجاء، فقال: وددت أني كنت متّ ولم أكتبه.

قال أبو عبيد وغيره: مات سنة ٩٥، وقيل غير[3] ذلك[4].

---

١. في المصدر: (مقسم).

٢. سقط من المصدر قوله: (وقال حماد بن سلمة، عن عطا بن السّائب، عن زاذان وميسرة).

٣. في المصدر: (بعد).

٤. تذهيب التهذيب ٢ / ٣١٦ ـ ٣١٧.

و در "حاشیه کاشف ذهبی" درترجمه عبدالله بن محمد بن الحنفیه مذکور است:

قال ابن سعد: كان صاحب علم ورواية، وكان ثقة ، قليل الحديث.

وقال العجلي: الحسن وعبد الله ثقتان، أحدهما مرجي ، والآخر شيعي*.

و در "حاشیه کاشف ذهبی" در ترجمه الحسن بن محمد بن الحنفیه مذکور است:

وعن زاذان وميسرة: أنهما دخلا على الحسن بن محمد ، فلاماه على الكتاب الذي وضع في الإرجاء، فقال: وددت أني كنت متّ ولم أكتبه.

وقال العجلي: مدني ، تابعي ، ثقة، وهو أول من وضع الإرجاء. وقال ابن حبّان: كان من أعلم الناس بالإختلاف، وكان يقول: من خلع أبابكر أو عمر فقد خلع السّنة(۱).

---

*. [الف] صفحة: $\frac{٩٠}{٢٢١}$. [حاشیه کاشف: : وانظر : الطبقات الکبری لابن سعد ٣٢٨/٥، تاریخ مدینة دمشق لابن عساکر ٣٢ / ٢٧٣، تهذیب الکمال للمزي ١٦ / ٨٧، تهذیب التهذیب لابن حجر ٦ / ١٥].

۱. حاشیه کاشف: ، وانظر : الطبقات الکبری لابن سعد ٥ / ٣٢٨، تاریخ مدینة

و قسطلانی در "ارشادالساری" گفته:

وكان الحسن ثقة فقيهاً، لكن قيل: إنه أول من تكلّم في الإرجاء(١)*.

و اگر کسی بگوید که قول حسن بن محمد: (وددت أني كنت متّ ولم أكتب) دلالت بر رجوع او از اعتقاد ارجا دارد، و هرگاه رجوع او از این اعتقاد ثابت شد، طعن از او ساقط گردید.

پس مدفوع است به چند وجه:

اول: آنکه این کلام دلالت بر محض ندامت و استشناع و استقباح این فعل دارد، و در آن دلالتی بر توبه نیست؛ و طعن ساقط نمی‌شود مگر بعد ثبوت توبه، و بسیاری از منهمکین در افعال شنیعه و معتقدین اعتقادات باطله گاه‌گاه **<1048>** به سبب مؤاخذهٔ مؤاخذین و طعن طاعنین، ندامت خود بر بعض افعال شنیعه یا بعض اعتقادات قبیحه ظاهر می‌سازند، و توبه و رجوع از آن نمی‌کنند.

دمشق لابن عساكر ١٣ / ٣٨١، تهذيب الكمال، للمزي ٦ / ٣٢٢، تهذيب التهذيب لابن حجر ٢ / ٢٧٧، تاريخ الإسلام للذهبي ٦ / ٣٣٢، الثقات لابن حبان ١٢٢/٤، مشاهير علماء الأمصار لابن حبان : ١٠٤، خلاصة تذهيب تهذيب الكمال للخزرجي الأنصاري اليمني : ٨١.

١. در [الف] اشتباهاً: (حيّ بالإرجاء) آمده است.

*. [الف] غزوهٔ خيبر. [ارشاد السارى ٦ / ٣٦٩].

دوم: آنکه *مخاطب* در مطاعن عایشه گفته:

طعن هفتم: آنکه عایشه... در آخر حال می‌گفت که:

قاتلت عليّاً ولوددت أني كنت نسيّاً منسياً.

و به مقام جواب گفته:

و در کتب صحیحه اهل‌سنت این لفظ از حضرت امیر[عليه السلام] مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام‌المؤمنین افتاد و مردم از طرفین مقتول شدند، و حضرت امیر[عليه السلام] قتلیٰ را[1] ملاحظه نمود رانهای خود را کوفتن گرفت و می‌فرمود:

ياليتني متّ قبل هذا وكنت نسياً منسياً.

و اگر از عایشه... هم این عبارت ثابت شود از همین قبیل ندامت خواهد بود*.

و در حاشیه این مقام گفته:

و نیز در حدیث حجةالوداع نزد فریقین ثابت است که آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم فرمود:

«لو استقبلتُ من أمري ما استدبرتُ لما سقتُ الهدي».

و این خبر نوعی است از ندامت بر ترک اصلح، همین قسم ندامت عایشه هم باید فهمید. (١٢) مفتاح**.

---

١. در [الف] اشتباهاً اینجا: (به) آمده است.

*. [الف] صفحه: $\frac{۶۵۴}{۷۷۶}$. [تحفهٔ اثناعشریه: ٣٣۵].

**. [الف] صفحه: $\frac{۶۵۴}{۷۷۶}$. [حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۶۵۴].

از این عبارت ظاهر است که : **مخاطب** کلام عایشه را بر ندامت بر ترک اصلح حمل می‌کند، و ـ معاذ الله ـ برای صیانت ناموس عایشه، اثبات ندامت بر ترک اصلح در حق جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله هم ثابت می‌سازد، و هرگاه قول عایشه محمول بر ندامت بر ترک اصلح باشد، قول حسن بن محمد نیز ـ حسب زعم او ـ محمول بر ترک اصلح خواهد بود.

و مجرد زعم آنکه: تصنیف کتابی در اعتقادی خلاف اصلح است، مثبت اعتقاد بطلان آن اعتقاد و دلیل رجوع از آن نمی‌تواند شد.

سوم: آنکه محض ندامت و رجوع، برای ثبوت توبه از بدعات و ضلالات کافی نیست تا که تدارک آن ـ کما ینبغي ـ نکند.

چهارم: آنکه اگر فرض کرده شود که حسن بن محمد از این اعتقاد رجوع کرده و توبه او مقبول شده، پس چون که معلوم نیست که زهری این روایت را در کدام حال از او اخذ کرده، لهذا لایق اعتماد نباشد، گو عدم قدح و جرح زهری هم فرض شود.

و شناعت مذهب ارجا خود ظاهر است، ترمذی در "صحیح" خود روایت کرده:

صنفان من أُمّتي ليس لهما في الإسلام نصيب: المرجئة والقدرية*.

---

*. [الف] باب ما جاء في القدر من أبواب القدر. [سنن ترمذی ۳/ ۳۰۸].

وابــن ابــی‌الحــدید در "شــرح نــهج البــلاغه" بـعد ذکـر احـراق جـناب امیرالمؤمنین علیه السلام کسانی را که قائل به ربوبیّت آن حضرت شدند گفته:

ثم استسرّت(۱) هذه المقالة سنة أو نحوها، ثم ظهر عبد الله بن سبا، وكان يهودياً يتستّر بالإسلام بعد وفاة أمير المؤمنين عليه السلام، فأظهرها، واتبعه قوم فسمّوا: السّبائية(۲)، وقالوا: إن عليّاً [عليه السلام] لم يمت، وإنه في السّماء، والرّعد صوته، والبرق سوطه، وإذا سمعوا صوت الرّعد، قالوا: السّلام عليك يا أمير المؤمنين! وقالوا في رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أغلظ قول، وافتروا عليه أعظم فرية، فقالوا: كتم تسعة أعشار الوحي، فبقي(۳) على قولهم الحسن بن محمد بن الحنفية في رسالته التي يذكر فيه(۴) الإرجاء، رواها عنه <1049> سليمان بن أبي شيخ، عن الهشيم بن معاوية، عن عبدالعزيز بن أبان، عن عبد الواحد بن أيمن الملكي، قال: شهدت الحسن بن محمد [بن](۵) الحنفية يملي هذه الرّسالة، فذكرها

---

۱. في المصدر: (استترت).
۲. في المصدر: (السّبئية).
۳. في المصدر: (فنعى).
۴. في المصدر: (فيها).
۵. الزيادة من المصدر.

وقال فيها: ومن قول هذه السّبائية[1]: هدينا بوحي قد ضلّ عنه الناس، وعلم خفي عنهم.

زعموا: أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم كتم تسعة أعشار الوحي.

[ثم قال ابن أبي الحديد:] ولو كتم صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم شيئاً ممّا نزّله الله عليه، لكتم شأن امرأة زيد، وقوله تعالى: ﴿تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ﴾[2].[3] انتهى.

و مؤيد ردّ و عدم قبول روايت زهری ـ که در "موطأ" و بخاری و مسلم و غير آن مذكور است ـ آن است كه: زهری روايت نهی متعه در غزوهٔ تبوک هم از عبدالله بن محمد نقل کرده، و آن را اهل‌سنت به جوی نمی‌خرند، بلکه غلط و بی‌اصل محض می‌دانند، نووی در "شرح صحیح مسلم" از قاضی عیاض نقل کرده که او گفته:

وذكر غير مسلم، عن علي[عليه السلام]: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم نهىٰ عنها في غزوة تبوك، من رواية إسحاق بن راشد، عن الزهري، عن عبد الله بن محمد، عن علي،

---

۱. في المصدر: (السّبئية).

۲. سورة التحريم (۶۶): ۱.

۳. شرح ابن ابی الحديد ۸ / ۱۲۰.

عن أبيه عن علي[عليه السلام]، ولم يتابعه أحد على هذا، وهو غلط منه(۱).

هفدهم: آنکه دلالت دارد بر بطلان روایت نهی متعه از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام، ثبوت جواز متعه از آن حضرت حسب روایات متظافره اهل حق و روایات اهل سنت، چه می‌دانی که ارشاد باسداد آن حضرت که دلالت صریحه بر جواز متعه نزد آن حضرت دارد، جمعی از اکابر و اعاظم سنیه ـ مثل عبدالرزاق و ابوداود و ابن جریر طبری و ثعلبی و فخر رازی و نیشابوری و سیوطی و ملاعلی متقی ـ روایت کرده‌اند.

هجدهم: آنکه اگر این روایات بخاری و مسلم و "موطأ" تسلیم هم کرده شود، مثبت تحریم متعه نمی‌تواند شد، و حجت به مجرد آن تمام نمی‌شود؛ زیراکه حسب روایات سنیه بعدِ خیبر تحلیل متعه واقع شده، چنانچه روایات مسلم و غیر آن دلالت صریحه بر آن دارد، پس تمسک به این روایات مشتمله بر نهی خیبری، تمسک باطل و ناتمام، وخیال ثبوت حرمت متعه به آن از قبیل اضغاث احلام و توهّمات خام! والله ولي التوفيق والإنعام.

نوزدهم: آنکه تمسک به روایات کتب خود، مخالفت و نکث عهد خود، و اهتمام در اثبات کذب و دروغ خود است که لاف التزام این معنا که: در این

---

۱. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۰.

رساله غیر از روایات شیعه متمسّک به در هیچ امر نباشد[1]، می‌زند، باز به اکثار و تکرار در مقامات بسیار ـ که احصای آن نهایت عسیر و دشوار ـ احتجاج و استدلال به روایات کتب خود آغاز نهاده، بلکه جاها از روایات "صحاح" هم در گذشته، دست به دامان خرافات غیر "صحاح" هم، به غیر اثبات صحت آن ـ ولو حسب طریقه ـ انداخته.

بیستم: آنکه حسب افادهٔ والد ماجدش نیز چنین تمسک و احتجاج مردود و نامقبول و مثبت عجز و لجاج است؛ زیرا که او هم برای مناظره اهل حق احادیث "صحیحین" و مانند آن را کافی ندانسته، کما سبق[2].

امّا آنچه گفته: و شبهه[ای] که در این روایات بعض از شیعیان پیدا کرده‌اند که: این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود، در جنگ **<1050>** اوطاس باز حلال شد.

پس مدفوع است به آنکه: نزد اهل حق تحریم متعه ـ في حين من الأحيان سواء كان وقت غزوة خيبر أو غيره من الأزمان ـ باطل و نادرست و کذب و دروغ محض است، پس هرگز کسی از شیعیان نخواهد گفت که تحریم متعه در غزوه خیبر واقع شده، فما نسبه إلى بعض الشيعة من القول بتحريم المتعة في خيبر، دليل على فقد خُبره بمذهب أهل الحقّ أُولي التحقيق والنظر.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۲ .

۲. قرة العينين : ۱۴۵ .

آری ؛ اگر کسی از اهل حق به طریق الزام مخالفین بگوید که : این روایات بنابر دیگر روایات اهل‌سنت هم لایق احتجاج نیست که اگر بالفرض در روز خیبر تحریم متعه واقع شده، از آن چه سود که باز در جنگ اوطاس ـ حسب روایات ایشان ـ حلال شده؛ البته این کلام بر طریق الزام، متین‌النظام است.

پس کلام الزامی را ـ که مبنی بر روایات سنیه باشد ـ به این طور تغییر و تبدیل کردن و منشأ الزام را ذکر ننمودن، خیانت فضیح و تخدیع شنیع است، و بر کلام الزامی، الزام حمق و جهل مترتب ساختن، و غلط فهمی را به ملزِم منسوب ساختن ، و بارها[1] بر زبان آوردن، داد کمال علم و دانشمندی و خوش‌فهمی دادن است!!

و در حقیقت ـ بنابر این اعتراض ـ غرض ، تکذیب این روایات است که چگونه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به نهی منسوخ احتجاج و استدلال بر ابن‌عباس کرده باشد؟!

پس از این اعضال صریح چشم پوشیدن، و در الزام جهل و حمق ـ باوصف التزام آن! ـ کوشیدن، طرفه ماجراست!

و کاش شاه‌صاحب به "تفسیر کبیر" رجوع می‌آوردند که از آن درمی‌یافتند که رازی اعتراض ثبوت حلیّت متعه بعدِ خیبر به نحوی نقل کرده که از آن بطلان این روایات ثابت است، چنانچه گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (یادها) آمده است.

قالوا: وممّا يدلّ أيضاً على بطلان القول بهذا النسخ أن أكثر الروايات أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن المتعة وعن لحوم الحمر الأهلية يوم خيبر.

وأكثر الروايات أنه عليه [وآله] السلام أباح المتعة في حجة الوداع وفي يوم الفتح. وهذان اليومان متأخران عن يوم خيبر، وذلك يدلّ على فساد ما روي أنه عليه [وآله] السلام نسخ المتعة يوم خيبر؛ لأن الناسخ يمنع تقدّمه على المنسوخ.

وقول من يقول: إنه حصل التحصّل مراراً والنسخ مراراً، ضعيف، لم يقل به أحد من المعتبرين إلاّ الذين أرادوا إزالة التناقض عن هذه الروايات(۱).

و حقيقت امر آن است كه اين شبهه را والد *مخاطب* - بعدِ نسبت روايت حديث تحريم متعه به جناب اميرالمؤمنين‌عليه‌السلام - به طريق فرض و تقدير از جانب سائل ذكر كرده، و چون عادت *مخاطب* بر جسارت جارى است، وطبيعت او از تثبت و تجرح عارى! بنابر آن از والد خود پا را فراترك نهاده - با وصف تقليد او در نسبت اين روايت به "موطأ" و بخارى و مسلم و تقليد او در جواب اين شبهه - در نسبت اين شبهه به حتم و جزم به بعض شيعه، و ادعاى اين معنا كه اين شبهه را بعضى از شيعيان پيدا كرده‌اند، زيادهٔ فرع على الأصل مطمح نظر شريف ساخته.

---

۱. تفسير رازى ۱۰ / ۵۲.

و عبارت والد مخاطب در "قرة العینین" در مطاعن عمر این است:

از آن جمله [آن][۱] است که فاروق **< 1051 >** نکاح متعه را منع کرد بعد از آنکه در عهد آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم جایز بود و به عمل می‌آمد.

باید دانست که این مسأله از جمله آن مسائل است که حدیث بر آن دلالت می‌کند به تصریح، و جمعی از صحابه به سبب عدم بلوغ حدیث مصرّح یا به سبب تأویل آن حدیث بر غیر محمل او اختلاف داشتند، و به سعی فاروق اجماع واقع شد و اختلاف مضمحل گشت، و این مسأله با آن مسائل شاهد عدل است بر فضائل فاروق، و بر آنکه وی... واسطه بود میان آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم و امت او در تبلیغ شرایع، و نیابت نبوت از این جهت او را مسلم شد.

امّا صحت حدیث در آن باب، پس از آن جهت که جمعی از فضلای صحابه آن را روایت کردند و بر آن عمل نمودند، رئیس آن جماعت حضرت مرتضی [علیه السلام] است و حدیث او در بخاری و "موطأ" و مسلم و باقی کتب متداوله، صحیح شده است، و ردّ او به همین [حدیث][۲] بر عبدالله بن عباس نیز ثابت گشته، و ربیع بن سبره جهنی آن را از پدر خود روایت کرد که تحریم مؤبّد حاصل شد، و حدیث او در "صحیح مسلم" مذکور است، و

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

اجماع امت بر تحریم آن وقوع یافت إلاّ شرذمة قلیلة مثل روافض، هر چند در زمن صحابه اختلافی متحقق بود و همان اختلاف سبب اهتمام فاروق شده بر عقد اجماع.

و اگر سائل عود کند و گوید که: حضرت مرتضی [عليه السلام] نهی از متعه روز خیبر روایت کرده است، و احایث دیگر دلالت می‌کند که در روز اوطاس نیز به عمل آمد، پس آن نهی دلیل نمی‌تواند شد.

گوییم: سائل آن نقض را وارد نمی‌کند مگر بر مرتضی [عليه السلام]؛ زیرا که اول کسی که به این حدیث استدلال نموده و ابن عباس را الزام و زجر شدید به عمل آورد، حضرت مرتضی [عليه السلام] است، پس گویا می‌گوید مرتضی [عليه السلام] غلط کرده در این استدلال، و این معنا شاهد[1] جهل و حمق او است نزدیک اهل‌سنت و شیعه تفضیلیه قاطباً.

و حلّ این اشکال بر طور قاضی عیاض آن است که: اصل تحریم در خیبر واقع شد، و تجدید [تحریم][2] در غزوه اوطاس و حجةالوداع تحقق یافت بنابر آنکه اجتماع عظیم بود و عزوبت غالب، یحتمل که به این امر مرتکب شوند و مثل او مثل تجدید چندین اوامر است که در حجةالوداع به جهت تأکید و اتمام شریعت به عمل آمد.

و نووی در این جواب خدشه می‌کند به آنکه: از روایات مسلم معلوم

---

۱. در [الف] (شاهد) خوانا نیست.

۲. زیاده از مصدر.

می‌شود که روز فتح، متعه از جمعی واقع شد بنابر اباحه آن.

و بر طور جمعی دیگر آنکه در حدیث حضرت مرتضی [علیه السلام] تحریم حمر انسیه مورّخ است به یوم خیبر، و تحریم متعه مورخ نیست به چیزی لیکن عبارت موهم واقع شده، و جمعی از روات آن وهم را محقق ساختند.

و مختار این عبد ضعیف همین جواب است به جهت آنکه روات قصهٔ غزوه خیبر، تحریم متعه ذکر نکرده‌اند، و تحریم متعه [را][1] به غزوه خیبر مورخ نساختند الا [به] همین حدیث، باز روات دیگر غیر زهری به این وقت مورخ نگردانیدند، و اکثر طرق محتمل تأویل مذکور است.

و جمع کردن حضرت مرتضی [علیه السلام] تحریم متعه و حمر انسیه در این حدیث نه به جهت تشریع آن هر دو است در یک وقت، بلکه به جهت آنکه ابن عباس در هر دو مسأله اختلاف داشت، چنانکه بر دانندگان علم حدیث از اجلای بدیهیات است.

و قاضی عیاض **<1052>** خدشه می‌کند در این جواب به آنکه: روایات صحیح شده‌اند از طریق سفیان و غیر آن به لفظی که تاریخ بر هر دو عود می‌کند.

و ما می‌گوییم: روایات ثقات محتمل معنای مذکور است، و روایتی که قابل این احتمال نباشد شاذ است غیر محفوظ.

---

۱. زیاده از مصدر.

و این همه مباحثه در استدلال حضرت مرتضی [علیه السلام] است، اما اصل تحریم به طریق[۱] دیگر صحیح است لا غبار علیه از روایت ابوهریره و سلمة بن الأکوع و سبره جهنی و فاروق و غیر ایشان... .* انتهی.

از ملاحظه این عبارت چند امر واضح شد:

اول: آنکه از آن ظاهر گشت که این شبهه را که **مخاطب** حتماً و جزماً به بعضی از شیعه منسوب ساخته، و ادعا کرده که بعضی از شیعیان پیدا کرده‌اند، در حقیقت والد ماجد **مخاطب** پیدا کرده، ولله الحمد والمنة که تجهیل و تحمیق او هرگز عائد به اهل حق نمی‌تواند شد، کما علمت.

پس شاید غرض **مخاطب** تجهیل و تحمیق والد ماجد خود ـ که او را آیة من آیات الله ومعجزة من معجزات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دانسته بوده[۲] ـ باشد، و در پرده شیعیان آن را ادا کرده!

خوش‌تر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

دوم: آنکه از آن واضح و ظاهر گشت که **مخاطب** نسبت این [روایت] به "موطأ" و بخاری و مسلم [را] نیز از این عبارت برداشته، لیکن از حقیقت امر خبری برنداشته که در آن این روایت به چه طور مذکور است، آیا مورّخ به تاریخ خیبر است یا نه.

---

۱. در مصدر (طرق).

*. [الف] ۱۲۸/۲۱۵ مطاعن عمر. [قرة العینین: ۲۱۴ـ۲۱۵].

۲. تحفۀ اثناعشریه: ۱۸۴.

سوم: آنکه از این عبارت ظاهر است که قاضی عیاض تحریم متعه را در خیبر اعتقاد می‌کند، و **مخاطب** این معنا را در شکم فرو برده و به طریق عموم و کلّیت گفته:

پس هرکه غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید، گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی علی[علیه السلام] می‌کند، و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است. انتهی.

پس در حقیقت دیده و دانسته قاضی عیاض را ـ که از اکابر و اعاظم و أجلهٔ اساطین محققین ایشان است ـ به تجهیل و تحمیق نواخته، و طعن او بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و مخالفت و معاندت او [را] با آن حضرت ثابت ساخته.

چهارم: آنکه از خدشه نووی در جواب قاضی عیاض ـ که ولی‌الله نقل کرده ـ ظاهر می‌شود که نووی تحریم خیبری را باطل نمی‌داند، و این معنا از ملاحظهٔ اصل کلام نووی زیاده‌تر ظاهر می‌شود، چه از آن به کمال وضوح ظاهر است که نووی تحریم خیبری را عین صواب می‌داند و به اختیار آن تصریح می‌کند؛ پس **مخاطب** کلام نووی را ـ که ولی‌الله بالاجمال نقل کرده ـ هم به غفلت یا تغافل زده، و نه با این همه نازش و فخار بر اصل آن اطلاع به هم رسانیده! نووی را هم مثل قاضی عیاض به تجهیل و تحمیق نواخته، او را ـ کما ینبغي ـ زیر مشق طعن و تشنیع ساخته.

پنجم: آنكه از ملاحظه اين عبارت واضح است كه قاضى عياض اين جواب را كه ولى‌الله اختيار كرده مخدوش ساخته، و روايات صحيحه از طريق سفيان و غير او كه دلالت بر تحريم خيبرى كند نشان داده، و **مخاطب** با وصف تقليد پدر خود در اصل جواب، از ذكر خدشه قاضى عياض در آن، دل دزديده تا كه بطلان اهتمام او در ابطال تحريم خيبرى و لزوم حمق و جهل اسلاف او به كلامش ثابت نشود.

و بطلان جواب شاه ولى‌الله از اين خدشه **<1053>** از ملاحظهٔ روايات "صحيح" بخارى و مسلم و "موطأ" خود واضح و ظاهر است.

عجب كه با وصف حواله به اين كتب ثلاثه، از روايات آن خبرى بر نداشتند، ورجماً بالغيب، رمي السهام في الظلام آغاز نهادند كه اين روايات را كه خود احتجاج و استدلال به آن مى‌نمايند، شاذّ و غير محفوظ قرار دادند!!

ششم: آنكه قول او: (و جمعى از روات آن را محقق ساختند) دلالت صريحه دارد بر آنكه تحقيق اين وهم از جمعى واقع شده، و **مخاطب** از ذكر آن استحيا كرده، به بعضى اين وهم را منسوب ساخته تا نسبت وهم به جمعى ثابت نشود و بطلان جوابش از كلام خودش واضح نگردد.

و عجب‌تر آن است كه شاه ولى‌الله نيز ـ با آن همه لاف تحقيق و تبحر ـ در اينجا عجب رقص الجملى و اضطراب و تهافت آغاز نهاده كه خودش در اين قول، تحقيق اين وهم را به جمعى از روات نسبت كرده، و باز به قول خود:

(باز روات دیگر غیر زهری به این وقت مورخ نگردانیدند) تصریح به حصر این تاریخ در زهری نموده، و این مخالف و مناقض صریح است با قول اولینش که مدلول قول اول آن است که: جمعی از روات تاریخ تحریم متعه به خیبر محقق ساختند، یعنی روایت آن نمودند، و در این قول تاریخ تحریم را به خیبر از روات دیگر غیر زهری نفی می‌نماید، پس حصر آن در زهری می‌کند، وهو مناقض للأوّل، منافٍ له في کمال الصراحة، گو در این قول این تاریخ را از روات دیگر نفی ساخته لیکن اثبات آن بر زهری به کمال صراحت نموده، پس ثابت شد که زهری روایت تاریخ تحریم متعه به خیبر ـ حسب اعترافش ـ کرده.

و باز این قول اول و ثانی هر دو را فراموش ساخته، چنان ادعا کرده که:

روایات ثقات محتمل معنای مذکور ـ یعنی عدم تاریخ تحریم متعه به چیزی است ـ و روایتی که قابل این احتمال نباشد شاذ است غیرمحفوظ. انتهی.

و این قول منافی و مناقض هر دو قول متقدم است بالبداهة، چه امری که به روایت جمعی از روات حسب تصریحش ثابت شده، آن را شاذ و غیرمحفوظ گفتن به غایت طریف است.

و مع‌هذا از این کلام صراحتاً واضح است که روایتی [که] قابل این احتمال نباشد از ثقات نیست و شاذ و غیر محفوظ؛ حال آنکه از کلام خودش ظاهر است که زهری تاریخ تحریم متعه به خیبر نموده، پس ثابت شد که نزد او

زهری خارج از ثقات است، كما علمت، ولله الحمد علی ذلك.

و شايد مخاطب بر اين خبط و خلط و تهافت و اضطراب والد عالی‌جناب خود متنبه شده، شناعت آن دريافته، از ذكر آن اعراض ساخته.

و اگر كسی بگويد كه: مراد از روات در قول ولی‌الله: (و جمعی از روات آن وهم را محقق ساختند) آن روات‌اند كه اين روايت را از زهری نقل كرده‌اند، و مراد از روات ديگر در قول او: (باز روات ديگر غير زهری به اين وقت مورخ نگردانيدند و اكثر طرق محتمل تأويل مذكور است). انتهی. روات طبقه زهری‌اند، پس تناقض در هر دو قول لازم نيايد.

مدفوع است به آنكه: وهن اين تأويل عليل پرظاهر [است]؛ زيرا كه صريح سياقت كلام مذكور آبی و مستنكف از آن است، چه اگر مراد از اين روات، روات از زهری باشند اين كلام دلالت <1054> خواهد كرد بر آنكه جمعی از روات زهری اين وهم را محقق ساختند نه خود زهری، پس بنابراين برائت زهری از اين وهم به كمال صراحت واضح خواهد شد، حال آنكه در مابعد خود اين وهم را برای زهری ثابت ساخته! چنانچه گفته: (باز روات ديگر غير زهری به اين وقت مورخ نگردانيدند). انتهی.

اين كلام نص واضح است بر آنكه زهری به خبير نهی متعه را مورّخ گردانيده، پس اگر يک تناقضی از كلام ولی‌الله برخاست، تناقضی ديگر بنابر اين تأويل دامن‌گير شد.

و از لطایف آن است که ولی‌الله در این مقام این تاریخ نهی متعه را از زهری ثابت کرده، حیث قال: (باز روات دیگر غیر زهری به این وقت مورخ نگردانید). انتهی.

و این کلام نص واضح است بر آنکه زهری نهی متعه را به خیبر مورخ گردانیده، و بعد این تصریح ادعای محتمل بودن اکثر طرق، تأویل را آغاز نهاده، چنانچه بی‌فاصله بعد این گفته: (و اکثر طرق محتمل تأویل مذکور است).

و نیز به تکرار گفته: (و ما می‌گوییم: روایات ثقات محتمل مذکور است). انتهی.

حال آنکه پرظاهر است که این همه روایات منحصر است در زهری، پس هرگاه خود زهری تاریخ نهی متعه به خیبر کرده باشد، باز ادعای احتمال اکثر طرق، این تأویل را چه سود می‌دهد؟! چه خود زهری منتهای این طرق است و او نهی متعه را مورخ به خیبر کرد، اگر روات زهری این روایت را به طوری روایت کنند که محتمل التأویل باشد چه نفع خواهد رسانید؟!

و اگر به سبب اختلال حواس و اختلاط عقل، مزعوم ولی‌الله آن است که اکثر طرق این روایت ـ به غیر روایت زهری بلکه به روایت دیگر روات ـ این احتمال[1] را بر می‌تابد.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (روات) آمده است.

پس بطلان آن خود مستغنى از بيان است چه جميع طرق اين روايت منحصر در زهرى است ، و هرگز روايتى از جناب اميرالمؤمنين [عليه السلام] به غير طريق زهرى در اين كتب مذكور نيست، پس يک طريق هم غير طريق [زهرى] پيدا نمى‌شود چه جا طرق كثيره، چه جا اكثر طرق.

و قطع نظر از اين، ادعاى احتمال اكثر طرق ، اين تأويل را على الاطلاق كذب محض و بهتان صرف است ؛ چه در مابعد ظاهر مى‌شود كه اكثر طرق اين روايت نص صريح است بر تاريخ نهى متعه به خيبر.

آرى ؛ در يک روايت بخارى و يک روايت نسائى و روايت ترمذى تاريخ خيبر بعد لفظ حمر اهليه وارد است، آن را اگر متعلق به صرف نهى حمر اهليه گردانند، اين سه روايت ـ بنابر مزعومشان ـ احتمال تأويل خواهد داشت، و سواى آن ديگر روايات "صحاحشان" همه نص واضح است بر تعلق تاريخ خيبر به نهى متعه؛ زيرا كه روايت مالک و سه روايت بخارى و پنج روايت مسلم و سه روايت نسائى و روايت ابن ماجه و روايت احمد و روايت دارقطنى همه نص صريح‌اند در تعلق تاريخ خيبر به نهى متعه به طريقى كه اصلاً تأويلى را ـ ولو كان ضعيفاً ـ بر نمى‌تابد .. إلى غير ذلك.

وبالجملة ؛ فقد ظهر ولاح ، ووضح وباح ممّا ألقينا إليك ، وسنلقي ـ إن شاء الله تعالى ـ من البيان الصراح أن هذا المولود الكنود ووالده العنود ـ كلاهما ـ خبطا خبط العشواء، وركبا متن العمياء، وتاها في أغياش الشبهات المظلمة، واقتحما

في التخليطات المسقمة، ولم يهتدا إلى طريق التحقيق والتنقيب، وتنكّبا[1] عن سبيل الحذق والتوفيق المصيب. <1055>

پس‌تر بدان که آنچه ولی‌الله گفته که: (و قاضی عیاض خدشه می‌کند در این جواب... الی آخر) دلالت واضح دارد بر آنکه او مفاد عبارت قاضی عیاض را نفهمیده؛ زیرا که نووی در "شرح مسلم" گفته:

قال القاضي: ويحتمل ما جاء من تحريم المتعة يوم خيبر، وفي عمرة القضاء، ويوم الفتح، ويوم أوطاس أنه جدّد النهي عنها في هذه المواطن؛ لأن حديث تحريمها يوم خيبر صحيح لا مطعن فيه، بل هو ثابت من رواية الثقات الأثبات، لكن في رواية سفيان: انه نهىٰ عن المتعة وعن لحوم الحمر الأهلية يوم خيبر. فقال بعضهم هذا الكلام فيه انفصال، ومعناه: انه حرّم المتعة ولم يبيّن زمن تحريمها، ثم قال: ولحوم الحمر الأهلية يوم خيبر. فيكون يوم خيبر لتحريم الحمر خاصّة، ولم يبيّن وقت تحريم المتعة، ليجمع بين الروايات.

قال هذا القائل: وهذا هو الأشبه، إن تحريم المتعة كان بمكة، وأمّا تحريم الحمر فبخيبر بلا شك.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (تنكّبنا) آمده است.

قال القاضي: وهذا حسن لو ساعده سائر الروايات عن غير سفيان، قال: والأولى ما قلناه أنه كرّر[1] التحريم*.

از اين عبارت ظاهر است كه قاضى عياض در صدر عبارت تصريح كرده به آنكه: حديث تحريم متعه روز خيبر صحيح است و مطعنى در آن نيست، بلكه آن ثابت است از روايت ثقات أثبات، و بعد اين، روايت سفيان راكه در آن لفظ: (يوم خيبر) بعد لفظ: (لحوم الحمرالاهليه) وارد است، نقل نموده و تأويل آن به انفصال از بعض نقل كرده، و در مقام اعتراض بر آن گفته كه: اين خوب است اگر مساعدت كند آن را سائر روايات از غير سفيان، غرضش آن است كه روايات غير سفيان، مساعدت اين تأويل نمى‌كند بلكه روايات ثقات أثبات ـ كه حواله به آن در صدر عبارت كرده ـ صريح‌اند در آنكه تحريم متعه در روز خيبر واقع شده، پس والد ***مخاطب*** به مزيد مهارت در فهم كلام اعلام خود، معناى واضح عبارت قاضى نفهميده، آن را به طرف ديگر كشيده! چه مدلول عبارت قاضى اعتراض بر اين جواب به روايات ديگر ثقات و أثبات بود[2]، و ولى‌الله از قاضى اعتراض بر اين جواب به روايات سفيان و غير او نقل كرده[3]، و غرض او آن است كه ذكر روايات ثقات أثبات كه قاضى حواله

---

١. في المصدر: (قرّر)، والصحيح ما في المتن بقرينة ما سبق.

*. [الف] صفحة: ۴۵۰ باب نكاح المتعة. [شرح مسلم نووى ٩ / ١٨٠].

٢. حيث قال القاضي: وهذا حسن لو ساعده سائر الروايات عن غير سفيان.

٣. چون ولى‌الله گفت: و قاضى عياض خدشه مى‌كند در اين جواب به آنكه:

به آن کرده به میان نیارد تا ردّ این اعتراض به ادعای احتمال روایات ثقات معنای مذکور را میسر شود، و ندانسته که آخر بعد رجوع به اصل عبارت، حقیقت امر و تحریف او واضح خواهد شد!

و هر چند ولی‌الله اخفای این روایات ثقات و أثبات خواسته، لیکن در حقیقت ـ من حیث لا یشعر ـ منافاتِ غرض خود نموده، روایت سفیان را هم که قاضی عیاض آن را لایق تأویل پنداشته بود، نزد قاضی دال بر تاریخ تحریم متعه به خیبر گردانیده.

و آنچه از کلام شاه ولی‌الله ظاهر می‌شود که: نزد قاضی عیاض تحریم اوطاس محض تجدیدی و تأکیدی بود نه مسبوق بالاباحه.

مخدوش است به آنکه: هر چند از کلام نووی در مقام اعتراض [بر قاضی عیاض ظاهر می‌شود] که او به قاضی عیاض اختیار این معنا را ـ که روز فتح مجرد تأکید تحریم بی‌سبق اباحه بوده ـ منسوب ساخته **<1056>** حیث قال ـ في المنهاج شرح صحیح مسلم ـ:

ولا یجوز أن یقال: إن الإباحة مختصة بما قبل خیبر، والتحریم یوم خیبر للتأبید، وإن الذي کان یوم الفتح مجرّد توکید التحریم من غیر تقدم إباحة یوم الفتح، کما اختاره المازري والقاضي؛ لأن

➲ روایات صحیح شده‌اند از طریق سفیان و غیر آن به لفظی که تاریخ بر هر دو عود می‌کند.

الروايات التي ذكرها مسلم في الإباحة يوم الفتح صريحة في ذلك ولا يجوز إسقاطها، ولا مانع يمنع تكرير الإباحة، والله أعلم[۱].

لكن از نقل خود نووى قبل اين عبارت ظاهر است كه قاضى عياض تحريم فتح مكه را مسبوق به اباحه مى‌داند نه آنكه اين تحريم را بر مجرد تأكيد حمل مى‌كند؛ زيراكه نووى قبل اين عبارت از قاضى نقل كرده است كه او گفته:

وذكر مسلم من رواية سلمة بن الأكوع إباحتها يوم أوطاس، ومنها[۲] رواية سبرة إباحتها يوم الفتح، وهما واحد، ثم حرّمت يومئذ[۳].

و نيز از قاضى عياض نقل كرده كه او گفته:

لكن يبقى بعد هذا ما جاء من ذكر إباحته في عمرة القضا، ويوم الفتح، ويوم أوطاس، فيحتمل أن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم أباحها لهم للضرورة بعد التحريم، ثم حرّمها تحريماً مؤبداً، فيكون حرّمها يوم خيبر، وفي عمرة القضاء، ثم أباحها يوم الفتح للضرورة، ثم حرّمها يوم الفتح ـ أيضاً ـ تحريماً مؤبداً*.

---

۱. شرح مسلم نووى ۹ / ۱۸۱.

۲. في المصدر: (ومن).

۳. شرح مسلم نووى ۹ / ۱۸۰.

*. [الف] باب نكاح المتعة. [شرح مسلم نووى ۹ / ۱۸۱].

پس عجب است که چگونه نووی از نقل خودش ذهول و غفول کرده، نسبت اختیار این معنا که: تحریم یوم فتح مجرد تأکید تحریم بوده ـ به غیر تقدم اباحه ـ به قاضی نموده.

و اعجب از آن است، ذهول و غفول شاه ولی‌الله و عدم ملاحظه نقل سابق نووی را که بُعدی هم ندارد بلکه قبل این عبارت به چند سطر است.

و اطلاق غزوه اوطاس که بر فتح مکه در کلام شاه ولی‌الله واقع شده، هر چند در آن تقلید قاضی عیاض نموده، لکن بطلان آن پرظاهر است ـ کما علمت ـ و هرگز عاقلی اطلاق یک غزوه بر غزوه دیگر، و اطلاق شهری بر شهری دیگر، و اطلاق یومی بر یومی دیگر نخواهد کرد[1]، چه غرض از ذکر تاریخ، تعیین و رفع اشتباه و التباس است نه ایقاع خلط و خبط و وسواس!

و آنچه ولی‌الله به سبب پی بردن به وهن و ضعف مقالات خود و ائمه خود در توجیه و تأویل روایت منسوبه به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته:

و این همه مباحثه در استدلال حضرت مرتضی [علیه السلام] است، اما اصل تحریم به طریق دیگر صحیح است، لا غبار علیه، از روایت ابوهریره... الی آخر.

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

پس از اين كلام واضح مى‌شود كه ولى‌الله روايت ابوهريره و سلمه و سبره و عمر را بهتر از اين روايت منسوبه به جناب اميرالمؤمنين عليه السلام مى‌داند، حال آنكه از كلام ابن القيّم قبل از اين ظاهر مى‌شود: حديث مروى از جناب اميرالمؤمنين عليه السلام عمدة ما في الباب است، و بخارى هم در مقام اثبات نسخ متعه حواله به آن نموده و بس، حيث قال ـ بعد نقل حديث سلمة بن الأكوع، بعد قوله: أم للناس عامّة ـ:

قال أبو عبد الله: وبيّنه علي [عليه السلام] عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أنه منسوخ(1).

پس اين اضطراب و تهافت لايق تماشاى اولى الابصار است كه گاهى از صحت حديث سبره و ديگر خرافات <1057> نااميد شده، دست به روايت منسوبه به جناب اميرالمؤمنين عليه السلام مى‌اندازند و بر صحت آن مى‌نازند، و گاهى بعضى از وجوه جرح و قدح آن دريافته، از حل اشكال و اعضال عاجز شده، قلب موضوع مى‌نمايند، وبه تصديق موضوع و تحقيق مصنوع مى‌گرايند!! و حديث سبره بلكه حديث ابى‌هريره را هم بهتر از حديث اول مى‌پندارند و آن را مايه خلاص و حيلهٔ نجات خود مى‌انگارند!

و هرگاه حال اين روايت كه به جناب اميرالمؤمنين عليه السلام نسبت كرده‌اند و آن را عمدهٔ ما في الباب مى‌دانند دريافتى، و وهن و ضعف آن از كلام ولى‌الله هم ظاهر [شد]، پس از حال ديگر خرافات چه مى‌پرسى؟!

---

۱. صحيح بخارى ۶ / ۱۲۹.

و مع هذا بحمدالله حال جرح و قدح روایت ابوهریره سابقاً دریافتی، پس از محدثیّت و تبحر ولی‌الله ـ که معتقدینش اعتقاد آن دارند ـ نهایت بعید که به چنین روایت مقدوح مجروح دست انداخته و آن را مقدم‌تر بر سایر روایات ذکر ساخته، و از روایت "موطأ" و بخاری و مسلم و غیر آن هم بهتر پنداشته [است]!

و حال روایات سلمه و سبره هم دریافتی که مقدوح و مجروح و مطعون و ملوم است به وجوه عدیده.

باقی ماند روایت خلافت‌مآب، فالتشبث به ضحکة لأولي الباب چه اگر نزد خلافت‌مآب حرمت متعه به ارشاد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ثابت می‌بود آن را چرا در معرض استدلال و احتجاج به مقابله منکرین و طاعنین بر او ـ به سبب تحریم متعه ـ ذکر نمی‌کرد؟! آخر آن را برای کدام روز سیاه برداشته بود؟!

و عدم ذکر خلافت‌مآب تحریم نبوی را به جواب طاعنین و عائبین، از روایت ابن جریر طبری ظاهر است ـ کما سیجيء ـ و نیز دلائل عدیده که در عبارت ابن القیّم گذشت دلالت دارد بر بطلان این روایت.

و مع‌ذلک روایت نقل خلافت‌مآب تحریم متعه را از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله، مالک و دیگر اصحاب "صحاح سته" نقل نکرده‌اند سوای ابن ماجه، پس هرگاه ابن تیمیه اعراض بخاری را از حدیثی که مسلم آن را

روايت كرده[1]، و ترمذى و نسائى هم ـ كما في جامع الأُصول[2] ـ روايت آن كرده‌اند، قادح و جارح آن پنداشته، اين روايت كه مسلم و مالک و نسائى و ابوداود و ترمذى هم شريک بخارى‌اند در اعراض از آن، بالاولى مقدوح و مجروح باشد.

و مع ذلک اسناد آن هم مقدوح است، ابن ماجه در "سنن" خود آورده:

حدّثنا محمد بن خلف العسقلاني، حدّثنا الفرياني، عن أبان بن أبي حازم، عن أبي بكر بن حفص، عن ابن عمر، قال: لمّا ولي عمر بن الخطاب خطب الناس، فقال: إن رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم أذن لنا في المتعة ثلاثاً ثم حرّمها، والله لا أعلم أحداً يتمتّع ـ وهو محصن ـ إلاّ رجمته بالحجارة إلاّ أن يأتيني بأربعة يشهدون أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أحلّها بعد إذ حرّمها[3].

در اسناد اين روايت ابـان بـن ابى‌حازم است، ذهـبى او را در ضـعفا و مقدوحين وارد فرموده و افاده كرده كه: غير ابن معين او را تضعيف نموده.

---

۱. اشاره است به حديث: «لعهد النبيّ الأُمي إليّ: لا يحبّني إلاّ مؤمن ولا يبغضني إلاّ منافق». كه قبلاً مناقشه در آن از منهاج السنة ۷ / ۱۴۷ ـ ۱۴۸ نقل شد.

۲. مراجعه شود به جامع الأصول ۸ / ۶۵۶.

۳. سنن ابن ماجه ۱ / ۶۳۰.

و فلاس گفته که: نشنیدم یحیی را که تحدیث کند از او گاهی.

و ابن حبّان فحش[۱] خطای او ثابت کرده، و انفراد بالمناکیر هم بر آن افزوده.

و نسائی به تصریح <1058> تمام، نفی قوت از او کرده، قدح و جرح او را متیقن ساخته.

و عقیلی هم او را در ضعفا وارد کرده.

ذهبی در "مغنی" گفته:

أبان بن عبد الله البجلي، وهو أبان بن أبي حازم، كوفي، له مناكير، حسن الحديث، وثّقه ابن معين، وليّنه غيره[۲].

و در "کاشف" گفته:

أبان بن عبد الله بن أبي حازم البجلي الأحمسي، عن عطا وعمرو بن شعيب.

وعنه ابن المبارك وأبو نعيم.. وعدّة.

وثّقه ابن معين، وليّنه غيره[۳].

---

۱. قال ابن الأثير وغيره: قد يكون الفحش بمعنى الزيادة والكثرة. انظر: النهاية ۴۱۵/۳، لسان العرب ۳۲۶/۶.

۲. سقط عن المصدر قوله: (وليّنه غيره). المغنى ۱ / ۷.

۳. الكاشف ۱ / ۲۰۶.

و در "ميزان الاعتدال" گفته:

أبان بن عبد الله، وهو أبان بن أبي حازم البجلي الكوفي، حسن الحديث، وثّقه ابن معين، قال ابن عدي: أبان بن عبد الله بن أبي حازم، صخر بن العيلة البجلي، قال الفلاس: ما سمعت يحيى القطّان يحدّث عنه قطّ.

وقال أحمد بن حنبل: صدوق صالح الحديث.

وقال ابن عدي: أرجو أنه لا بأس به، له عن عمرو بن شعيب وغيره، وممّا أنكر عليه ما روى مالك بن إسماعيل النهدي: حدّثني سليمان بن إبراهيم بن جرير، عن أبان بن عبد الله البجلي، عن أبي‌بكر بن حفص: عن علي‌ﷺ [عليه السلام] ـ مرفوعاً ـ: جرير منّا أهل‌البيت ظهراً لبطن .. ظهراً لبطن*.

و ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

أبان بن عبد الله بن أبي حازم بن صخر بن العيلة ـ وقيل: ابن أبي حازم صخر بن العيلة ـ البجلي، الأحمسي، الكوفي، روى عن عمّه عثمان، وعدي بن ثابت، وعمرو بن شعيب، وإبراهيم بن جرير بن عبد الله .. وغيرهم.

---

*. [الف] صفحه: ١ ـ ٢، قوبل على نسخ عديدة. [ميزان الاعتدال ١ / ٩ ـ ١٠].

وعنه ابن المبارك ، وأبو أحمد الزبيري ، ووكيع ، والقاضي أبو يوسف..وجماعة.

قال الفلاس: كان ابن مهدي يحدّث عن سفيان، عنه، وما سمعت يحيي يحدّث عنه قطّ. وقال أحمد: صدوق صالح الحديث. وقال ابن معين: ثقة.

وقال ابن عدي: هو عزيز الحديث، عزيزالرّوايات، لم أجد له حديثاً منكر المتن فأذكره، وأرجو أنه لا بأس به.

قلت: وقال ابن حبّان: كان ممّن فحش خطاؤه، وانفرد بالمناكير.

وقال ابن سعد ـ في الطبقات ـ: توفّي بالكوفة في خلافة أبي جعفر.

وقال أحمد ـ أيضاً ـ والعجلي وابن نمير: ثقة.

وقال النسائي ـ في الجرح والتعديل ـ: ليس بالقويّ. وذكره العقيلي في الضعفاء، وأخرج له ابن خزيمة والحاكم في صحيحهما[1].

بالجمله ؛ ـ به عنايت الهى و توفيق ايزدى ـ از بيان سابق و لاحق، قدح و جرح جميع روايات "صحاح سته" و روايت مالک که در نهى متعه يا تحريم

---

۱. تهذيب التهذيب ۱ / ۸۴.

آن ذکر کرده‌اند، ثابت گشت، چه روایت مالک از زهری است، و مسلم روایت از سلمه و روایات عدیده از سبره، و روایات عدیده از زهری آورده، و قدح این همه دریافتی.

و روایات بخاری منحصر است در روایت زهری [چنانکه] دریافتی.

و نسائی هم روایات عدیده از زهری آورده، در روایتی که از سبره نقل کرده، در آن اصلاً ذکر نهی یا تحریم متعه نیست، کما ستطلع علیه فیما بعد.

و ترمذی به اسناد صرف روایت زهری نقل کرده، و حواله[ای] که به روایت **<1059>** ابوهریره و سبره نموده، حالش منکشف شد.

وابن ماجه در این باب روایت زهری آورده، و روایت سبره که از عبدالعزیز بن عمر منقول است، و قدح و جرح او دریافتی، و روایت عمر که ابن ماجه آورده که اینجا قدح آن مذکور شد.

و ابوداود هم دو روایت در این باب نقل کرده که از زهری منقول است، و قدح زهری دریافتی، ابوداود در "سنن" خود گفته:

حدّثنا مسدّد بن مسرهد، (نا) عبد الوارث، عن إسماعيل بن أُمية، عن الزهري، قال: كنا عند عمر بن عبدالعزيز، فتذاكرنا متعة النساء، فقال رجل ـ يقال له: ربيع بن سبرة ـ: أشهد على أبي أنه حدّث: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عنها في حجة الوداع.

حدّثنا محمد بن يحيي بن فارس، (نا) عبد الرزاق، (أنا)

معمّر، عن الزهري، عن ربيع بن سبرة، عن أبيه: أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم حرّم متعة النساء*.

اما آنچه گفته: پس جوابش آن است که این غلطفهمی خود است.

پس این غلط‌فهمی خود [او] است که به مفاد: (خود غلط، انشا غلط، املا غلط) از روایات اکابر مشایخ و ائمه و اساطین محدثین که جابجا بر خرافاتشان می‌نازد و به مقابله اهل حق هم ـ خلافاً لعهده وأيضا [خلافاً لكلام] والده ـ دست بر آن می‌اندازد، و خود در همین عبارت حواله به ایشان کرده، حیث قال:

(و در "موطأ" و بخاری و مسلم و دیگر کتب متِداوله) خبری برنداشته!!

بار الها! مگر آنکه بگویند که: دیده و دانسته برای تخدیع و اضلالِ همج رعاع و تکثیر مادّهٔ خلاف و نزاع آن را به ستر و اخفا زده، در شکم فرو برده، تلبیس و تدلیس را به غایت قصویٰ رسانیده!!

بالجمله؛ نهایت غلط‌فهمی است که غلط‌فهمی را به اهل حق نسبت می‌سازد و نمی‌داند که آخر بعدِ اندک تفحص، پرده از روی این تلبیس و تدلیس خواهد افتاد، و حقیقت امر کالشمس الطالعه واضح خواهد گشت.

و خود در همین مقام حواله به این کتب کرده است، و باز الزام را به مفاد

---

*. [الف] جلد اول صفحة: $\frac{۲۸۴}{۴۵۶}$ (طبع دهلی)، باب في نكاح المتعة من كتاب النكاح. [سنن ابوداود ۱ / ۴۶۰].

آن، موجب ثبوت غلط‌فهمی ملزِم می‌داند، و نمی‌داند که این عین الزام غلط‌فهمی به خود است! چه اگر الزام به مفاد این روایات به جواب استدلال به آن، مثبت غلط‌فهمی و جهل و حمق است، پس اصل استدلال به آن بالاولی مثبت غلط‌فهمی و موجب جهل و حمق **مخاطب** و والد **مخاطب** و سایر مستدلّین و محتجّین به آن ـ که بسیاری از مشایخ و اساطین دین سنیه‌اند ـ خواهد شد!

و غریب‌تر از این، امری به گوش کسی کمتر خورده باشد که کسی به روایتی خود استدلال کند، هرگاه مجیب، عدم تمامیت استدلال حسب آن روایات بیان کند، مستدل تمسک را به این روایات در عدم تمامیت استدلال، مثبت غلط‌فهمی و موجب جهل و حمق گرداند، و اصل استدلال خود را عین حق و صواب پندارد.

بالجمله؛ تاریخ نهی متعه به خیبر از روایت "موطأ" خود ظاهر است، و روایتش از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام منحصر است در این روایت ناصّه، و همچنین روایات ناصّه بر این تاریخ.

و بخاری هم سه تا روایات ناصّه بر این معنا در "صحیح" خود آورده.

و در "صحیح نسائی" هم به سه طریق روایت ناصّه بر این تاریخ مروی است.

و ابن ماجه و احمد بن حنبل هم از روایت ناصّه بر این تاریخ آورده.

و در "مشکاة" و "مصابیح" هم مذکور است.

و دارقطنی هم روایت آن نموده.

و شرّاح **<1060>** کتب حدیث سنیه هم تاریخ نهی متعه به خیبر ذکر می‌سازند، مثل مازری و قاضی عیاض و نووی و عسقلانی و عینی و قسطلانی و امثالشان.

و اطرف از این همه آن است که امام شافعی هم به این قول ـ که تحریم متعه در روز خیبر واقع شده ـ قائل است.

مالک در "موطأ" گفته:

مالك، عن ابن شهاب، عن عبد الله والحسن ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي بن أبي طالب [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن أكل لحوم الحمر الإنسية*.

و بخاری در "صحیح بخاری" در کتاب الغزوات گفته:

حدّثني يحيى بن قزعة، قال: حدّثنا مالك، عن ابن شهاب، عن عبد الله والحسن ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي ابن أبي طالب [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن أكل الحمر الإنسيّة**.

---

*. [الف] باب لا يحلّ نكاح المتعة من كتاب النكاح. [الموطأ ۲ / ۵۴۲].

**. [الف] صفحة: ۶۰۶/۱۱۲۹ باب غزوة خيبر من كتاب المغازي. [صحيح بخاری ۷۸/۵].

نيز بخارى در "صحيح" خود در كتاب الذبائح گفته:

حدّثنا عبد الله بن يوسف، قال: أخبرنا مالك، عن ابن شهاب، عن عبد الله والحسن ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي [عليه السلام] قال: نهىٰ النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم عن المتعة عام خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسيّة*.

و نيز بخارى در "صحيح" خود در كتاب الخيل گفته:

حدّثنا مسدّد، قال: حدّثنا يحيى عن عبيد الله بن عمر، قال: حدّثني الزهري، عن الحسن وعبد الله ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما: أن علياً [عليه السلام] قيل له: إن ابن عباس لا يرى بمتعة النساء بأساً! فقال: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عنها يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسيّه**.

و در "صحيح مسلم" مسطور است:

حدّثنا يحيى بن يحيى، قال: قرأت على مالك، عن ابن شهاب، عن عبد الله والحسن ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي بن أبي طالب [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن

---

*. [الف] صفحة: ۸۳۰/۱۱۲۹ باب لحوم الخيل من كتاب الذبائح. [صحيح بخارى ۶/ ۲۳۰].

**. [الف] صفحة: ۱۰۲۹/۱۱۲۹ باب بعد باب في الزكاة من كتاب الخيل. [صحيح بخارى ۸/ ۶۱].

متعة النساء يوم خيبر، وعن أكل لحوم الحمر الإنسيّه.

وحدّثنا[1] عبد الله بن محمد بن أسماء الضبعي، قال: (نا) جويرية، عن مالك بهذا الاسناد.

وقال: سمع علي بن أبي طالب [عليه السلام] يقول ـ لفلان ـ: إنّك رجل تائه! نهىٰ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم.. ـ بمثل حديث يحيى عن مالك ـ.

حدّثنا أبو بكر بن أبي شيبة، وابن نمير، وزهير بن حرب ـ جميعاً ـ، عن ابن عيينة، قال زهير: (نا) سفيان بن عيينة، عن الزّهري، عن حسن وعبد الله ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي [عليه السلام]: أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن نكاح المتعة يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الأهليه.

وحدّثنا محمد بن عبد الله بن نمير، قال: (نا) أبي، قال: (نا) عبيد الله، عن ابن شهاب، عن الحسن وعبد الله ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي [عليه السلام] أنه سمع ابن عباس يلين في متعة النساء، فقال: مهلاً يابن عباس! فإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عنها يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسية.

---

١. في المصدر: (وحدّثناه).

وحدّثنا أبو الطاهر وحرملة، قالا: (نا) ابن وهب ، قال: أخبرني يونس ، عن ابن شهاب، عن الحسن وعبد الله ـ ابني محمد بن علي بن أبي طالب [عليه السلام] ـ، عن أبيهما : أنه سمع علي بن أبي طالب [عليه السلام] يقول ـ لابن عباس ـ: نهىٰ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم <1061> عن متعة النساء يوم خيبر، وعن أكل لحوم الحمر الإنسيّة*.

و در "جامع الأُصول" مذكور است:

إن عليّاً [عليه السلام] قال ـ لابن عباس ـ: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن أكل لحوم الحمر الإنسية. أخرجه الجماعة إلاّ أبا داود**.

و در "مشكاة" مذكور است:

عن علي رضي الله عنه [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن أكل لحوم الحمر الإنسية. متفق عليه***.

---

*. [الف] صفحة: ۴۵۲ باب نكاح المتعة من كتاب النكاح. [صحيح مسلم ۴/ ۱۳۴ـ۱۳۵].

**. [الف] صفحة: ۷۱۱/۷۴۷ حرف النون. [جامع الاصول ۱۲/ ۱۳۵].

***. [الف] صفحة: ۱۶۶/۴۳۰ الفصل الأول من باب إعلان النكاح والخطبة والشرط من كتاب النكاح. [مشكاة المصابيح ۲/ ۹۴۱].

و بغوی در "مصابیح" گفته:

عن علي بن أبي طالب[عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسيّة*.

و ابن ماجه در "سنن" خود گفته:

حدّثنا محمد بن يحيى، حدّثنا بشر بن عمر، حدّثنا مالك بن أنس، عن ابن شهاب، عن عبد الله والحسن ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي بن ابيطالب صلى الله عليه [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسية**.

و در "سنن نسائی" در کتاب النکاح مسطور است:

أخبرنا محمد بن سلمة، والحرث بن مسكين ـ قراءةً عليه وأنا أسمع، واللفظ له ـ قال: أخبرنا ابن القاسم، عن مالك، عن ابن شهاب، عن عبد الله والحسن ـ ابني محمد بن علي ـ، عن أبيهما، عن علي بن أبي طالب [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله]

---

*. [الف] صفحة: $\frac{١٣٥}{٢٥٥}$ باب إعلان النكاح والخطبة والشرط من الصحاح من كتاب النكاح. [مصابيح السنة ۲ / ۴۱۵].

**. [الف] صفحة: $\frac{٣٤٩}{٧٩٨}$ چهاپه في ذكر النهي عن نكاح المتعة من أبواب النكاح. [سنن ابن ماجه ۱ / ۶۳۰].

وسلّم نهىٰ عن متعة النساء يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسيّة.

وأخبرنا عمرو بن علي، [ومحمد بن بشار[1]]، ومحمد بن المثنّى، قالوا: أخبرنا عبد الوهاب، قال: سمعت يحيى بن سعيد يقول: أخبرني مالك بن أنس: ان ابن شهاب أخبره: ان عبد الله والحسن ـ ابني محمد علي ـ، أخبراه: ان أباهما محمد بن علي أخبرهما: ان علي بن أبي طالب عليه السلام [عليه السلام] قال: نهىٰ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يوم خيبر عن متعة النساء.

قال ابن المثنّى: يوم حنين، وقال: هكذا حدّثنا عبد الوهاب من كتابه*.

و نيز در "سنن نسائى" در كتاب الصيد و الذبائح مذكور است:

أخبرنا سليمان بن داود، قال: حدّثنا عبد الله بن وهب، قال: أخبرني يونس، ومالك، وأُسامة، عن ابن شهاب، عن الحسن وعبد الله ـ ابني محمد ـ، عن أبيهما، عن علي بن أبي طالب عليه السلام [عليه السلام] قال: نهىٰ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم عن متعة النساء يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسية**.

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] صفحة: ۳۲/۲۶۸ في تحريم المتعة، كتاب النكاح. [سنن نسائى ۶/ ۱۲۶].

**. [الف] صفحة: ۱۴۱/۲۶۸ تحريم أكل الحمر الأهلية من كتاب الصيد. [سنن نسائى ۷/۲۰۲].

و ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

وحكى البيهقي ، عن الحميدي: ان سفيان بن عيينة كان يقول: قوله: (يوم خيبر) يتعلّق بالحمر الأهلية لا بالمتعة.

قال البيهقي: وما قاله محتمل ـ يعني في روايته هذه ـ وأمّا غيره فصرّح أن الظرف يتعلّق بالمتعة.

وقد مضى في غزوة خيبر من كتاب المغازي ويأتي في الذبائح من طريق مالك بلفظ: نهىٰ رسول الله [ﷺ] يوم خيبر عن متعة النساء، وعن لحوم الحمر الأهليّة.. [وهكذا أخرجه مسلم من رواية ابن عيينة أيضاً][1].

وسيأتي في ترك الحيل في رواية عبد الله عن عمر[2]، عن الزهري: أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم نهىٰ عنها[3] يوم خيبر.

ولأحمد ، من طريق معمّر ـ بسنده ـ: أنه بلغه: ان ابن عباس

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (عبيد الله بن عمر).

۳. في المصدر: (عنها)، وظاهراً نسخه مؤلف صحيح بوده، چون روايت آن از صحيح بخارى ۸ / ۶۱ چند صفحه قبل گذشت كه نهى از هر دو روز خيبر بوده، چون گفت: قيل له: إن ابن عباس لا يرى بمتعة النساء بأساً! فقال: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم نهىٰ عنها يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسيه.

رخّص في متعة النساء، فقال له: إن رسول الله <1062> صلى الله عليه [وآله] وسلّم نهىٰ عنها يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الأهلية.

وأخرجه مسلم، من رواية يونس بن يزيد، عن الزهري مثل رواية مالك، والدارقطني من طريق ابن وهب، عن مالك، ويونس، وأُسامة بن زيد - ثلاثتهم - عن الزهري كذلك.(۱) انتهى.

و نووى در "شرح صحيح مسلم" گفته:

والصواب المختار أن التحريم والإباحة كانا مرّتين، وكانت حلالاً قبل خيبر، ثمّ حرّمت يوم خيبر، ثم أُبيحت يوم فتح مكة - وهو يوم أوطاس لاتصالها - ثم حرّمت يومئذ بعد ثلاثة أيام تحريماً مؤبداً إلى يوم القيامة واستمرّ التحريم*.

و نيز نووى در "شرح صحيح مسلم" از قاضى عياض نقل كرده او گفته:

وذكر مسلم من رواية سلمة بن الأكوع إباحتها يوم أوطاس، ومن رواية سبرة إباحتها يوم الفتح، وهما واحد، ثم حرّمت يومئذ، وفي حديث علي [عليه السلام]: يوم تحريمها يوم خيبر. وهو قبل الفتح.

---

۱. فتح البارى ۹ / ۱۴۵.

*. [الف] باب نكاح المتعة. [شرح مسلم نووى ۹ / ۱۸۱].

وذكر غير مسلم ، عن علي[عليه السلام]: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم نهىٰ عنها في غزوة تبوك من رواية إسحاق بن راشد، عن الزهري، عن عبد الله بن محمد بن علي، عن أبيه، عن علي[عليه السلام]، ولم يتابعه أحد على هذا، وهو غلط منه.

وهذا الحديث رواه مالك ـ في الموطّأ ـ وسفيان بن عيينة، والعمري، ويونس .. وغيرهم، عن الزهري، وفيه : يوم خيبر.

وكذا ذكره مسلم ، عن جماعة ، عن الزهري، وهذا هو الصحيح[۱].

قبل از این شنیدی که نووی از قاضی عیاض نقل کرده که او گفته:

لأن حديث تحريمها يوم خيبر صحيح لا مطعن فيه، بل هو ثابت من رواية الثقات الأثبات[۲].

و نیز نووی از قاضی عیاض نقل کرده که او گفته :

وأما قول الحسن: أنها إنّما كانت في عمرة القضاء، لا قبلها ولا بعدها، فتردّه الأحاديث الثابتة في تحريمها يوم خيبر.. إلى آخره[۳].

---

۱. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۰.

۲. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۰.

۳. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۱.

و نيز نووى در "شرح صحيح مسلم" گفته:

قال المازري: واختلف[1] الرّواية في صحيح مسلم في النهي عن المتعة، ففيه: أنه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم نهىٰ عنها يوم خيبر. وفيه: أنه نهىٰ [عنها][2] يوم فتح مكة.

فإن تعلّق بهذا من أجاز نكاح المتعة، وزعم أن الأحاديث تعارضت، وأن هذا الإختلاف قادح فيها.

قلنا: هذا الزعم خطأ، وليس هذا تناقضاً؛ لأنه يصحّ أن ينهىٰ عنه في زمن، ثم ينهىٰ عنه في زمن آخر توكيداً و[3]ليشتهر النهي ويسمعه من لم يكن معه[4] أولاً، فسمع بعض الرواة النهي في زمن وسمعه آخرون في زمن آخر، فنقل كلٌّ ما سمعه وأضافه إلى زمان سماعه. هذا كلام المازري*.

و قاضى القضات محمود بن احمد العينى در "عمدة القارى شرح صحيح بخارى" گفته:

وقال القاضي عياض: يحتمل أنه عليه[وآله]السلام أباحها لهم

---

۱. في المصدر: (واختلفت).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (أو).

۴. في المصدر: (سمعه).

*. [الف] باب نكاح المتعة. [شرح مسلم نووى ۹ / ۱۷۹].

للضرورة بعد التحريم، ثم حرّمها تحريماً مؤبداً، فيكون حرّمها يوم خيبر، وفي عمرة القضاء، ثم أباحها يوم الفتح للضرورة، ثم حرّمها يوم الفتح ـ أيضاً ـ تحريماً مؤبداً.

قال النووي: الصّواب المختار أن التحريم والإباحة كانا مرّتين وكانت حلالاً قبل خيبر، ثم حرّمت يوم خيبر، ثم أُبيحت يوم فتح مكة، ـ وهو يوم أوطاس لاتصالها ـ ثم حرّمت **<1063>** يومئذ ـ بعد ثلاثة أيام ـ تحريماً مؤبداً إلى يوم القيامة واستمر التحريم(۱).

و قسطلانی در "ارشادالسّاری" گفته:

وقال النووي: الصّواب المختار أن التحريم والإباحة كانا مرّتين، فكانت حلالاً قبل خيبر، ثم حرّمت يوم خيبر، ثم أُبيحت يوم الفتح ـ وهي يوم أوطاس لاتصالها بها ـ، ثم حرّمت يومئذ ـ بعد ثلاثة أيام ـ تحريماً مؤبداً إلى يوم القيامة*.

و طیبی در "شرح مختار" گفته:

قال الشيخ محيي الدين: والصحيح المختار أن التحريم والإباحة كانا مرّتين، وكانت حلالاً قبل خيبر، ثم حرّمت يوم خيبر، ثم

---

۱. عمدة القاری ۱۷ / ۲۴۷.

*. [الف] صفحة: ۷۸ / ۵۵۹ باب نهي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عن نكاح المتعة آخراً. [ارشاد الساری ۸ / ۴۳].

أُبيحت يوم فتح مكة ـ وهو يوم أوطاس لاتصالهما ـ، ثم حرّمت ـ بعد ثلاثة أيام ـ تحريماً مؤبداً إلى يوم القيامة*.

و ابن قيّم در "زاد المعاد" گفته:

واختلف في الوقت الذي حرّمت فيه المتعة على أربعة أقوال: أحدها: أنه يوم خيبر، وهذا قول طائفة من العلماء، منهم الشافعي وغيره**.

اما آنچه گفته: و الا در روايت حضرت على [عليه السلام] در اصل، غزوه خيبر را تاريخ لحوم حمر انسيه فرموده‌اند، نه تاريخ تحريم متعه، ليكن عبارت موهم آن است كه تاريخ هر دو باشد.

پس كاش *مخاطب* اصل اين روايات بالفاظها نقل مى‌كرد، و باز بيان مى‌نمود كه اصل روايت موهمه كدام است، و روايت محققة الوهم كدام، وليكن به سبب كمال تبحر و اطلاع! رجوع به اين كتب هم[1] نياورده، رمي السّهام في الظلام آغاز نهاده، هر چه خواسته نگاشته.

---

*. [الف] فصل اول من باب إعلان النكاح والخطبة من كتاب النكاح. [شرح مختار: والمراد من الشيخ محيي الدين هو النووي في شرحه على مسلم ۱۸۱/۹، وراجع: عمدة القاري ۱۷ / ۲۴۷، تفسير الآلوسي ۵ / ۵].

**. [الف] صفحة: ۲۵۲/۳۲۷ جلد اول غزوة فتح. [زاد المعاد ۳ / ۴۵۹].

۱. در [الف] (رجوع هم به اين كتب) آمده است كه اصلاح شد.

یا آنکه بگویند که: دیده و دانسته؛ اضلال و تخدیع خواسته، از این سبب اعراض از نقل آن ساخته.

بالجمله؛ این افاده‌اش مخدوش است به وجوه عدیده:

اول: آنکه روایات بخاری و مسلم و مالک و امثالشان نص است بر تاریخ نهی متعه به خیبر، پس اگر اهل حق حواله به آن ـ برای اثبات عدم تمامیت استدلال به آن ـ کنند، به ازای آن، حرف جرح و قدح آوردن، طُرفه ماجرا است!

دوم: آنکه خود به این روایات در صدر کلام، حواله فرموده، احتجاج و استدلال به آن خواسته، پس چرا باز مشغول قدح و جرح آن گردیده؟!

سوم: آنکه جرح و قدح این روایات ضرری به اهل حق نمی‌رساند، بلکه تیشه بر پای *مخاطب* و والد ماجدش ـ که استدلال به این روایات می‌خواهند ـ می‌زند که روایاتی که نزد خودشان منسوب به وهم و خلط، و مثبت آن جاهل و احمق است، چگونه صلاحیت احتجاج و استدلال، و آن هم به مقابله اهل حق دارد؟!

چهارم: آنکه دعوی این معنا که: (در روایت حضرت علی [علیه السلام] در اصل غزوه خیبر [را] تاریخ لحوم حمر انسیه فرموده‌اند، نه تاریخ متعه، لیکن عبارت موهم آن است که تاریخ هر دو باشد).

ناشی از عدم تأمل و فقدان إمعان است، و دلیل تام است بر آنکه در حبّ تصحیح مفتریات اسلاف خود، به مدلولات صریحه هم وانمی‌رسد، قاعدهٔ نحویه را که اطفال هم لحاظ آن دارند، از دست می‌دهد، و انهماک عظیم در وهم و خبط دارد! چه روایتی که در آن این تأویل علیل جاری کردن می‌خواهد، در "صحیح بخاری" به این الفاظ مروی است:

إن النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم نهیٰ عن المتعة، وعن لحوم الحمر الأهلیه زمن خیبر[1].

ومثله ألفاظ الترمذي کما سمعت[2].

وفي سنن النسائي: یوم خیبر، بدل: زمن خیبر[3].

و ظاهر است که اگر کسی <1064> کتابی از مختصرات نحو را هم اتقان کند، نخواهد گفت که: در این روایت لفظ (زمن خیبر) یا (یوم خیبر) متعلق است به (لحوم حمر اهلیه)؛ زیرا که از مقررات و مسلّمات نحوییّن است که: ظرف متعلق نمی‌شود مگر به فعل یا شبه فعل، پس لفظ (زمن خیبر) یا (یوم خیبر) در این روایت اگر متعلق شود به (لحوم الحمر الأهلیة)، لازم آید تعلق ظرف به لفظ (لحوم)، و لفظ (لحوم) نه فعل است و نه شبه فعل؛ این معنا را

---

۱. صحیح بخاری ۶ / ۱۲۹.

۲. سنن ترمذی ۲ / ۲۹۵.

۳. سنن نسائی ۶ / ۱۲۶. تعبیر (زمن خیبر) در روایت ترمذی است.

"کافیه"خوان بلکه پستر[۱] از آن هم می‌داند، پس لابد که لفظ (زمن خیبر) متعلق شود به لفظ (نهیٰ)؛ و هرگاه متعلق به لفظ (نهیٰ) شد، وقوع نهی متعه زمن خیبر ثابت گشت؛ چه فعل (نهیٰ) بر (متعه) واقع شده که (متعه) مفعول (نهیٰ) است، وچون فعل (نهیٰ) مقید است به (زمن خیبر)، تقیید نهی متعه هم به زمن خیبر لازم آمد، مثلاً اگر کسی بگوید که: (ضربت زیداً و عمرواً في الدار) پر ظاهر [است] که در این عبارت لفظ (في الدار) متعلق به عمرواً نمی‌تواند شد، لابد است که متعلق به (ضربت) باشد، و هرگاه متعلق به (ضربت) باشد مدلول آن وقوعِ ضربِ زید و عمرو هر دو در دار خواهد شد.

واگر کسی بگوید که: لفظ (زمن خیبر) متعلق است به لفظ (الکائنه) که آن صفت (لحوم حمر اهلیه) است.

پس آن مدفوع است:

اولاً: به آنکه برای این تقدیر دلیلی باید، و امر صریح و ظاهر را گذاشتن[۲]، بی‌دلیل و قرینه اختیارِ تقدیر سمتی از جواز ندارد.

و ثانیاً: بنابر این تقدیر، معنای حدیث آن خواهد بود که: نهی فرمود از لحوم حمر اهلیه که آن لحوم وقت غزوه خیبر بودند، پس نهی مخصوص به لحوم مخصوصه که در وقت غزوه خیبر بودند خواهد شد، لازم می‌آید عدم

---

۱. یعنی کسی که کتاب‌های نحوی قبل از "کافیه" را نیز خوانده باشد.

۲. در [الف] اشتباهاً: (گذاشته) آمده است.

نهی از لحوم حمر اهلیه که بعدِ غزوه خیبر پیدا شدند، و ظاهر است که مقصود نهی از لحوم حمر اهلیه علی الإطلاق است، نه نهی از لحوم حمر اهلیه که در زمن خیبر بودند و بس[1].

و از همین‌جا است که قسطلانی ـ در "شرح حدیث بخاری" که در کتاب النکاح آورده ـ گفته:

(زمن خيبر) ظرف للنهيين[2].

وفي غزوة خيبر ـ من كتاب المغازي ـ: نهىٰ رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم يوم خيبر عن متعة النساء*، وعن لحوم الحمر الأهلية. انتهى[3].

و علقمی در "کوکب منیر شرح جامع صغیر"[4] گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (پس) آمده است.

۲. في المصدر: (للاثنين).

*. [الف] خ ل: عن متعة النساء يوم خيبر.

۳. ارشاد الساری ۸ / ۴۲ ـ ۴۳.

۴. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته. قال في كشف الظنون ۱ / ۵۶۰: الجامع الصغير من حديث البشير النذير؛ للشيخ الحافظ جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي ... وللأصل شروح، منها: شرح الشيخ شمس الدين محمد بن العلقمي الشافعي تلميذ المصنف (المتوفى سنة ۹۲۹ تسع وعشرين وتسعمائة) وهو شرح بالقول في مجلدين، وسمّاه: الكوكب المنير، لكنه قد يترك أحاديث بلا شرح لكونها غير محتاجة إليه.

قوله: (نهیٰ عن المتعة وعن لحوم الحمر الأهلية زمن خيبر) قال شيخنا: الظّرف راجع للأمرين، كما صرّح في رواية مسلم، وخصّه بعضهم بلحوم الحمر دون المتعة، وصحّفه بعضهم فقال: حنين.[1] انتهی.

پس ثابت شد که ادعای ایهام از طرائف اوهام است والحمد لله المنعام في المبدأ والختام حيث وفّقنا[2] لنهاية التبكيت والإلزام، وإسكات المكابرين الجالبين على أنفسهم لكل ملام.

پنجم: آنکه فرض کردیم که این روایت بخاری و ترمذی و نسائی و امثال آن نص نیست بر تعلق (زمن خیبر) به لفظ (نهی)، بلکه احتمال تعلق آن به (لحوم حمر اهلیه) دارد، پس این روایت به نسبت نهی متعه مطلق خواهد بود، و روایات دیگر که در "صحیحین" مذکور است، و روایت "موطأ" و غیر آن مقید است که در آن تاریخ نهی متعه به خیبر صراحتاً مذکور است، و هر که ادنی بهره از علم اصول و حدیث دارد می‌داند که حمل مطلق بر مقید واجب است، پس این روایت بخاری و غیره محمول خواهد شد بر همان روایات مقیده، و حمل مقید بر وَهْم و حمل مطلق بر اطلاق، خلاف **<1065>** تحقیق حذاق، والله ولي التوفيق والإرفاق.

---

۱. الکوکب المنیر:
۲. در [الف] اشتباهاً: (وفّقناه) آمده است.

اما آنچه گفته: این وهم را بعض محقق کرده، نقل کرده‌اند... الی آخر.

پس این تحقیق که حسب تحقیق **مخاطب** وهم است، مالک و بخاری و مسلم و غیرشان ـ که پیشوایان سنیه‌اند و دفاتر طویلهٔ اینها به مدح و ثنا و تعظیم و اطرایشان سیاه! ـ روایت کرده‌اند، و خود **مخاطب** جابجا به روایت اینها دست می‌اندازد و آنرا مایهٔ خلاص و نجات از اشکالات می‌پندارد، و جاها مفاخرت به اصحیّت بخاری آغاز نهاده، و اینجا افتخار بر اصحیت مسلم سر داده، پس این تحقیق را وهم و غلطِ بی‌اصل پنداشتن، این حضرات را از تحقیق به در ساختن، و به وادی خبط و خلط انداختن است!

و در حقیقت این حکم تأیید مرام علمای کرام است که هرگاه روایت مالک و روایات بخاری و مسلم و امثالشان ـ که دلالت بر این تاریخ دارد ـ لایق اعتبار و اعتماد نزد خود **مخاطب** نیست؛ [پس] کمال شناعت احتجاج **مخاطب** و والد **مخاطب** به آن ظاهر و واضح گردید.

و نیز هرگاه این روایت ساقط از اعتبار گردید حال آنکه مالک و بخاری و مسلم و ابن‌ماجه و نسائی اتفاق بر آن کرده‌اند، روایات دیگر که بر آن اتفاق اینها هم واقع نشده چگونه لایق قبول و قابل اصغا خواهد بود؟!

و نیز بخاری روایت منسوبه را به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در غایت ثبوت پنداشته، به مقام اثباتِ نسخ متعه دست بر آن انداخته، و همچنین عمده ما في الباب بودن آن از عبارت ابن‌القیّم [هم] ظاهر [است]، پس هرگاه چنین

حدیث به این رسوایی رسید که خود **مخاطب** آن را مشتمل بر وهم و غلط می‌داند، پس دیگر روایات چگونه قابل اعتنا خواهد بود؟!

و **مخاطب** ـ حسب دأب ناصواب خود ـ در اینجا هم داد تخدیع و تلبیس داده که بالاجمال به بعضی این وهم را منسوب ساخته، و حقیقت حال بیان نکرده که آن بعض کدام کسانند تا شناعت استدلال او به روایات "صحیحین" و "موطأ" و امثال آن حسب اعترافش ثابت شود.

و لیکن هرگاه والد او ـ با آن همه جلالت و عظمت! ـ سالک مسلک تخدیع و تلبیس و تلمیع و تدلیس گردیده که با وصف حوالهٔ این حدیث به بخاری و مسلم و "موطأ" و باقی کتب متداوله، باز به غیر نقل اصلِ الفاظ ـ به محض اجمال ـ روایت ناصّه را بر تاریخ خیبر از روایات ثقات بر آورده، و آن را شاذّ و غیر محفوظ قرار داده، پس اگر **مخاطب** هم به تقلید او در این تخدیع فظیع گرفتار شود چه عجب است؟!

اما آنچه گفته: و اگر حضرت مرتضی [علیه السلام] در این روایت تحریم متعه را به تاریخ خیبر مورخ کرده روایت می‌فرموده، ردّ بر ابن عباس و الزام او چه قسم صورت می‌بست؟!

پس مدفوع است به آنکه: فاضل **مخاطب** به سبب مزید عجز و درماندگی و استیلای اختلاط عقل و اختباط حواس از قاعده مناظره و محاجّه به مراحل دور افتاده، ندانسته که هرگاه کلام معترض مبنی بر الزام اهل خلاف باشد، به

مقابله او این سخن بی‌مغز ـ که در حقیقت مزید تفضیح و تقبیح روات و اسلاف مغفّلین خود است ـ بر زبان آوردن، نهایت **<1066>** دانشمندی و دقت نظر و محافظت قواعد مناظره ثابت کردن است!

معترض کی معتقد صحت ردّ و الزام جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است؟!

اهل سنت روایت این الزام و ردّ از کتب خود آوردند؛ معترض اگر به جواب آن گوید که: (این روایت بعدِ تسلیم هم مفید حرمت متعه نمی‌تواند شد که حلّت آن حسب روایات شما بعد این واقع شده)، به جواب او حرف لزومِ صحت این الزام بر زبان آوردن، طرفه ماجرا است!

و در حقیقت این معنا دلیل شافی و برهان وافی بر اختلاق و اختراع و افتعال این روایات است که چگونه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به چنین الزام مختل النظام، ابن عباس را ملزم می‌ساخت، وذلك هو المطلوب.

و فرض کردیم لزوم صحت این الزام، پس باز هم معترض را چه ضرر، بلکه مزید بی‌دانشی و بُعد محتجّین به این روایات از تدّبر و تأمل واضح و لائح [می شود]؛ چه هرگاه تاریخ نهی متعه به خیبر سمتی از جواز ندارد، و صحت الزام ابن عباس لازم [نمی آید]، پس چرا شماها به این روایات حواله کردید؟ و جهل و حمق خود به قول خود ثابت نمودید؟! چه ظاهر است که در "موطأ" همین روایات مورّخ به خیبر مذکور و در "صحیح مسلم" هم نیز همین روایات مورخه به خیبر مسطور، و در "صحیح بخاری" نیز سه روایت

مورخه به این تاریخ موجود [است]، پس به این روایات مشتمله بر امر باطل چرا احتجاج کردید و استدلال نمودید؟

از اول امر می‌بایستی از خواب غفلت بیدار شدن، و خبر از خرابی و تباهی روایات خود گرفتن!!

اما آنچه گفته: حال آنکه در وقت همین ردّ و الزام این روایت [را] فرموده، وابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده، گفته: إنك رجل تائه.

پس این افاده، مکذّب خرافهٔ آتیه او است، چه در ما بعد ادعا کرده که: (نزد ابن عباس متعه حالا مضطر را مباح است، چنانچه دم و خنزیر و میته).

پس زجر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عباس را، اگر بر تجویز اضطراری بوده، ظاهر است که بطلان این تجویز از تحریم نبوی ثابت نمی‌شود، چه تحریم دم و خنزیر و میته هم ثابت است، و آن مستلزم بطلان تجویز اضطراری آن نیست، پس همچنین تحریم متعه، مستلزم تحریم آن در حال اضطرار و نافی تجویز اضطراری نخواهد شد!

بار الها! مگر آنکه بگویند که: چون متعه مثل زنا است، و زنا در حال اضطرار هم روا نیست، پس تحریم متعه مسلتزم مماثلت آن با زنا است، و زنا در حال اضطرار هم غیر جایز، پس متعه هم در حال اضطرار نا جایز باشد! به این سبب الزام ابن عباس صحیح باشد.

پس مجاب است به آنکه: بنابر این لازم می‌آید که زجر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - حسب روایتشان - ابن عباس را بر تجویز مطلق باشد، و ثبوت تجویز مطلق از ابن عباس مکذّب نفی آن نیست[۱].

و نیز هرگاه مثل ابن عباس - با آن جلالت قدر و عظمت شأن که تعلیم و تفهیم و تلقین خلیفه ثانی به عمل می‌آورد، و خلافت‌مآب رجوع به او در مشکلات و معضلات می‌کرد - بر حکم ناجایز و تحلیل حرام اقدام کرده باشد، و مستوجب زجر و نسبت تیه باشد، پس تمسک اهل‌سنت به افعال و اقوال صحابه از عجایب خرافات باشد، و زعم تعدیل و توثیق **<1067>** همهٔ ایشان از طرائف مزعومات.

اما آنچه گفته: پس هر که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید، گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی علی[علیه السلام] می‌کند، و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است.

پس این قول موجب تخجیل او است به چند وجه:

اول: آنکه هرگز اهل حق قائل به تحریم متعه در هیچ وقتی از اوقات نیستند، و تحریم متعه و نهی آن را - في أيّ وقت كان - کذب و دروغ محض می‌دانند، پس تحریم متعه روز خیبر نیز نزد ایشان بی‌اصلِ محض و کذب

---

۱. کذا.

صریح است، پس وهم الزام دادن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عباس را و روایت نهی متعه برای او اصلی ندارد، و افترای بحت است.

آری! اگر کسی از اهل حق گوید که: روایات منقوله از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در "موطأ" و بخاری و مسلم و امثال آن لایق آن نیست که احتجاج و استدلال به آن توان کرد بر تحریم متعه؛ زیرا که این روایات مشتمل است بر نهی متعه روز خیبر، و بعدِ آن تحلیل متعه حسب روایت اهل‌سنت ثابت [است]، پس این روایات بر تقدیر تسلیم هم لایق تمسک نیست.

به جواب این تقریر، سخن: ادعای غلطیِ استدلال جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر زبان آوردن و الزام جهل و حمق نمودن، داد فراست و فطانت و ذکا و ألمعیت دادن است، و فهم کلام و ادراک مرام را به پایهٔ عالی نهادن، فللّه الحمد والمنّه که الزام جهل و حمق به افحش وجوه بر خود **مخاطب** منقلب شد، و برائت اهل حق از آن به ابین طرق واضح گردید.

و عجب که ولی‌الله هم با وصف آنکه خودش احادیث "صحیحین" و مانند آن را قابل آن ندیده که مناظرهٔ امامیه به آن توان کرد[1]، در این مقام این افاده را به غفلت زده، به الزام جهل و حمق جسارت کرده، کمال علم و عقل خود ثابت ساخته.

---

۱. قرة العینین: ۱۴۵.

بالجمله ؛ اطفال هم می‌دانند که احادیث "صحاح سنیه" بر شیعه حجت نمی‌تواند شد، و اگر از آن کدامی[1] شنیعه لازم آید، اهل حق را[2] صحت آن لازم نمی‌تواند شد، الزام شناعت لازمه به سبب آن بر اهل حق مماثل آن است که شخص جانی الزام شناعت جنایت خود بر مجنی علیه نماید، و داد وقاحت دهد!

دوم: آنکه فرزند ارجمند خلافت‌مآب - اعنی عبدالله بن عمر - حسب روایت اهل‌سنت ادعای تحریم خیبری داشت، و ردّ بر ابن عباس به آن می‌ساخت، پس جهل و حمق او هم - حسب افادهٔ *مخاطب* - نهایت ظاهر و واضح خواهد گشت! در "عمدة القاری شرح صحیح بخاری" مذکور است:

قلت: قد اختلف في وقت النهي عن نكاح المتعة، هل كان زمن خيبر؟ أو في زمن الفتح؟ أو في غزوة أوطاس؟

وهي في عام الفتح؟ أو في غزوة تبوك؟ أو في حجة الوداع ؟أو في عمرة القضاء؟

ففي رواية مالك ومن تابعه في حديث علي‌ﷺ [عليه السلام]: إن ذلك يوم خيبر، كما في حديث الباب، وكذلك في حديث ابن عمر، رواه البيهقي من رواية ابن شهاب، قال: أخبرنا سالم بن عبد الله: ان رجلاً سأل عبد الله بن عمر عن المتعة، فقال: حرام. قال: فلان

---

۱. یعنی: هر.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

يقول بها. فقال: والله لقد علم أن رسول الله صلى‌الله عليه [و آله]وسلّم حرّمها يوم خيبر، وما كنّا مسافحين[۱].

و ملاعلی متقی در "کنز العمال" گفته:

عن سالم؛أن رجلا سأل <1068> ابن عمر عن المتعة، فقال: حرام. قال: فإنّ فلاناً يفتي بها. فقال: والله لقد علم أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلّم حرّمها يوم خيبر، وما كنّا مسافحين. ابن جرير.

مسند ابن عمر: نهىٰ رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلّم عن متعة النساء يوم خيبر. ابن جرير*.

سوم: آنکه هر چند **مخاطب** به ظاهر الزام شنیعهٔ جهل و حمق به طرف اهل حق می‌خواهد، لیکن در حقیقت به مفاد: ﴿يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ﴾[۲] قیامت عظمی و مصیبت کبری برای حضرات اهل‌سنت بر پا ساخته، اساطین دین و ائمه منقّدین و مشایخ محققین و مقتدایان معتمدین خود را ـ که ارکان اسلام، و اعلام فِخام ایشانند ـ به افحش وجوه و اقبح طرق تفضیح و تقبیح نموده، هتک ناموس ایشان به غایت قصوی رسانیده، مخالفت و معاندت

---

۱. عمدة القاری ۱۷ / ۲۴۷.

*. [الف] صفحة ۴۲۵/۴۵۵ جلد ثانی من کتاب النکاح من حرف النون من قسم الأفعال. [کنزالعمال ۱۶ / ۵۲۶ ـ ۵۲۷].

۲. الحشر (۵۹): ۲.

ایشان با جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] و جهل و حمق ایشان را به کمال وضوح و ظهور ثابت فرموده؛ زیرا که بخاری و مسلم و مالک و احمد بن حنبل و ابن ماجه و نسائی و ابن اثیر و بغوی و صاحب "مشکاة" همهٔ [آن]ها روایت تاریخ نهی متعه به خیبر نقل کرده‌اند، و نووی و قاضی عیاض و غیرشان هم اثبات تحریم متعه به روز خیبر نموده، و امام شافعی هم به تحریم خیبری زبان آلوده؛ پس هرگاه مالک و شافعی و امام احمد و بخاری ومسلم و نسائی و ابن ماجه مع اتباع و اشیاع خود جاهل و احمق باشند و مخالف و معاند جناب امیرالمؤمنین علیه السلام، مذهب اهل‌سنت ـ به عنایت الهی ـ به خاک سیاه برابر شد!

چهارم آنکه جهل و حمق این حضرات و جمیع ائمه و مشایخ سنیه ـ که جاها مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مسائل شرعیه نموده‌اند ـ از[1] این اعتراف **مخاطب** و افادهٔ والد ماجدش به نهایت ظهور و وضوح می‌رسد؛ چه هفوات اصولیین و متکلمین و فقهای اهل سنت مشحون است به مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام تا آنکه دفاتر طویله بر نفی حجیّت اجماع جمیع اهل‌بیت علیهم السلام سیاه کرده‌اند، چه جا مخالفت تنها امیرالمؤمنین علیه السلام! و إن کان حکم جمیعهم و واحدهم ـ لاسیّما أفضلهم وأشرفهم ـ واحداً.

و ظاهر است که مخالفت [با آن حضرت] مستلزم ادعای خطا و غلط در

---

۱. در [الف] (از) خوانا نیست.

نفس حکم آن حضرت است، چه جا محض استدلال، والله الموفّق العاصم من الضلال والإضلال[۱].

پنجم: آنکه از اطرف طرائف آن است که: جهل و حمق خود **مخاطب** هم حسب اعتراف خودش و والد ماجدش به وجه نیک ظاهر و واضح می‌شود؛ زیرا که او ـ به سبب کمال جسارت و خسارت ـ جاها بر تخطئهٔ جناب امیرالمؤمنین عليه السلام اقدام کرده، چنانچه در طعن پانزدهم از مطاعن ابی‌بکر روایت بخاری [را] ـ که از عکرمه کذّاب ـ که ناصبی مرتاب است ـ منقول است، و متضمن تخطئهٔ ابن عباس آن حضرت را در احراق زنادقه ـ نقل کرده[۲].

و نیز رجوع آن حضرت در بیع اُمهات به سوی قول عمر به استبشار و ابتهاج برای صیانت بکری نقل کرده[۳].

و نیز در باب امامت گفته:

و نیز اهل‌سنت حضرت امیر [عليه السلام] را مجتهد اعتقاد می‌کنند، و در اجتهاد رجوع از مذهبی به مذهبی جایز و واقع است[۴].

---

۱. در [الف] (الاضلال) خوانا نیست، ممکن است (الاعتلال) باشد.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۳.

۳. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۳.

۴. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۹.

و نیز در این باب اولاً در جملهٔ مطاعن ـ که از نواصب نقل کرده ـ آورده:

و از آن جمله آن است که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در باب <1069> مکاتب که: هو عبد ما بقي عليه درهم، و مذهب امیر [عليه السلام] این بود که: هو بقدر ما أدّىٰ حرّ، و بقدر ما لم يؤدّ عبد، كما هو منقول في الصحاح[۱].

و در مقام جواب گفته: و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسأله موجب حقارت حضرت امیر [عليه السلام] نمی‌شود، که اِتّباع حق شأن این قسم اولیا است، از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است که: به گفتهٔ یک زن قائل شده... الی آخر[۲].

و نیز در طعن هفتم از مطاعن عمر به اهتمام تمام اثبات خطا بر آن حضرت کرده است، كما سبق..[۳] إلى غير ذلك.

ششم: آنکه از این همه لطیف‌تر آن است که: جهل و حمق والد ماجد ***مخاطب*** هم ـ حسب اعتراف خودش و اعتراف ***مخاطب*** ـ به افحش وجوه ظاهر می‌گردد؛ زیرا که والد ***مخاطب*** جابجا ـ پناه به خدا ـ سر تخطئهٔ جناب امیرالمؤمنین عليه السلام دارد! و رفع نقایص ائمهٔ خود به اثبات خطا و غلط بر آن

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۸.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۳۰.

۳. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۹.

حضرت ـ معاذ الله من ذلك ـ از اجلّ مفاخرات و احسن مناظرات می‌انگارد! نموذج آن این است که در "قرة العینین" گفته:

بلکه غلط از حضرت مرتضی [عليه السلام] واقع شد، و آن غلط در نفس مسأله فقهیّه بود در قصهٔ احراق مرتد، و عبدالله بن عباس بر آن تنبیه ساخت:

عن عكرمة: أن علياً حرّق قوماً ارتدّوا عن الإسلام، فبلغ ذلك ابن عباس، فقال: لو كنتُ أنا لقتلتُهم لقول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «من بدّل دينه فاقتلوه». ولم أكن لأُحرقهم؛ لأن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: «لا تعذبوا بعذاب الله».

فبلغ ذلك علياً، فقال: صدق ابن عباس. أخرجه الترمذي.

بلکه قضایای فاروق به محضر جمّ غفیراز فقهای صحابه می‌بود، اگر في الجمله انحرافی در قضا واقع می‌شد در معرض مباحثه می‌آمد، مع هذا انگشت ننهادند، مگر بر قدری یسیر، و در آن مسائل جای تفتیش باقی است، و قضایای حضرت مرتضی [عليه السلام] به محضر صحابه واقع نمی‌شد، و ممکن که غلط‌های بسیار در آن مستور می‌ماند، و چون عبدالله بن عباس بر سجلاّت مرتضی [عليه السلام] مطلع شد، اعتراض نمود:

عن ابن أبي مليكة، قال: كتبت إلى ابن عباس أسأله أن يكتب

لي كتاباً، ويخفي عني، فقال: ولد ناصح، أنا اختار له الأُمور اختياراً وأُخفي[1] عنه.

قال: فدعا بقضاء علي [عليه السلام]، فجعل يكتب منه أشياءً، ويمرّ به الشيء فيقول: والله ما قضىٰ بهذا علي [عليه السلام] إلاّ أن يكون ضلّ![2]

أخرجه مسلم في مقدمة صحيحه.

پس عدم ذكر غلطات حضرت مرتضى [عليه السلام] در كتب متداوله به جهت اختفاى علم او و اختلاط قضاياى او است، چون روات او مستور الحال غير حفاظ بوده‌اند.* انتهى.

پس مى‌بينى كه شاه ولى‌الله در اين عبارت اهتمام بليغ در تخطئهٔ جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و توجيه اغلاط و خطايا بر آن حضرت كرده كه:

اولاً: ادعاى صدور غلط از آن حضرت به نص صريح كرده!

و ثانياً: به قول خود: (و آن غلط در نفس مسأله فقهيّه بود...) الى آخر، تأكيد اين دعوى باطل نموده.

و ثالثاً: روايت دالّه بر خطا در احراق مرتدين به روايت عكرمه ـ كه كذب او و ناصبيت او **<1070>** طشتى است از بام افتاده ـ نقل كرده.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (وأحفي) آمده است.

٢. في المصدر: (فعل)، وقد مرّ عن صحيح مسلم ١ / ١٠ بلفظ: (ضلّ).

*. [الف] صفحة ١١٥/٢١٥ جواب قوله: (ورجعت الصحابة إليه في أكثر الوقايع بعد غلطهم) از عبارت تجريد. (١٢). [قرة العينين: ١٤٩].

و رابعاً: به ادعای امکان مستور ماندن غلط‌های بسیار در قضایای [وصی] رسول مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الأطهار از غایت خبث ضمیرِ عنادتخمیر خود خبر داده، کمال استیلای غلوای عصبیّت، ظاهر کرده که - خاکش به دهان! - به محض وهم باطل و رجم کاذب به تنقیص و تعییر امیرِ کل امیر زبان می‌آلاید!

و خامساً: ادعای اعتراض ابن عباس بر سجلاّت آن حضرت نموده.

و سادساً: روایت دالّه بر نسبت ضلال - العیاذ بالله المتعال من هذا الکفر والضلال - به کمال طیب خاطر و استبشار نقل کرده.

و سابعاً: از وهم شک و امکان و ظنّ و تخمین ترقی کرده بر سر حتم و جزم و قطع و یقین رسیده به قول خود: (پس عدم ذکر غلطات حضرت مرتضی [علیه السلام]... الی آخر) قطعاً اثبات غلطات نموده!!

پس از این کلام ناصبیت‌نظام از آغاز تا انجام، حمق و جهل والد **مخاطب** واضح و ظاهر است، حسب اعتراف خود **مخاطب**، و هم حسب اعتراف خود او که او هم در همین کتاب - اعنی "قرة العینین" - کما علمت سابقاً توجیه غلط را به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در محض استدلال، شاهد جهل و حمق نزدیک [اهل سنت و] شیعه تفضیلیه قاطبتاً دانسته[1]، پس حسب اعتراف او جهل و حمق او به اجماع طرفین به اکمل وجوه و اوضح طرق ثابت گشت که

---

۱. قرة العینین: ۲۱۴ - ۲۱۵.

در این کلام شآمت‌التیام توجیه غلط و خطا به تکرار و استبشار نموده، و از اثبات غلط در محض استدلال گذشته، هوس اثبات غلط در نفس مسأله فقهیّه در سر کرده، و بر آن[1] هم اقتصار نکرده، اثبات اغلاط بسیار در قضایای آن حضرت خواسته، بلکه ـ معاذ الله ـ اثبات ضلال پیش نظر داشته!!

فالعجب کلّ العجب من هذا البغض والعناد! والله ولي التوفیق والرّشاد.

هفتم: آنکه بر این همه مصائب و آفات و نوائب و بلیات اکتفا نیست تا که به تحمل آن راضی شوند و صبر و قرار بر آن اختیار سازند، بلکه این جهل و حمق از اسفل به اعلی هم سرایت می‌کند، و جهل و حمق حضرات ثلاثه و اصحاب جمل و صفین و سایر صحابهٔ مخالفین و تابعین و اتباع تابعین که در مسائل عدیده مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بالیقین می‌کردند، ظاهر می‌شود، چه مخالفت آن حضرت گو در ادنی مسأله باشد، مستلزم تخطئهٔ آن حضرت است در نفس حکم، چه جا محض استدلال؛ و هرگاه قول به امری که مستلزم اختلال استدلال آن حضرت باشد، مثبت جهل و حمق و مخالفت و معاندت آن حضرت باشد، مخالفت آن حضرت درنفس حکم که مستلزم تخطئهٔ آن حضرت در اصل حکم است، بالاولی مثبت جهل و حمق و مخالفت و معاندت باشد.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (آن) تکرار شده است.

هشتم: آنکه هرگاه اثبات تاریخ تحریم متعه به خیبر ـ حسب افادهٔ **مخاطب** ـ مثبت جهل و حمق است، پس کمال عجب است که چرا به روایت "موطأ" و مسلم و بخاری دست انداخته و تمسک به آن فرموده، چه روایات این حضرات مشتمل است بر تاریخ نهی متعه به خیبر، و هرگاه در صدر کلام احتجاج و استدلال به آن فرموده و آن را در غایت صحت و ثبوت دانسته تا آنکه دعوی تواترش نموده، پس بحمد الله جهل و حمق خودش در این باب به کمال وضوح ثابت می‌گردد.

نهم: آنکه چون والد **مخاطب** نیز احتجاج و استناد **<1071>** به روایت "موطأ" و بخاری و مسلم نموده به همین تقریب جهل و حمق او هم در این باب نزد اولی الافهام[1] به کمال ظهور خواهد رسید، ولله الحمد في المبدأ والمآب، وهو ولي التوفيق والصواب.

دهم: آنکه از این کلام **مخاطب** ـ به عنایت الهی ـ کمال عصمت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و نهایت برائت آن حضرت از اغلاط و خطایا و زلّات به کمال وضوح و ظهور و نهایت انجلا ثابت می‌شود، چه هرگاه تقوّل به امری که مستلزم ادعای غلط در محض استدلال جناب امیرالمؤمنین عليه السلام باشد، مثبت جهل و حمق باشد، ادعای غلط و خطای آن حضرت در نفس احکام ـ به کمال اولویت ـ مثبت غایت جهل و حمق خواهد بود؛ و هرگاه اثبات غلط

---

۱. در [الف] (الافهام) خوانا نیست.

و خطا بر آن حضرت مثبت جهل و حمق باشد، عصمت آن حضرت قطعاً و حتماً ثابت شود.

و لله الحمد که از افادهٔ والد ماجدش هم عصمت آن حضرت به کمال وضوح ظاهر است؛ زیرا که او هم گفتن امری را که مستلزم توجیه غلط به استدلال آن حضرت باشد، مثبت جهل و حمق نزد اهل‌سنت و شیعه تفضیلیه قاطبتاً دانسته، پس در ثبوت عصمت آن حضرت نزد والد **مخاطب**، کدام مقام ارتیاب است که صرف همین قول برای افادهٔ عصمت کافی است، چه جا که در تفهیمات هم به اهتمام تمام اثبات آن نموده، کما سلف[1].

و هرگاه عصمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ حسب افادهٔ **مخاطب** و والد ماجدش ـ متحقق گردید، بحمد الله صحت مذهب اهل حق اصولاً و فروعاً به نهایت وضوح و ظهور ثابت شد، و مذهب اهل‌سنت هباءاً منثوراً گردید، و به اسفل درکات بطلان و فساد رسید، و بنای جمیع اعتقادات فاسده و تخییلات کاسده‌شان به آب رسید، و انهدام اساس خلافت خلفای جور که قطعاً غیرمعصوم‌اند نهایت ظاهر گردید.

و نیز بطلان خرافات خود **مخاطب** و اسلاف و اخلافشان در انکار عصمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ابطال عصمت سایر ائمه معصومین علیهم السلام به مرتبهٔ بدیهیات و اولیّات رسید.

---

۱. در طعن هشتم ابوبکر از التفهیمات الإلهیة ۲ / ۱۹ گذشت.

و الحق که اگر در جمیع کتاب **مخاطب** و جمیع افادات والدش جز این یک کلمهٔ حق نبودی ـ گو آن را به غرض باطل گفته‌اند! ـ همانا برای احقاق حق و ابطال باطل کافی بود، چه جا که دیگر کلماتشان هم مثبت حقیّت مذهب اهل حق و مبطل خرافات مبطلین باشد، پس حق آن است که شکر این افادهٔ سدیده ادا نتوان کرد، و ﴿تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ﴾[۱].

اما آنچه گفته: و جماعتی[۲] از محدثین اهل‌سنت روایت کرده‌اند از عبدالله و حسن... الی آخر.

پس مدفوع است:

اولاً: به آنکه مکرراً گذشت که احتجاج به روایت طریق خود، خلاف عهد و نکث وعد و اثبات کذب و غدر خود است.

و ثانیاً: آنکه چنین تمسک و احتجاج ـ حسب افادهٔ والد ماجدش ـ نیز مردود و نامقبول است، و هرگاه احادیث "صحیحین" حسب افادهٔ والد **مخاطب** در مناظره امامیه به کار نخورد و مقبول نشود، احادیث دیگر کتب را که می‌پرسد؟ چه جای این خبر که حالش می‌دانی.

و ثالثاً: این هم ثابت نکرده که کدام کس از محدّثین اهل‌سنت این خبر را

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

۲. در [الف] (جماعت) آمده است که از اول طعن اصلاح شد.

روايت كرده، محض نسبت به محدّثين سنيه اجمالاً نفعى نمى‌رساند، نام و نشانشان مى‌بايست <1072> ذكر كردن.

رابعاً: خودش در طعن سوم از مطاعن ابى‌بكر گفته است كه:

اعتبار حديث نزد اهل‌سنت به يافتن حديث در كتب مسنده محدّثين است مع الحكم بالصّحة، و حديث بى‌سند نزد ايشان شتر بى‌مهار است كه اصلاً گوش به آن نمى‌نهند.[۱] انتهى.

پس چرا در اين مقام در تفضيح خود مى‌كوشد و به اين حديث كه وجود آن در كتب مسنده محدّثين مع الحكم بالصّحة ثابت نكرده، دست مى‌اندازد، و بر شتر بى‌مهار سوار مى‌شود و خود را در مهالك مى‌اندازد؟!

و خامساً: قدح و جرح عبدالله و حسن قبل از اين دانستى، پس اين روايت كه حسب اعترافش از اين دو كس مروى است لايق اصغا و اعتنا نباشد.

و سادساً: از عبارت "صواعق" ظاهر است كه اين روايت را زهرى از عبدالله و حسن نقل كرده‌اند، و قدح و جرح زهرى آنفاً دريافتى، و ظاهر نمى‌شود كه *مخاطب* اسقاط ذكر زهرى به كدام مصلحت نموده!

و سابعاً: نبذى وجوه ديگر كه در ردّ روايت سابق گذشته، نيز در ردّ اين روايت جارى است.

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۶۶.

و نصرالله کابلی در "صواقع" گفته:

وروی مالك، وجماعة من المحدّثين، عن الزهري، عن عبد الله وعن الحسن ـ ابني محمد بن علي بن أبي طالب [عليه السلام] ـ عن أبيهما أنه قال: أمرني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أن أُنادي بالنهي عن المتعة وتحريمها بعد أن كان أمرها، فمن بلغه النهي انتهى عنها، ومن لم يبلغه النهي كان يقول بإباحتها، فلمّا علم ذلك عمر ابّان[1] خلافته نهىٰ عنها، وبالغ في النهي*.

از این عبارت ظاهر است که کابلی این روایت را حواله به مالک و جماعتی[2] از محدّثین نموده، و پر ظاهر است که نسبت این روایت به مالک کذب محض و بهتان صرف است، چه هرگز در روایت مالک ـ که قبل از این الفاظ آن شنیدی ـ از امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به ندای نهی متعه و تحریم آن اثری و عینی نیست، پس این نسبت مشتمل بر اکاذیب عدیده و افترائات فخیمه است.

و ظاهراً **مخاطب** بربطلان و غایت شناعت نسبت این روایت به مالک

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ایان) آمده است، و مراد اول خلافت او است.

*. [الف] صفحة: ۲۷۰/۳۸۳ في المطلب السابع في إبطال ما احتجّ به الرافضة في مطاعن عمر من أخبار أهل السنة من المقصد الرابع. (۱۲). [الصواقع، ورق: ۲۷۰].

۲. در [الف] (جماعه) آمده است که اصلاح شد.

مطلع شده، از ذکر آن استحیا کرده، و کاش از نسبت آن به دیگر محدّثین سنیه هم اعراض می‌کرد، مگر [آنکه] به ذکر آن تفضیح خود به وجوه عدیده کرده! و می‌بینی که کابلی در این بهتان بعد لفظ (أن أُنادي) لفظ (بالنهي عن المتعة وتحريمها) آورده، و *مخاطب* آن را متغیر ساخته لفظ (نهی) را حذف کرده و لفظ (تحریم) را قائم مقام آن نموده، و نیز لفظ (بعد أن كان أمرها) را که در عبارت کابلی مسطور است، حذف کرده.

و سناءالله بر عکس تحریف و تغییر *مخاطب*، چندان پابند تقلید کابلی و إتّباع او ـ به زعم خود گو مفضی به عکس آن است! ـ گردیده که قول او (فمن بلغه النهي) را تا لفظ (النهي) داخل این روایت گمان کرده، کما سبق.

و قبلِ کابلی، اسحاق هروی ـ به کذب و بهتان و مجازفه و عدوان ـ نسبت روایت حکایت ندای منادی نبوی به نهی متعه به مالک کرده بود، چنانچه در "سهام ثاقبه"[1] گفته:

ومن الأحاديث الدالّة على أن المتعة <1073> حرّمت في زمن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ما رواه مالك ـ بإسناده ـ عن محمد بن الحنفية، عن أبيه علي ـ رضي الله تعالى عنه [عليه السلام] ـ أنه قال: إن منادي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم نادى يوم

---

۱. تقدّم أنه لم تصل لنا مخطوطته، قال في إيضاح المكنون للبغدادي ۲ / ۳۱: السهام الثاقبة في الكلام؛ لملا اسحاق الهروي، تاريخ كتابة النسخة سنة ۱۱۸٦.

خيبر: ألا إن الله تعالى و رسوله صلى الله عليه [و آله] وسلّم ينهاكم عن المتعة*.

وکابلی روایت ندا را بعد تغییر آن و نسبت ندا به جناب امیرالمؤمنین عليه السلام بر مالک انداخته و ذکر جماعت از محدّثین برای تخدیع جهال اضافه ساخته.

و قبل از اسحاق هروی، تفتازانی هم حکایت ندا را ذکر کرده لیکن نسبت آن به مالک ننموده، این معنا از ایجادات و اختراعات او است، در "شرح مقاصد" می‌گوید:

وقد ثبت نسخ إباحة متعة النساء بالآثار المشهورة إجماعاً من الصحابة على ما روى محمد بن الحنفية، عن علي - رضي الله تعالى عنه [عليه السلام] -: ان منادي رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم نادى يوم خيبر: ألا إن الله ورسوله [صلى الله عليه وآله] ينهاكم[1] عن المتعة**.

در این عبارت چنانچه می‌بینی تفتازانی - از راه همه‌دانی! - اجماع صحابه بر ثبوت نسخ متعه ادّعا کرده، و اجماع را به روایت محمد بن الحنفیه ثابت کردن خواسته، و در آن ذکر ندای منادی جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله در روز خیبر به نهی متعه نموده.

---

*. [الف] صفحة: $\frac{۷۲}{۲۳۸}$. [سهام ثاقبه:].

۱. في المصدر: (ينهيانكم).

**. [الف] صفحة $\frac{۴۱}{۵۶}$ في المبحث الخامس من المقصد الخامس. [شرح المقاصد ۲/۲۹۴].

و هروی از ذکر اجماع صحابه و استدلال بر آن به این روایت استحیا نموده و به مزید جسارت و بهتان نسبت آن به مالک کرده، و محض اجمال تفتازانی را کافی ندیده.

و کابلی بر او هم ترقی نموده، ندای منادی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ـ که در این روایت بافته‌اند ـ نپسندیده، ندا را به خود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام منسوب ساخته، و ذکر خیبر را از میان انداخته تا بطلان آن به کلام أعلام سنیه ظاهر نشود!

اما آنچه گفته: پس معلوم شد که تحریم متعه یک بار یا دو بار در زمان آن سرور شده بود.

پس مخدوش است:

اولاً: به آنکه از روایات سنیه نهی متعه قریب شش بار ظاهر می‌شود چنانچه از عبارت عینی اختلاف در وقت نهی متعه گذشت، پس اقتصار ***مخاطب*** بر یک بار یا دو بار دلیل ردّ و انکار مرّات دیگر است، و هرگاه روایات مرّات دیگر قابل ردّ و انکار و ساقط از درجه اعتماد و اعتبار باشد، روایات یک بار یا دو بار هم لیاقت اصغا ندارد، فإنّ رواة التحریم کلّهم من ملّة واحدة، ولیس لأحدهم علی غیرهم ـ عند التحقیق ـ مزیة في القبول زائدة.

و دانستی که ابوداود نهی متعه در حجة الوداع نقل کرده، پس بحمدالله بطلان روایت ابوداود هم نزد ***مخاطب*** ظاهر شد.

دوم: آنکه اگر غرض تفریع دو بار بر لحاظ تحریم خیبری با تحریم اوطاس است پس خودش [که] تحریم خیبری را مثبت جهل و حمق دانسته، در اینجا تجویز کرده! و اگر غرض تفریع دو بار بر امر[۱] آخر است پس بیان آن باید[۲] کرد، و در کلام سابق امری نیست که بر آن تفریع دو بار کرده شود.

اما آنچه گفته: کسی را که نهی رسید از آن ممتنع شد و کسی را که نرسید از آن باز نیامد.

پس مخدوش است به آنکه: از عبارت "شرح مقاصد" ظاهر می‌شود که منادی جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله روز خیبر ندا به نهی **<1074>** متعه فرموده، و تفتازانی به این معنا استدلال بر ثبوت نسخ اباحهٔ متعه به اجماع صحابه نموده، پس عدم[۳] وصول نهی به بعض صحابه چگونه راست آید؟!

و لله الحمد و المنة که دلائل عدیده بطلان صدور تحریم متعه از جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله سابقاً گذشته و بعد از این هم بعض دلائل مذکور خواهد شد.

و عجب که خودش تهمت امر نبوی به ندای مرتضوی به تحریم متعه نقل کرده و باز این احتمال رکیک بر زبان آورده!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (آمر) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (بیان) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً کلمه: (عدم) تکرار شده است.

امّا آنچه گفته: چون در وقت عمر در بعض جاها این فعل شنیع شیوع یافت، اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مرتکب او را بیان نمود تا حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست.

پس مخدوش است:

اولاً: به آنکه در مابعد ـ ان شاء الله ـ می‌دانی که جابر فعل متعه را در عهد نبوی و عهد ابی‌بکر و عمر از خود به صیغه متکلم مع‌الغیر نقل کرده، پس این تهجین و تقبیح و تشنیع و توهین عائد می‌شود به جابر و دیگر صحابه اکابر! فلیخفْ عذاب المنتقم القاهر!

و نیز در مابعد می‌دانی که جمعی از صحابه بعد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر تحلیل متعه ثابت ماندند.

دوم: آنکه صحابه را اهل‌سنت ـ حسب حدیث: (أصحابي كالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم) ـ لایق اقتدا، و اقتدایشان را موجب اهتدا می‌دانند، پس هرگاه بعض صحابه مرتکب متعه شده باشند، حرمت آن باطل گردد.

و اگر مرتکبین این متعه از تابعین بودند باز هم نسبت شنیع به ایشان نتوان کرد؛ زیرا که ـ به زعم **مخاطب** ـ صدق و صلاح آنها هم به شهادت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت گشته.

سوم: آنکه از این عبارت ـ خصوصاً مع لحاظ کلام سابق ـ ظاهر می‌شود

که حرمت متعه در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله نزد خاص و عام به ثبوت نپیوسته بود، و به اظهار و تشهیر و ترویج و تخویف و تهدید عمر به وقوع پیوست، پس لازم آید که ـ معاذالله ـ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله تقصیر و تساهل در تبلیغ احکام فرموده باشد که مثل جابر و دیگر اکابر ملازمین آن حضرت بر نسخ و نهی مطلع نشدند!

اما آنچه گفته: و از کلام عمر ثابت نمی‌شود مگر بودن متعه در زمان آن سرور، و از آن لازم نمی‌آید که به وصف حلیت باشد تا بقای حلّ آن لازم آید، و این امر بسیار ظاهر است.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه از کلام عمر ثابت می‌شود: بودن متعه در زمان آن سرور به وصف حلّیت، پس بقای حکم حلّ آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است.

اما ظهور بودن متعه در زمان آن سرور به وصف حلّیّت از کلام عمر، پس احدی از ارباب ألباب، ارتیاب در آن ندارد؛ چه قول او: (متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وأنا أنهیٰ عنهما) دلالت واضحه دارد بر آنکه این هر دو در زمان آن سرور مباح و جایز بوده، چه مراد از بودن این هر دو متعه در زمان آن سرور یا آن است که مباح بوده یا آنکه حرام بوده، پس اگر مراد اول است فهو المطلوب، و اگر مراد بیان حرمت است پس هیچ عاقلی از قول قائل: (کانت المتعة علی عهد رسول الله [صلی الله علیه و آله]) حرمت آن را

نمی‌فهمد، و کدام قرینه است <1075> بر اراده این معنا؟!

و اراده چنین معنا از این لفظ از باطنیه و ملحده هم پا را فراتر گذاشتن است!

دوم: آنکه ظهور ارادهٔ اباحه از این کلام به حدی است که ناچار حضرات اهل‌سنت هم به آن اعتراف دارند چه از عبارت ابن القیّم دانستی که طایفه [ای] از اهل‌سنت به قول عمر استدلال کرده‌اند بر آنکه تحریم متعه از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله صادر نشده بلکه صِرف از عمر واقع شده.

سوم: آنکه دیگر دلائل حصر تحریم در ذات خلافت‌مآب، و عدم وقوع از آن سرور انس و جان ـ علیه وآله آلاف التحیّة من الملك المنّان ـ که در عبارت ابن القیّم مذکور شد نیز برای اثبات این مطلب و ابطال وهم باطل و تخییل لاحاصل **مخاطب** کافی است.

چهارم: آنکه دیگر دلائل که دلالت بر عدم صدور نسخ متعه از آن حضرت می‌کند و در مابعد مذکور خواهد شد نیز دلالت بر بطلان این تأویل واهی می‌نماید.

پنجم: آنکه ثبوت اباحه متعه در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله که قطعاً و حتماً ثابت است حسب احادیث صحاح سنیه، و اجماع فریقین نیز برای ابطال این خرافه کافی است.

ششم: آنکه در "تفسیر کبیر" در تقریر شیعیان از عمر: (متعتان کانتا مشروعتین في عهد رسول الله [صلی الله علیه وآله] وأنا أنهیٰ عنهما: متعة الحجّ، ومتعة النکاح) نقل نموده، و به مقام جواب انکار ننموده، بلکه گفته:

فلم یبق إلاّ أن یقال: کان مراده أن المتعة کانت مباحة في زمن الرّسول علیه [و آله] السلام وأنا أنهیٰ عنه[1] لما ثبت عندي إنه صلی الله علیه [و آله] وسلّم نسخها[2].

پس بحمد الله به تصریح رازی کذب **مخاطب** در این انکار و کمال دانشمندی او در این تأویل معجب اولی الابصار هویدا و آشکار گردید.

و ظهور دلالت کلام عمر بر بودن متعه در زمان آن سرور به وصف حلّت به آن مثابه[3] است که کابلی هم با آن همه مکابره و عناد منع آن نتوانسته، ناچار آهنگ دیگر برداشته حیث قال ـ في الصواقع ـ:

ولأن کلّ ما کان علی عهد رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلّم لا یلزم بقاؤه أبداً، وذلك من الظّهور بحیث لا یخفی.[4] انتهی.

و بطلان این زعم کابلی از عبارت **مخاطب** ظاهر است، چه از کلام او ظاهر می‌شود که اگر کلام عمر دلالت کند بر بودن متعه در زمان آن سرور به

---

۱. في المصدر: (عنها).

۲. تفسیر رازی ۱۰ / ۵۴.

۳. در [الف] اشتباهاً: (مثابه آن) آمده است.

۴. الصواقع، ورق: ۲۷۰.

وصف حلیت، بقای حلّ آن لازم آید، حیث قال: (تا بقای حلّ آن لازم آید).

وچون مقدم بوجوه عدیده ثابت گردید، بحمدالله تالی هم متحقق شد، و بقای حلّ متعه حسب افادهٔ **مخاطب** لازم آمد.

اما آنچه گفته: و قطع نظر از روایات و احادیث اهل‌سنت، آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه می‌کند، به حدی که تأویلات شیعه در آن آیات به حد تحریف می‌رسد.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه [او نسبت تحریف] آیات به اهل حق می‌نماید و از تحریف اکابر خویش آیات الهی را خبر نمی‌دارد، مگر نمی‌بینی که نصرالله کابلی ـ که مقتدا و پیشوای **مخاطب** است، و به استراق کتابش این همه اشتهار و افتخار پیش اهل نحلهٔ خود پیدا کرده ـ در همین مقام تحریف همین آیه کریمه ـ که **مخاطب** نسبت تحریف آن به اهل حق می‌کند ـ نموده، و فقره [ای] **<1076>** از طرف خود اختراع کرده، نسبت قول آن به حق تعالی در دو موضع از قرآن شریف کرده، در "صواقع" به جواب طعن تحریم متعه گفته:

ولأن الله تعالى لم يحلّ للرجال من النساء إلاّ الزوجة والسرية، فقال ـ عزّ من قائل في موضعين من كتابه الكريم ـ: (والحافظون لفروجهم إلاّ على ازواجهم أو ما ملكت ايمانهم) وهو ناصّ على حرمة المتعة؛ لأنها ليست من الأزواج؛ لما رواه أبو بصير في الصحيح عن الصّادق [عليه السلام] أنه سئل عن المتعة: هي من الأربع؟

قال: لا، ولا من السّبعين.

ولانتفاء أحكام الزوجة من العدّة والإيلاء والظهار والإحصان واللعان والإرث.

ولا بملك يمين[۱]؛ ولأن الاستمتاع بالنساء إنّما يحلّ إذا صار التزوّج محصناً لقوله ـ عزّت كلمته ـ: ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ﴾[۲]، وقوله: ﴿وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ﴾[۳]، والمتمتع ليس بمحصن*.

مخاطب همین عبارت کابلی را در اینجا ترجمه نموده، مگر [آنکه] چون پی برده به تحریف کابلی در آیه قرآنی که فقرهٔ: (والحافظون لفروجهم إلاّ على أزواجهم..) الى آخر اختراع نموده، نسبت قول آن به حق ـ تعالی و تقدس ـ در دو موضع از کتاب کریم نموده، لهذا از ذکر آن اعراض ساخته.

---

۱. عطف على قوله: (لأنها ليست من الأزواج).

۲. المائدة (۵): ۵.

۳. النساء (۴): ۲۴.

*. [الف] في إبطال الطعن العاشر من المطلب السابع في إبطال ما احتجّ به الرافضة على مطاعن عمر من أخبار أهل السنة من المقصد الرابع. [الصواقع، ورق: ۲۷۰].

و آیه کریمه در قرآن شریف چنین است: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ إِلاّ عَلىٰ أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ﴾[1] پس کابلی به جای ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ﴾ فقرهٔ ملحونه (والحافظون لفروجهم) آورده، تحریف کلام الهی نموده، و نسبت قول آن به حق تعالی در دو موضع از کتاب کریم نموده، پس نهایت حیرت است که **مخاطب** از این تحریف شنیع خواجه خود خجل و نادم نمی‌شود و به کذب و بهتان نسبت تحریف آیات به اهل حق می‌نماید.

و از غرائب آن است که این آیه کریمه را والد ماجد **مخاطب** هم در "ازالة الخفاء" تحریف نموده، چنانچه گفته:

أبو بكر، عن أبي نضرة: جاء رجل إلى عمر فقال: إن لي وليدة وابنتها، وإنها قد أعجبتاني[2] أفأطأهما؟ قال: آية أحلّت وآية حرّمت، أمّا أنا فلم أكن أقرب هذا.

قلت: نازع[3] البغوي في ذلك، فقال: قوله: ﴿وَأَنْ تَجْمَعُوا﴾[4] أخصّ في هذا الحكم من قوله: ﴿أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ﴾[5]؛ لأن الآية الأولى في بيان ما حرّم علينا، وقوله ﴿أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ﴾

---

۱. المؤمنون (۲۳): ۶.
۲. في المصدر: (أعجبتا في).
۳. در [الف] اشتباهاً: (نازغ) آمده است.
۴. النساء (۴): ۲۳.
۵. النساء (۴): ۳.

في الأمر بحسن الائتمار، ومثل ذلك لا يعمّ.

والأوجه عندي أن قوله تعالى: ﴿وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ﴾(۱) في سياق المنكوحات، إنّما أُريد به الجمع بالنكاح؛ لأنه معلوم أن الجمع في البيت والجمع في الملك من غير وطي ليس بمحرّم، فلابدّ للجمع المنهي عنه من محل ، وما هو إلاّ النكاح في سياق الآية، وقوله تعالى: (والذين يحفظون فروجهم إلاّ على ازواجهم أو ما ملكت أيمانهم)(۲) في بيان ما أحلّ الله ، فكان عمر بن الخطاب أراد [أن](۳) آية ﴿وَأَنْ تَجْمَعُوا﴾(۴) حرّمت من طريق القياس الجليّ الإماء على المنكوحات، وقوله: (والذين يحفظون) <1077> أحلّت من جهة العموم، والله أعلم*.

می‌بینی که ولی‌الله در این عبارت دو بار کلام ایزد جبار را تحریف و تبدیل و تغییر ساخته، داد حفظ قرآن و محافظت حق تـلاوت داده، و الحـق کـه ولی‌الله إتّباع و تقلید کابلی ـ کما ینبغی ـ نموده که او فقرهٔ ملحونهٔ خود را به دو

---

۱. النساء (۴): ۲۳.

۲. در ازالة الخفاء چاپ لا هور پاکستان آیه را به طور صحیح: ﴿وَالَّـذِينَ هُـمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِـهِمْ أَوْ مَـا مَـلَكَتْ أَيْـمَانُهُمْ﴾ (المؤمنون (۲۳) ۵ ـ ۶) نوشته ، و بر خطای ولی الله سرپوش نهاده‌اند!

۳. الزيادة من المصدر.

۴. النساء (۴): ۲۳.

*. [الف] ۴۸۴/۴۰۰ کتاب النكاح من فقهيات عمر. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۱۱].

موضع کتاب کریم منسوب ساخته، و ولی‌الله هم فقرهٔ ملحونهٔ خود را دو بار به ایزد قهار نسبت کرده، پس در نسبت کلام مخترع به حق تعالی تعدد هر دو را حاصل است.

آری؛ دو فرق است:

یکی: آنکه ولی‌الله تعدد نسبت به دو کلام حاصل کرده، و کابلی به یک کلام.

دوم: در طریق تحریف مخالفت افتاده که کابلی به جای ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ﴾[1] (والحافظون لفروجهم)، نهاده، و ولی‌الله به جای آن (والذين يحفظون فروجهم) آورده، فاعتبروا يا أُولي الأبصار، وتعجّبوا من تحريفات هؤلاء الكبار!

پس کاش **مخاطب** اطلاعی بر "ازالة الخفا" ـ که در باب امامت به محض حسن ظنّ بلااختیار و تحقیق، مدح و ثنای آن آغاز نهاده[2] ـ به هم می‌رسانید، و بر تحریف والد بزرگوار خود مطلع شده، از نسبت تحریف به اهل حق خود را باز می‌داشت!

و از طرایف آن است که خود **مخاطب** نیز کلام الهی را تحریف نموده

---

۱. المؤمنون (۲۳): ۶.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

است، چنانچه در کید صد و دوم گفته:

و لهذا در نص قرآن وارد است: لیس علی المریض حرج[۱].

و نیز **مخاطب** در عقیده اول باب هشتم تحریف بعض آیات کرده است، چنانچه گفته:

و مخالفت این عقیده با کتاب و با نصوص انبیا و رسل و ائمه پرظاهر است، حاجت بیان ندارد، قال الله تعالی: ﴿فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾[۲] ویقولون من یعیدنا قل الذي فطرکم أول مرة، ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾[۳]، ثمّ إلی ربکم تحشرون، ﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ..﴾[۴] الی آخر[۵].

در این عبارت آیهٔ: ﴿فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا﴾[۶] را ـ به حذف (سین)[۷] و تبدیل (فا) به (واو) ـ (ویقولون) گردانیده، و فقرهٔ (ثمّ إلی ربکم تحشرون) از طرف خود اختراع کرده، کلام الهی پنداشته، و تحریف آیهٔ: ﴿هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۹۴.

۲. یس (۳۶): ۵۱.

۳. یس (۳۶): ۷۸.

۴. هود (۱۱): ۳۴.

۵. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۳۶.

۶. الإسراء (۱۷): ۵۱.

۷. در [الف] (سین) خوانا نیست.

تُرْجَعُونَ﴾[1] که در سورهٔ هود واقع است به این طور ساخته.

و صدور تحریف آیات و ارتکاب اغلاط در آن از کابلی و **مخاطب** و والد **مخاطب** چه جای عجب است که اکابر ائمه و مشایخشان نیز به این بلا مبتلا بودند تا آنکه بخاری ـ که امام الائمه ایشان است ـ هم وهم در نقل آیات می‌کرد و آیات کثیره بر خلاف قرآن وارد کرده، چنانچه بدرالدین محمد بن عبدالله زرکشی شافعی ـ که **مخاطب** هم در "بستان المحدّثین" او را به مدایح عظیمه ستوده[2] ـ در "تنقیح شرح صحیح بخاری" که حسب افادهٔ **مخاطب** در شروع "بستان" به جهت کثرت شهرت و تلقی و کثرت نقل و وثوق و اعتماد بر آن، حکم متن آن حاصل شده[3]، جائی که بخاری گفته: آتیا: أعطیا می‌فرماید:

(آتیا) بمعنی (أعطیا) معروف في کلام العرب[4].

---

۱. هود (۱۱): ۳۴.

۲. تعریب بستان المحدّثین: ۱۷۵.

۳. مراجعه شود به تعریب بستان المحدّثین: ۱۱ که ترجمه عبارت دهلوی را به عربی چنین آورده:

کما أني قصدت في هذه الرسالة أن أذکر المتون والکتب الأصلیة دون الشروح، ولکن سوف آتي فیها بذکر بعض الشروح الشائعة والمتداولة بین أهل العلم، فإنها بسبب شهرتها والنقل منها والاعتماد علیها حلّت محل المتون.

۴. في المصدر: (اتیا): (أعطیا)، لیس (اتیا) بمعنی (أعطیا) معروفاً في کلام العرب).

وقال السفاقسي: لعلّ ابن عباس قرأ بالمدّ؛ لأن (أتى) مقصورة بمعنى: جاء، وممدودة رباعي بمعنى: أعطي.

وقال السهيلي ـ في أماليه ـ: قد ذكر **<1078>** أن البخاري... كان يهم في القرآن، وأنه أورد في كتابه آيات كثيرة على خلاف ما هي في التلاوة، فإن كان هذا الموضع منها وإلاّ فهي قراءة بلغته.. إلى آخره[1].

دوم: آنکه جمعی از صحابه و تابعین و اساطین دین متسنّنین قائل‌اند به جواز متعه، پس بنابر مزعوم ***مخاطب*** لازم آید که اینها مخالف صریح قرآن شریف و محرّف آیات الهی باشند.

بس عجب که در پردهٔ تشنیع و طعن اهل حق، صحابه و تابعین و ائمهٔ معظّمین خود را زیر مشق طعن می‌سازد و نغمه تضلیل و توهینشان می‌نوازد!!

علامه ابن حجر عسقلانی ـ که محامد او سابقاً بر زبان ***مخاطب*** شنیدی ـ در "اصابه" در ترجمهٔ سلمة بن امیة بن خلف الجمحی گفته:

وقال ابن حزم ـ في المحلّى ـ: ثبت على تحليل المتعة بعد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم من الصحابة: ابن مسعود وابن عباس

---

۱. التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ۲ / ۹۸۴.

وجابر وسلمة ومعبد ـ ابنا أُمية بن خلف ـ.. وذكر آخرين*.

از اين عبارت ظاهر است كه حسب افادهٔ ابن حزم از جمله صحابه ابن مسعود و ابن عباس و جابر و سلمه و معبد ـ هر دو پسر امية بن خلف ـ و غير ايشان بر تحليل متعه و تجويز آن بعد وفات جناب رسالت‌مآب صلّی الله علیه و آله ثابت ماندند، پس بنابر جسارت **مخاطب** لازم آيد كه ـ معاذ الله ـ أجلّهٔ صحابه مخالف صريح قرآن و محرّف آن باشند!

و قاضى القضات بدرالدين محمود بن احمد عينى در "عمدة القارى شرح صحيح بخارى" ـ كه به تصريح صاحب "كشف الظنون" شرح حافل و كامل است[۱]، و بعض فضلا ترجيح آن را بر "فتح البارى" به مشافهه ابن حجر عسقلانى ذكر نموده ـ در ذكر متعه گفته:

وحكى أبو عمر الخلاف القديم فيه، فقال: وأمّا الصّحابة؛ فإنهم اختلفوا في نكاح المتعة، فذهب ابن عباس إلى إجازتها وتحليلها لا خلاف عنه في ذلك، وعليه أكثر أصحابه، منهم: عطا بن أبي رياح[۲] وسعيد بن جبير وطاووس.

---

*. [الف] قوبل على أصل الاصابة. [الاصابة ۳ / ۱۲۱].

۱. كشف الظنون ۱ / ۵۴۸ ـ ۵۴۹.

۲. في المصدر: (رباح).

در بيشتر مصادر او را به عنوان (عطا بن أبي رباح) ذكر كرده‌اند، ولى بعضى كنيه پدرش را (أبي رياح) دانسته‌اند.

قال: وروي أيضاً تحليلها وإجازتها عن أبي سعيد الخدري وجابر بن عبد الله، قال جابر: تمتّعنا إلى نصف زمن خلافة عمر حتّى نهىٰ عمر الناس عنها في شأن عمرو بن حريث*.

از این عبارت ظاهر است که صحابه در نکاح متعه اختلاف کردهاند و ابن عباس به سوی اجازه و تحلیل آن رفته، و خلافی از او در این باب نیست، یعنی بلاخلاف ابن عباس قائل به جواز و حلّت متعه بوده، و اکثر اصحاب ابن عباس ـ که از ایشانند: سعید بن جبیر و طاووس و عطا بن ابی‌رباح ـ قطعاً وحتماً قائل به جواز متعه بودند، و تجویز متعه از ابی‌سعید خدری و جابر بن عبدالله هم مروی شده، و روایت جابر که متعهٔ خود تا زمان نصف خلافت عمر ـ که وقت نهی او از متعه در شأن عمرو بن حریث بوده ـ نقل کرده، دلیل است بر آنکه او متعه را جایز می‌دانست و نهی عمر را قبول نکرده بود و آن را از پایهٔ اعتماد ساقط می‌دانست.

و ابوالمظفر یوسف سبط ابن الجوزی ـ که از اکابر علماء حنفیه و اعاظم مشهورین معتمدین ایشان است ـ در کتاب "مرآة الزمان"(۱) گفته:

وقد اختلف الناس في جواز المتعة، فعامّة العلماء على أنها باطلة، وروي جوازها **<1079>** عن جماعة، منهم: علي [عليه السلام]

---

*. [الف] غزوه خیبر. [عمدة القاري ۱۷ / ۲۴۶].

۱. اطلاعی ازنسخه خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دوم ابوبکر گذشت.

وابن عباس، وجابر بن عبد الله، و أبي سعيد الخدري، وعطا بن أبي رياح، وابن جريج، وابن أبي مليكة، وطاووس*.

از اين عبارت واضح است كه جواز متعه از جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و ابن عباس و جابر بن عبدالله و ابی‌سعيد خدری و عطا بن ابی‌رياح و ابن جريج و ابن مليكه و طاووس مروی است.

پس كاش **مخاطب** و اسلاف او درمی‌يافتند كه چنين ائمهٔ اعلام و مشايخ عظام سنيه كه تابعين فخام و صحابه كرام‌اند، به جواز متعه قائل گرديده‌اند، و خود را از ايراد تشنيعات شنيعه و استهزائات فظيعه و هفوات بی‌اصل و خرافات پرهزل ـ كه از دأب اهل علم هم درگذشته، مشابه و مانا به كلمات سوقيه و اهل تمسخر گرديده ـ باز می‌داشتند، و لكن چون اصلاً از حقيقت حال خبر برنداشتند و خليع‌العذار(۱) و گسسته‌مهار در مضمار توهين و تهجين و استهزا و تمسخر بر حكم شرع رفتند، كمال جسارت و نهايت خسارت خود ظاهر ساختند، و اساطين مذهب خود رابه أقصى‌الغايه رسوا نمودند، بلكه كفر و ضلال و الحاد خود ـ حسب افادات ائمه و اسلاف خود كه تكفير و تضليل طاعنين صحابه می‌كنند ـ به كمال وضوح رسانيدند.

---

*. [الف] غزوة فتح مكه. قد وقع في يدي ـ بعون الله المنّان ـ نسخة عتيقة من مرآة الزمان، فقابلت عليها. (حامد حسين عفي عنه) [مرآة الزمان:].

١. قال الزبيدي وابن منظور: خلع العذار.. أي الحياء، وهذا مثل للشابّ المنهمك في غيّه. انظر: لسان العرب ۴ / ۵۵۰، تاج العروس ۷ / ۱۹۹.. وغيرهما.

و ابن تیمیه در "منهاج السّنه" گفته:

وقد ثبت في موضع غير هذا: أن اجتهادات السّلف من الصحابة والتابعين كانت أكمل من اجتهاد المتأخرين ، وإن صوابهم أكمل من صواب المتأخرين ، وخطأهم أخفّ من خطأ المتأخرين، فالذين قالوا ـ من الصحابة والتابعين ـ بـ:صحة نكاح المتعة خطاهم أيسر من خطأ من قال من المتأخرين بـ:صحة نكاح المحلّل من أكثر من عشرين وجهاً قد ذكرناها في مصنّف*.

از این عبارت ظاهر است که جمله [ای] از صحابه و تابعین قائل به جواز متعه‌اند، و هر چند ابن تیمیه ایشان را در این باب خاطی می‌انگارد، و لکن [خطای] همه ایشان را اخفّ و ایسر، و تجویز ایشان را احسن[1] و بهتر از تجویز جمعی از سنیه، نکاح محلل را به اکثر از بیست وجه می‌داند.

پس *مخاطب* را چه اختلال دماغی رو داده که تجویز متعه را مخالفت صریح قرآن و تحریف آیات کریمه می‌پندارد!! و همت را به توهین و تهجین و طعن صحابه و تابعین می‌گمارد، و فکر تخلّص خود از تکفیر و تضلیل اسلاف خود سنیه ـ که طاعنین صحابه را ملحد و زندیق می‌دانند ـ به دل نمی‌آرد.

---

*. [الف] صفحة: $\frac{۲۱}{۳۶۲}$ في جواب طعن منع المغالاة في المهور. [منهاج السنة ۸۰/۶].

۱. در [الف] اشتباهاً: (از حسن) آمده است.

و از عبارت ثعلبی ـ که در مابعد خواهی شنید ـ ظاهر است که عبدالله بن عباس و بعض اصحاب او و طائفه[ای] از اهل‌بیت تجویز نکاح متعه کرده‌اند(۱).

و از عبارت زیلعی که می‌آید نیز ظاهر است که تحلیل متعه از ابن عباس مشتهر است، و تبعیت او ـ در تحلیل متعه ـ اکثر اصحاب ابن عباس از اهل یمن و مکه کرده‌اند(۲).

و زمخشری در "ربیع الابرار" در باب اربعین گفته:

أربع في أهل المدينة: الغناء، والمتعة، والماء من الماء، والوضوء ممّا مسّته النار(۳).

و ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

قد اختلف السّلف في نكاح المتعة، قال ابن المنذر: جاء عن الأوائل الرخصة [فيها](۴)*.

---

۱. تفسیر الثعلبي ۳ / ۲۸۷.

۲. تبيين الحقائق ۲ / ۱۱۵.

۳. ربيع الابرار ۳ / ۱۲۸ ـ ۱۲۹.

۴. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب النكاح، باب نهي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من نكاح المتعة أخيراً. [فتح الباری ۹ / ۱۵۰، وراجع أيضاً: المجموع للنووی ۱۶ / ۲۵۴، فيض القدير للمناوی ۶ / ۴۱۶، نيل الاوطار للشوكانی ۶ / ۲۷۰ ـ ۲۷۱].

در "انسان العیون" تصنیف علی بن برهان‌الدین حلبی مذکور است:

والحاصل: أن نكاح المتعة كان مباحاً، ثمّ نسخ يوم خيبر، ثمّ أُبيح يوم الفتح، ثمّ نسخ في أيام <1080> الفتح، واستمرّ تحريمه إلى يوم القيامة، وكان فيه خلاف في الصدر الأول، ثمّ ارتفع وأجمعوا على تحريمه وعدم جوازه.* انتهى.

این عبارت هم دلالت دارد بر آنکه در صدر اول در متعه خلاف بود، یعنی بعض صدر اول قائل[1] به جواز متعه بودند، و بعض قائل به عدم جواز.

و ترمذی در "صحیح" خود گفته:

وأمر أكثر أهل العلم على تحريم المتعة[2].

از این عبارت هم اختلاف در تحریم متعه ظاهر می‌شود و لائح می‌گردد که بعض اهل علم قائل به جواز متعه‌اند.

و جلال‌الدین سیوطی در رسالهٔ "أُنموذج اللبیب فی خصائص الحبیب" گفته:

وشرع في عهده صلى الله عليه [وآله] وسلّم أحكام ثمّ نسخت، فعمل بها أصحابه ولم يعمل بها أحد بعدهم، منها: فسخ الحجّ إلى

---

*. [الف] صفحة: ٢٤٧/٢٢٢ جلد سوم، فتح مکه ـ شرّفها الله تعالی ـ. [السیرة الحلبیة ٣/ ٥٧].

١. در [الف] اشتباهاً: (قائل) تکرار شده است.

٢. سنن ترمذی ٢/ ٢٥٩.

العمرة عند الجمهور، ومتعة النساء عند أكثر الأئمة، ومتعة الحج فيما ذهب إليه عمر وعثمان وأبوذر*.

از این عبارت ظاهر است که متعهٔ نسا نزد اکثر ائمه منسوخ شده، و آن دلالت صریحه دارد بر آنکه نزد بعض ائمه سنیه متعهٔ نسا منسوخ نشده بلکه بر اباحه و جواز باقی است، الآن كما كان، والحمد لله المنان[1].

و تجویز ابن جریح[2] متعه را چنانچه سبط ابن الجوزی نقل کرده، دیگر ائمه نیز ذکر کرده‌اند، بلکه افاده کرده‌اند که او متعه را به فعل هم می‌آورد تا آنکه قریب نود زن را به نکاح متعه تزویج کرده، و ابن جریح از اکابر اعلام مشهورین و اعاظم ائمه معروفین است، و بنابر قولی اول کسی است که تصنیف در اسلام بنا نهاده و جمیع مصنفین اعلام در پی إتّباع و اقتفای آثارش فتاده‌اند، و خودش ارشاد کرده که: کسی مثل من تدوین علم نکرده، و

---

*. [الف] فصل رابع. قوبل على أصل أُنموذج اللبيب بعون الطيف القريب. [أنموذج اللبيب: ۱۱۸، تذكر: در كشف الظنون ۱ / ۷۰۵ گفته: اين كتاب خلاصهٔ "الخصائص الكبرى" است (كه نام ديگر آن "كفاية الطالب اللبيب في خصائص الحبيب" مى‌باشد)، ولى مطلب در اصل "الخصائص الكبرى" مطبوع پيدا نشد].

۱. أقول: بل نُقل الجواز عن جمّ غفير وجمع كثير أُشير إليهم إجمالاً أو تفصيلاً في البداية والنهاية ۴ / ۱۹۴، تلخيص الحبير ۳ / ۱۵۸ ـ ۱۵۹، الاستذكار ۵ / ۵۰۶، بداية المجتهد ۲ / ۴۳ ـ ۴۴، شرح معاني الآثار ۳ / ۲۴، نيل الأوطار ۶ / ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

۲. در پاورقى خواهد آمد كه نام او در مصادر عديده (ابن جريج) است.

مخلد بن الحسين گفته كه: نديدم خلقى از خلق خداى تعالى كه راستگوتر باشد از ابن‌جريح. و يحيى بن سعيد او را بر مالك ـ كه از ائمه اربعۀ سنيه است ـ ترجيح داده و فرموده كه: او اثبت است از مالك، و ارباب "صحاح ستّه" روايات او را علق نفيس مى‌دانند و احتجاج و استدلال به او مى‌نمايند و در "صحاح" خود مى‌آرند، عبدالحق دهلوى در "رجال مشكاة" گفته:

ابن جُرِيْج ـ بضمّ الجيم الأولى وفتح الراء وسكون التحتانية ـ هو أبو خالد، ويقال: أبو الوليد عبد الملك بن عبد العزيز بن جريج المكّي القرشي ، مولاهم، أصله رومي، الفقيه، أحد الأعلام المشهورين، والأئمة المعدودين، وهو أول من صنّف في الإسلام في قول، قال ابن عيينة: سمعته يقول: ما دوّن العلم تدويني أحد.

وقال مخلّد بن الحسين: ما رأيت خلقاً من خلق الله أصدق لهجةً من ابن جريج.

وقال يحيى بن سعيد: هو أثبت من مالك.

سمع أباه، وعطاءً، وطاووساً، ومجاهداً، وابن أبي مليكة.

وسمع منه الثوري، ويحيى بن سعيد الأنصاري، ويحيى القطّان.

قال ـ في الكاشف ـ: كان يبيح المتعة ويفعلها، توفي بمكة سنة خمسين ومائة ، وقد جاوز السبعين، وأبوه عبد العزيز تابعي،

مشهور، روى عن عائشة*.

و ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

عبد الملك بن عبد العزيز بن جريج[1]، أبو خالد المكّي، أحد الأعلام <1081> الثقات، يدلّس، وهو في نفسه مجمع على ثقته، مع كونه قد تزوّج نحواً من تسعين[2] امرأة نكاح المتعة، كان يرى الرّخصة في ذلك، وكان فقيه أهل مكة في زمانه**.

و نيز ذهبى در "كاشف" گفته:

عبد الملك بن عبد العزيز بن جريج[3]، أبو الوليد وأبو خالد، القرشي، مولاهم، المكّي، الفقيه، أحد الأعلام، عن مجاهد وعطا وابن أبي مليكه.

وعنه القطان وروح وحجاج.

قال ابن عينية: سمعته يقول: ما دوّن العلم تدويني أحد. توفي ١٥٠، وكان يبيح المتعة ويفعلها***.

---

*. [الف] صفحة: ٨٤/٣٩٩ حرف الجيم. [رجال مشكاة:].

١. در [الف] اشتباهاً: (خريج) آمده است.

٢. في المصدر: (سبعين).

**. [الف] صفحة: ٢٢٥/٣٨٣. [ميزان الاعتدال ٦٥٩/٢، وانظر: توضيح الأفكار ٢٩٨/٢].

٣. في المصدر: (جريج).

***. [الف] ٨٥/٢٢١ قوبل على أصل نسخة [الكلمة مشوشة] [الكاشف ١ / ٦٦٦].

. . . .

↩ وقال الذهبي : عبد الملك بن عبد العزيز بن جريج ، أبو الوليد ، وأبو خالد الرومي ، مولى بني أمية ، وعالم أهل مكة . وكان أحد أوعية العلم . وهو أول من صنّف التصانيف في الحديث .

قال أحمد بن حنبل : كان جريج أحد أوعية العلم .

قال أبو غسان ربيح : سمعت جريراً يقول : كان ابن جريج يرى المتعة ، تزوّج بستين امرأة !

قال يحيى القطان : لم يكن ابن جريج عندي بدون مالك في نافع .

وقال ابن المديني : لم يكن في الأرض أعلم بعطاء من ابن جريج .

انظر : تاريخ الإسلام للذهبي ٩ / ٢١٠ ـ ٢١١ .

وقال : قال أبو غسان زنيج : سمعت جريراً الضبي يقول : كان ابن جريج يرى المتعة ، تزوج بستين امرأة .

وقيل : إنه عهد إلى أولاده في أسمائهن لئلا يغلط أحد منهم ويتزوج واحدة ممّا نكح أبوه بالمتعة . لاحظ : سير أعلام النبلاء ٦ / ٣٣١ .

وقال : وقال يحيى القطان : لم يكن ابن جريج عندي بدون مالك في نافع .

وقال جرير: كان ابن جريج يرى المتعة، تزوج ستين امرأة .

انظر : تذكرة الحفاظ ١/١٧٠.

وقال ابن حجر : وأمّا ابن جريج فكان يرى المتعة . لاحظ : تهذيب التهذيب ٢ / ٦٥.

وقال : الصفدي : عبد الملك بن عبد العزيز جريج الرومي ، مولى بني أمية ، كان أحد أوعية العلم ، عالم مكة ... قال أبو غسان ربيح : سمعت جريراً يقول كان ابن جريج يرى المتعة تزوج بستين امرأة .

↩

و چون بعض فضائل و محامد ابن جريج ـ كه جارح قلوب مـخالفان[1] متعه است! ـ شنيدى، الحال بعض مفاخر و مناقب سعيد بن جبير و عطا بن ابى‌رياح و طاووس و ابن ابى‌مليكة كه تجويز متعه مى‌كردند نيز بايد شنيد.

عمدة المحققين و رئـيس المـدققين ايشـان عـلامه نـووى در "تـهذيب الاسماء و اللغات" گفته:

سعيد بن جبير، تكرّر في المختصر، وذكر في المهذب والوسيط في الشّهادات .. وغيره، هو الإمام الجليل أبو عبد الله، كذا كنّاه الجمهور، وقيل: أبو محمد سعيد بن جبير بن هشام، الكوفي، الأسدي، الوالبي ـ بالموحدة منسوب إلى ولاء بني والبة ـ هو ابن الحرث[2] بن ثعلبة بن دودان ـ بدالين المهملتين، الأولى مضمومة ـ

وقال القطان: لم يكن ابن جريج عندي بدون مالك.

وقال ابن المديني: لم يكن في الأرض بعطاء أعلم من ابن جريج.

انظر: الوافي بالوفيات ۱۹ / ۱۱۹ ـ ۱۲۰.

وقال في تحفة الأحوذي ٤ / ۲۲٦ ـ ۲۲٥: ويروى ـ أيضا ـ عن ابن جريج جوازه ـ أي جواز نكاح المتعة ـ.

وراجع ـ أيضاً ـ: توضيح الأفكار للحسني الصنعاني ۲ / ۲۹۸].

۱. در [الف] كلمه درست خوانده نمى‌شود، ممكن است مخالفان، مانعان، يا مناعان باشد.

۲. في المصدر: (الحارث).

ابن سعد[١] بن خزيمة بن مدركة بن إلياس، سمع سعيد جماعات من ائمة الصحابة[٢] منهم: ابن عمر، وابن عباس، وابن الزبير، وعبد الله بن مغفل، وأبو مسعود البدري، وانس... وجماعات من التابعين.

روى عنه جماعات من التابعين وغيرهم، وكان سعيد من كبار الائمة التابعين ومتقدميهم في التفسير والحديث والفقه والعبادة والورع .. وغيرها من صفات أهل الخير.

روينا عن أصبغ بن زيد الواسطي، قال: كان لسعيد بن جبير ديك يقوم من الليل بصياحه، فلم يصح ليلة حتّى أصبح، فلم يصلّ سعيد تلك الليلة، فشقّ عليه فقال: ما له؟! قطع الله صوته، فما سمع له صوت بعد.

وذكر البخاري ـ في تاريخه ـ عن سفيان الثوري أنه كان قد يقدّم سعيد بن جبير في العلم على إبراهيم النخعي.

وذكر ابن أبي حاتم ـ بإسناده ـ عن ابن عباس أنه قال ـ لسعيد ابن جبير ـ: حدّث، قال: أحدث وأنت شاهد؟! [فقال: أوليس من نعمة الله عليك أن تحدّث وأنا شاهد؟!][٣]

---

١. في المصدر: (أسد).

٢. در [الف] كلمه: (الصحابة) خوانا نيست، از مصدر آورده شد.

٣. الزيادة من المصدر.

وبإسناده: أن رجلاً سأل[١] ابن عمر عن فريضة، فقال: سل عنها سعيد بن جبير، فإنه يعلم منها ما أعلم، ولكنه أحسب مني.

وبإسناده: أن ابن عباس كان إذا أتاه أهل الكوفة يسألونه، يقول: أليس فيكم سعيد بن جبير؟!

وعن أشعب[٢] بن إسحاق، قال: كان يقال: سعيد بن جبير جهبذ العلماء.

ومناقبه كثيرة مشهورة، قتله الحجّاج بن يوسف صبراً ظلماً في شعبان سنة خمس وتسعين، ولم يعش الحجّاج بعده إلاّ أياماً، وكان عمر سعيد حين قتل تسعاً وأربعين سنة، هذا هو الأصح، ولم يذكر البخاري في تاريخه وغيره من الأئمة سواه.

وقال السمعاني: **<1082>** قتل سنة أربع وتسعين، وهو ابن ثلاث وخمسين.

وقال ابن قتيبة: قتل سنة أربع وتسعين، وهو ابن تسع وأربعين.

روينا عن خلف بن خليفة، قال: حدّثني بوّاب الحجّاج، قال: رأيت رأس ابن جبير بعد ما سقط إلى الأرض يقول: لا إله إلاّ الله.

---

١. در [الف] اشتباهاً اينجا: (ان) آمده است.

٢. في المصدر: (أشعث).

وكان لسعيد ثلاثة بنين: عبد الله ، ومحمد ، وعبد الملك.

وروى ابن قتيبة: أن الحجّاج [قال له:][1] اختر أيّ قتلة شئت ، قال: اختر أنت لنفسك ، فإن القصاص أمامك[2].

از این عبارت ظاهر است که سعید بن جبیر امام جلیل [است] و از جماعاتی از ائمه صحابه و تابعین سماع حدیث نموده ، و جماعاتی از تابعین از او روایت حدیث می‌کنند،و او از کبار ائمه تابعین و متقدمین ایشان است در تفسیر و حدیث و فقه و عبادت و ورع و غیر آن از صفات اهل خیر. و سفیان ثوری افاده کرده که: سعید بن جبیر مقدم بود بر ابراهیم نخعی در علم ، و ابن عباس او را امر به تحدیث روبروی خود کرده ، و این معنا را از نعم الهی بر او دانسته ، و نیز ابن عباس آمدن اهل کوفه را پیش او برای سؤال ـ با آنکه سعید در کوفه بود ـ مستغرب می‌دانست و می‌گفت که: آیا نیست در شما سعید بن جبیر؟! و ابن عمر هم سائل را امر به سؤال از سعید بن جبیر نموده و اعتراف به احسبیت[3] او کرده ، و اشعب افاده کرده که: سعید را جهبذ علما می‌گفتند.

بالجمله ؛ مناقب او بسیار است ، واصل به حدّ اشتهار و با این مناقب و

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. تهذيب الاسماء ١ / ٢١٠.

٣. در [الف] اشتباهاً: (احبّيت) آمده است ولی در متن گذشته از تهذيب الأسماء تعبير (هو أحسب مني) بود، یعنی: او در محاسبه ارث از من دقیق‌تر است.

محامد، مستجاب الدعا و صاحب كرامت و خرق عادت هم بوده، و فائز به درجهٔ شهادت، و سر او بعدِ جدا شدن از تن نازنين و افتادن بر زمين، كلمه توحيد ربّ العالمين گفته إلى غير ذلك.

و طاووس نيز از كبار تابعين و علما و فضلاى صالحين بوده، و از ابن عباس و ابن عمر و ابن عمرو و جابر و ابوهريره و زيد بن ثابت و زيد بن ارقم و عايشه سماع حديث نموده، و خلايق تابعين از او روايت كرده‌اند و اتفاق بر جلالت و فضيلت و وفور علم و صلاح و حفظ و تثبت او [نموده‌اند]، و عمرو بن دينار گفته كه: نديدم كسى را گاهى مثل طاووس.

نووى در "تهذيب الاسماء و اللغات" گفته:

طاووس بن كيسان اليماني، التابعي، تكرّر في المختصر، وذكره في المهذّب في أول كتاب إحياء الموات، ثم في أول[1] تحمّل الشهادة، هو أبو عبد الرحمن طاووس بن كيسان اليماني، الحميري، مولاهم، وقيل: الهمداني، مولاهم، كان يسكن الجَنَد ـ بفتح الجيم والنون ـ بلدة معروفة باليمن، وهو من كبار التابعين والعلماء [و][2] الفضلاء الصالحين، سمع ابن عباس وابن عمر وابن عمرو وجابراً وأبا هريرة وزيد بن ثابت وابن أرقم وعايشة...

---

١. في المصدر: (باب).

٢. الزيادة من المصدر.

وروى عنه ابنه: عبد الله الصالح بن الصالح ، ومجاهد ، وعمروبن دينار .. وخلائق من التابعين، واتفقوا علي جلالته وفضيلته، ووفور علمه وصلاحه، وحفظه وتثبّته.

قال عمرو بن دينار: ما رأيت أحداً قطّ مثل طاووس. توفّي بمكة في سابع ذي الحجّة سنة ستّ ومائة، هذا قول الجمهور.

وقال الهيثم بن عدي وأبو نعيم: سنة بضع عشرة ومائة، والمشهور الأول <1083> قالوا: وكان [له] بضع وسبعون سنة*.

و اما عطا بن ابی‌رباح كه حائز مقامات فضل و صلاح است(۱) ، بعض فضائل او سابقاً شنيدى، و باز در اينجا بعض جلائل فضائل او بر زبان علامه نووى بايد شنيد، در "تهذيب الاسماء و اللغات" گفته:

عطا بن أبي رباح ، تكرّر في المختصر والمهذّب ، وذكره في الوسيط في الحيض والرهن في مسألة وطي المرتهن.

واسم أبي رباح: أسلم، وكنية عطاء: أبو محمد، المكّي، القرشي، مولى ابن خيثم القرشي الفهري، وعطاء معدود في كبار التابعين، ولد في آخر خلافة عثمان بن عفان، ونشأ بمكّة، وسمع العبادلة

---

*. [الف] صفحة :۶۲ حرف الطاء، قوبل على أصل تهذيب الأسماء واللغات، والحمد لمفيض البركات. (۱۲). [تهذيب الاسماء ۱ / ۲۳۹].

۱. در [الف] قسمت: (صلاح است) خوانا نيست.

الأربعة ـ ابن عمر ، وابن عباس ، وابن الزبير ، وابن العاصي[١] ـ وجماعات آخرين من الصحابة...، روى عنه جماعات من التابعين كعمرو بن دينار ، والزّهري ، وقتادة .. وآخرين ، وخلائق من غيرهم ، وهو من مفتي أهل مكة وائمتهم المشهورين ، وهو أحد شيوخ أصحابنا الشّافعيين في سلسلة الفقه المتصلة برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، كما سبق في أوّل هذا الكتاب .

روينا عن سلمة بن كهيل ، قال : مارأيت من يطلب بعلمه ما عند الله تعالى غير عطاء وطاووس ومجاهد .

وروينا عن الأوزاعي ، قال : كان عطاء أرضى الناس [عند الناس][٢] .

وروينا عن سعيد بن عروبة ، قال : إذا اجتمع أربعة لم أُبال من خالفهم : الحسن ، وسعيد بن المسيّب ، وإبراهيم ، وعطاء ، هؤلاء أئمة الأمصار .

وعن ابن أبي يعلي[٣] ، قال : حجّ عطاء سبعين حجة .

---

١ . في المصدر : (ابن ابي العاص) .

٢ . الزيادة من المصدر .

٣ . في المصدر : (ليلى) .

وقال الشافعي: ليس في التابعين أحد أكثر اتباعا للحديث من عطاء.

وروى ابن أبي حاتم ـ بإسناده الصحيح ـ ، عن سفيان الثوري، عن عمرو بن سعيد، عن أُمّه ، قالت: قدم [علينا][1] ابن عمر مكة فسألوه، فقال ابن عمر: تجمعون إليّ المسائل وفيكم ابن أبي رباح ؟!

وعن ربيعة قال: فاق عطاء أهل مكة في الفتوى.

وعن محمد الباقر ﷺ [عليه السلام]: ما بقي أحد من الناس أعلم بأمر الحجّ من عطاء.

وقال الباقر ﷺ [عليه السلام] ـ أيضاً ـ: خذوا من حديث عطاء ما استطعتم.

وقال إسماعيل ـ أظنّه ابن امية ـ: كان عطاء يطيل الصمت، فإذا تكلم يخيّل إلينا أنه يؤّيد.

وقال إبراهيم بن عمر بن كيسان: أذكرهم في زمان بني أُمية يأمرون في الحاجّ صائحاً يصيح: لا يفتي الناس إلاّ عطا بن أبي رباح.

واتفقوا على توثيقه وجلالته وإمامته، توفّي بمكة.

---

١ . الزيادة من المصدر.

قال الجمهور: سنة خمس عشرة ومائة، وقيل: أربع عشرة، وقيل: سبع عشرة[١].

اما ابن مليكه ؛ پس او هم از مشاهير تابعين و اكابر ايشان است، عبدالحق دهلوى در "رجال مشكاة" گفته:

عبد الله بن أبي مُلَيْكة ـ بضمّ الميم ، وفتح اللام ، وسكون التحتانية ، وبالكاف ـ هو أبو محمد، وقيل: أبو بكر عبد الله بن عبيد الله بن أبي مليكة، تابعي ثقة، التيمي ، القرشي ، الأحول المكّي، من مشاهير التابعين وعلمائهم، وكان قاضياً على عهد عبدالله بن الزبير، قال: أدركت ثلاثين من أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، سمع ابن عباس وعائشه وابن الزبير، **<1084>** وروى عنه ابن جريج .. وخلق سواه، مات سنة سبع عشرة ومائة، كذا في جامع الأُصول*.

و ابن حجر در "تهذيب التهذيب" به ترجمه عبدالله بن عبيدالله بن مليكه گفته:

---

١. تهذيب الاسماء ١ / ٣٠٦ـ٣٠٧.

*. [الف] صفحة: ٣٣٧/٣٩٩ [رجال مشكاة: و مراجعه شود به: تاريخ‌الاسلام ذهبى ٤٠٢/٧، تهذيب التهذيب ٥ / ٢٦٨، جامع الاصول ١٤ / ٦٧٥ ـ ٦٧٦].

في تاريخ البخاري: قال ابن أبي مليكة: أدركت ثلاثين من الصحابة. وقال ابن سعد: ولاّه ابن الزبير قضاء الطائف، وكان ثقة كثير الحديث، وهو عبد الله بن عبيد الله بن عبد الله بن أبي مليكة زهير، وكذا نسبه الزبير و[ابن](١) الكلبي .. وغيرهما.

وقال البخاري: يكنّىٰ: أبامحمد، وله أخ يقال له: أبو بكر.

وقال العجلي: مكّي تابعي ثقة.

وقال ابن حبّان ـ في الثقات ـ: رأى ثمانين من الصحابة*.

پس بعد ادراک این همه فضائل و محامد خاصّه این تابعین، علاوه بر شهادت جناب ختم المرسلین ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌اجمعین ـ به صدق و صلاح ایشان ـ علی ما صرّح به المخاطب(٢) ـ باید که حضرات اهل‌سنت تا کمر به خون نشینند و طریق نوحه و ماتم و سوگواری و جزع و فزع و بی‌قراری گزینند که کمال عصبیت و سخف عقول و عناد و لدادِ ائمه اسلافشان ـ که تشنیعات عظیمه بر تجویز متعه می‌انگیختند، و هزلیات سوقیه را با جزافات ذوقیه می‌آمیختند ـ ظاهر و باهر گردید، و برائت ساحت اهل حق و ایقان، و

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف]جلد ثاني، صفحه: ٢٠، قوبل على أصل تهذيب التهذيب بعون اللطيف القريب. (١٢)رح. [تهذيب التهذيب ٥ / ٢٦٩].

٢. تحفهٔ اثناعشریه: ٦٢.

نهايت متانت طريقهٔ منيع البنيان‌شان هويدا و عيان گشت!

و نزد مالک هم ـ که يکی از ائمه اربعه سنيه، و از اعاظم ارکان دين ايشان است ـ متعه جايز بوده، چنانچه شمس‌الائمه محمد بن احمد بن ابی‌سهل سرخسی در "مبسوط"[۱].

و برهان‌الدين علی بن ابی‌بکر در "هدايه"[۲].

و بدرالدين محمود در "شرح کنز الدقائق"[۳].

و زيلعی در "تبيان الحقايق"[۴].

و وجيه‌الدين در "شرح مشارق الانوار"[۵].

و محمد بن محمود الحنفی در "عنايه"[۶].

[و] حسن‌بن منصوربن محمود مشهور به: قاضی‌خان در "فتاوای" خود[۷].

و الياس در "شرح وقايه"[۸].

---

۱. المبسوط ۵ / ۱۵۲.

۲. الهداية ۱ / ۱۹۵.

۳. شرح الكنز لابی محمد محمود العيني (رمزالحقائق) ۱ / ۱۱۸.

۴. تبيين الحقائق ۲ / ۱۱۵.

۵. شرح مشارق الانوار:

۶. شرح العناية على الهداية ۳ / ۲۴۶.

۷. فتاوای قاضی خان ۱ / ۱۵۳.

۸. شرح وقايه الياس:

و ابوالمکارم نیز در "شرح وقایه"[۱].

و عالم بن العلا در "فتاوای تاتارخانیه"[۲].

و شیخ رضی‌الدین بغدادی در "سراج وهّاج" شرح "مختصر" قدوری[۳].

و ظهیرالدین ابوبکر محمد بن احمد در "فتاوای ظهیریه"[۴].

وقاضی جکن الحنفی در "فتاوای خزانة الروایات"[۵].

و ملایوسف اعور در "رساله ردّ شیعه"[۶].

و صاحب "فتاوای کافی" ذکر نموده‌اند[۷].

---

۱. شرح وقایه ابوالمکارم :

۲. الفتاوی التاتارخانیة ۲ / ۴۳۶.

۳. سراج وهّاج :

۴. در الفتاوی التاتارخانیة ۲ / ۴۳۶ از او نقل کرده است.

۵. خزانة الروایات :

۶. رساله الردّ علی الرافضة : عنه الأنوار البدریة لکشف شبه القدریة للشیخ المهلبي الحلي : ۱۱۷، (نسخه عکسی ، مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۵۴۵).

هیچ اطلاعی ازنسخه چاپی یا خطی رساله الردّ علی الرافضة در دست نداریم، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دهم ابوبکر گذشت.

۷. فتاوای کافی :

وراجع أیضاً : شرح المقاصد للتفتازاني ۲ / ۲۹۴ ـ ۲۹۵، درر المنتقی (بدر التقی) بهامش مجمع الأنهر ۱ / ۳۳۱، فتح باب العنایة بشرح النقایة للقاري ۲ / ۲۹.

. . . .

قال الزرقاني : وفي أن النهي للتحريم أو الكراهة قولان لمالك .

(شرح الزرقاني ٣/١٩٣).

وقال القرطبي : وفي رواية أُخرى عن مالك : لا يُرجم ؛ لأن نكاح المتعة ليس بحرام .

(تفسير قرطبي ٥ / ١٣٣).

وقال ابن عبدالبرّ : وكذلك عند مالك نكاح النهارية ، حكمه عنده حكم نكاح المتعة في لزوم المهر ، ولحوق الولد ، ووجوب العدّة مع الفسخ .

(الكافي لابن عبدالبرّ ١/٢٣٨).

بل نُقل الجواز أيضاً عن أحمد بن حنبل ، ففي كتاب الإنصاف للمرداوي ٨ / ١٦٣: الصحيح من المذهب أن نكاح المتعة لا يصح ، وعليه الإمام أحمد ... والأصحاب، وعنه: يكره ويصح ، ذكرها أبو بكر ـ في الخلاف ـ وأبو الخطاب وابن عقيل، وقال: رجع عنه الإمام أحمد ، وقال الشيخ تقي الدين... : توقف الإمام أحمد... عن لفظ الحرام، ولم ينفه.

وفي الكافي في فقه ابن حنبل ٣ / ٥٧ : قال أبو بكر : فيه رواية أُخرى أنها مكروهة ؛ لأن أحمد قال ـ في رواية ابن المنصور ـ : يجتنبها أحبّ إليّ ، فظاهرها الكراهية لا التحريم.

(وراجع أيضاً : المبدع لابن مفلح الحنبلي ٧ / ٨٧ ، المغني لابن قدامة ٧ / ٥٧١، الشرح الكبير لعبد الرحمن بن قدامة ٧ / ٥٣٦).

وفي تفسير ابن كثير ١ / ٤٨٦ : وقد روي عن ابن عباس وطائفة من الصحابة القول بإباحتها للضرورة ، وهو رواية عن الإمام أحمد .

بل نُقل الجواز مطلقاً عن جمّ غفير وجمع كثير أُشير إليهم إجمالاً أو تفصيلاً في غير واحد من المصادر ، مثل : تلخيص الحبير ٣ / ١٥٨ ـ ١٥٩ ، وحواشي الشرواني ٧/٢٢٤ ..

. . . .

وغيرهما.

قال عياض ـ كابن المنذر ـ : وقد جاء عن الأوائل الرخصة فيها.

(انظر : فيض القدير شرح الجامع الصغير ٦ / ٤١٦، المجموع للنووي ١٦ / ٢٥٤، فتح الباري ٩ / ١٥٠، نيل الأوطار ٦ / ٢٧١).

وقال ابن تيمية : نكاح المتعة خير من نكاح التحليل ... إنه رخّص فيه ابن عباس وطائفة من السلف.

(مجموع الفتاوى ٣٢ / ٩٣).

وقال : طائفة يرخّصون فيه إمّا مطلقاً وإمّا للمضطرّ.

(مجموع الفتاوى ٣٢ / ١٠٧).

وقال : المتعة أُبيحت أول الإسلام، وتنازع السلف في نسخها.

(مختصر الفتاوى المصرية ١ / ٣٧١، وقريب منه مجموع الفتاوى ٣٠ / ٢٢٣ ـ ٢٢٤).

وقال الرملي ـ الشهير بـ : الشافعي الصغير ـ : وماحكي عنه ـ أي عن ابن عباس ـ من الرجوع عن ذلك لم يثبت، بل صحّ عن جمع من السلف أنهم وافقوه في الحلّ.

(نهاية المحتاج ٦ / ٢١٤).

وقال ابن رشد : واشتهر عن ابن عباس تحليلها، وتبع ابنَ عباس ـ على القول بها ـ أصحابُه من أهل مكة وأهل اليمن، ورووا أن ابن عباس كان يحتجّ لذلك بقوله تعالى : ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ﴾ [النساء (٤) : ٢٤] وفي حرف عنه : إلى أجل مسمّىٰ.

وروي عنه أنه قال : ما كانت المتعة إلاّ رحمة من الله عزّ وجلّ رحم بها أمة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم، ولولا نهي عمر عنها ما اضطرّ إلى الزنا إلا شقي.

. . . .

وهذا الذي روي عن ابن عباس رواه عنه ابن جريج وعمرو بن دينار.

(بداية المجتهد لابن رشد ٤٧/٢).

وقال ابن حزم: وقد ثبت على تحليلها بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جماعة من السلف ... منهم من الصحابة ... أسماء بنت أبي بكر الصديق، وجابر بن عبدالله، وابن مسعود، وابن عباس، ومعاوية بن أبي سفيان، وعمرو بن حريث، وأبو سعيد الخدري، وسلمة، ومعبد ـ ابنا أمية بن خلف ـ. ورواه جابر بن عبد الله عن جميع الصحابة مدّة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ومدة أبي بكر وعمر إلى قرب آخر خلافة عمر، واختلف في اباحتها عن ابن الزبير، وعن علي [عليه السلام] فيها توقّف، وعن عمر بن الخطاب انه إنّما أنكرها إذا لم يشهد عليها عدلان فقط وأباحها بشهادة عدلين.

ومن التابعين؛ طاوس، وعطاء، وسعيد بن جبير، وسائر فقهاء مكة أعزّها الله، وقد تقصّينا الآثار المذكورة في كتابنا الموسوم بـ: الايصال.

(المحلّى ٩/ ٥٢٠ ـ ٥١٩).

وقال الشوكاني ـ بعد أن نقل كلام ابن حزم ـ: ذكر الحافظ في التلخيص ... : ومن المشهورين بإباحتها ابن جريج فقيه مكة، ولهذا قال الأوزاعي ـ فيما رواه الحاكم في علوم الحديث ـ: يترك من قول أهل الحجاز خمس، فذكر منها متعة النساء من قول أهل مكة.

(نيل الأوطار ٦ / ٢٧١ ـ ٢٧٠).

وقال: وممّن حكى القول بجواز المتعة عن ابن جريج الإمام المهدي في البحر، وحكاه عن الباقر والصادق [عليهما السلام] والامامية. انتهى.

وقال ابن المنذر: جاء عن الأوائل الرخصة فيها، ولا أعلم اليوم أحداً يجيزها

. . . .

⊃ إلاّ بعض الرافضة.

(نيل الأوطار ٦ / ٢٧١).

وقريب ممّا مرّ ما ذكره ابن حجر فإنه قال: وقد اختلف السلف في نكاح المتعة، قال ابن المنذر: جاء عن الأوائل الرخصة فيها، ولا أعلم اليوم أحداً يجيزها إلاّ بعض الرافضة، ولا معنى لقول يخالف كتاب الله وسنة رسوله!!

وقال عياض: ثم وقع الاجماع من جميع العلماء على تحريمها إلاّ الروافض، وأمّا ابن عباس فروي عنه أنه أباحها، وروى عنه أنه رجع عن ذلك.

قال ابن بطال: روى أهل مكة واليمن عن ابن عباس إباحة المتعة، وروي عنه الرجوع بأسانيد ضعيفة، وإجازة المتعة عنه أصح، وهو مذهب الشيعة ... وجزم جماعة من الأئمة بتفرّد ابن عباس باباحتها فهي من المسألة المشهورة، وهي ندرة المخالف، ولكن قال ابن عبد البر: أصحاب ابن عباس من أهل مكة واليمن على اباحتها، ثم اتفق فقهاء الأمصار على تحريمها.

وقال ابن حزم: ثبت على اباحتها بعد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ابن مسعود، ومعاوية، وأبو سعيد، وابن عباس، وسلمة، ومعبد - ابنا أمية بن خلف - وجابر، وعمرو بن حريث، ورواه جابر عن جميع الصحابة مدة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وعمر إلى قرب آخر خلافة عمر، قال: ومن التابعين؛ طاوس، وسعيد بن جبير، وعطاء .. وسائر فقهاء مكة.

(فتح الباري ٩ / ١٥٠).

وقال العيني: وحكى أبو عمر الخلاف القديم فيه، فقال: وأما الصحابة فإنهم اختلفوا في نكاح المتعة، فذهب ابن عباس إلى إجازتها وتحليلها لا خلاف عنه في ذلك، وعليه ⊂

. . . .

أكثر أصحابه منهم : عطاء بن أبي رباح ، وسعيد بن جبير ، وطاووس..

قال : وروي ـ أيضا ـ تحليلها وإجازتها عن أبي سعيد الخدري ، وجابر بن عبد الله ، قالا : تمتعنا إلى نصف من خلافة عمر ... حتّى نهى عمر الناس عنها في شأن عمرو بن حريث.

(عمدة القاري ١٧/ ٢٤٦).

وقال الطحاوي : قال أبو جعفر : فذهب قوم إلى هذه الآثار ، فقالوا : لا بأس أن يتمتع الرجل من المرأة أياماً معلومة بشيء معلوم ، فإذا مضت تلك الأيام حرمت عليه لا بطلاق ولكن بانقضاء المدة التي كانا تعاقدا على المتعة فيها ، ولا يتوارثان بذلك في قولهم ، وخالفهم في ذلك آخرون.

(شرح معاني الآثار ٣/٢٤).

قال ابن عبد البرّ : قال أبو عمر : أصحاب بن عباس من أهل مكة واليمن كلّهم يرون المتعة حلالاً على مذهب ابن عباس وحرّمها سائر الناس ، وقد ذكرنا الآثار عمن أجازها في التمهيد.

(الاستذكار ٥ / ٥٠٨).

وقال : وأمّا الصحابة فإنهم اختلفوا في نكاح المتعة فذهب ابن عباس إلى إجازتها فتحليلها لا خلاف عنه في ذلك ، وعليه أكثر أصحابه منهم : عطاء بن أبي رباح ، وسعيد بن جبير وطاووس ، وروي تحليلها ـ أيضاً ـ وإجازتها عن أبي سعيد الخدري ، وجابر بن عبدالله.

(التمهيد ١٠ / ١١١).

وقال : قال ابن عباس : في حرف أُبيّ : (إلى أجل مسمّى)..

. . . .

قال أبو عمر : وقرأها ـ أيضا ـ هكذا : (إلى أجل مسمّى). عليّ بن حسين وابنه أبو جعفر محمد بن علي وابنه جعفر بن محمد [عليهم السلام] وسعيد بن جبير .. هكذا كانوا يقرؤون .

قال ابن جريج : وأُخبرتُ أن سعيداً ـ أي سعيد بن جبير ـ قال : هي أحلّ من شرب الماء ، يعني المتعة.

(التمهيد ١٠ / ١١٣ ـ ١١٤).

قال أبو عمر ـ بعد ذكر بعض الروايات في جوازها ـ : .. هذه آثار مكّية عن أهل مكة، قد روي عن ابن عباس خلافها ـ وسنذكر ذلك ـ وقد كان العلماء قديما وحديثا يحذّرون الناس من مذهب المكّيين أصحاب ابن عباس ومن سلك سبيلهم في المتعة .

(التمهيد ١٠ / ١١٥).

وقال ابن كثير : ومع هذا ما رجع ابن عباس عمّا كان يذهب إليه من إباحة الحُمُر والمتعة ... وأمّا المتعة فإنّما كان يبيحها عند الضرورة في الأسفار ، وحمل النهي على ذلك في حال الرفاهية والوجدان ، وقد تبعه على ذلك طائفة من أصحابه وأتباعهم، ولم يزل ذلك مشهوراً عن علماء الحجاز إلى زمن ابن جريج وبعده . وقد حكي عن الإمام أحمد بن حنبل رواية كمذهب ابن عباس ، وهي ضعيفة ، وحاول بعض من صنّف في الحلال نقل رواية عن الامام بمثل ذلك ، ولا يصحّ أيضا ، والله أعلم .

(البداية والنهاية ٤ / ٢٢٠).

قال الثعلبي : قلت : ولم يرخص في نكاح المتعة إلاّ عمران بن الحصين ، وعبدالله بن عباس ، وبعض أصحابه ، وطائفة من أهل البيت .

(تفسير الثعلبي ٣ / ٢٨٧).

. . . .

⬅ وقال ابن عطية الأندلسي : وروي عن ابن عباس ـ أيضا ـ ، ومجاهد ، والسدي.. وغيرهم أن الآية في نكاح المتعة ، وقرأ ابن عباس ، وأبي بن كعب ، وسعيد بن جبير : ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ إلى أجل مسمّىً ﴿ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ﴾ [النساء (٤) : ٢٤] . وقال ابن عباس ـ لأبي نضرة ـ : هكذا أنزلها الله عزّ وجلّ.

(المحرر الوجيز في تفسير الكتاب العزيز ٢ / ٣٦).

وقال ابنا قدامة : وحكي عن ابن عباس أنها جائزة ، وعليه أكثر أصحابه وعطاء وطاوس ، وبه قال ابن جريج ، وحكي ذلك عن أبي سعيد الخدري وجابر ، وإليه ذهب الشيعة ؛ لأنه قد ثبت أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أذن فيها ، وروي أن عمر قال : متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أنا أنهى عنهما وأعاقب عليهما.

(الشرح الكبير لعبد الرحمن بن قدامة ٥٣٦/٧ ، المغني لابن قدامة ٥٧٢/٧ ـ ٥٧١).

نعم ولذلك كلّه ، قال أحمد شهاب الدين ابن حجر الشافعي : لا إجماع في نكاح المتعة ، وإن كان الخلاف فيها قويّاً نقلاً ومدركاً .

(الفتاوى الفقهية الكبرى ٤ / ١٠٦).

وقال الشوكاني: والأحاديث في هذا الباب كثيرة ، والخلاف طويل .

(الدراري المضية ١ / ٢٥٩).

وفي الآداب الشرعية ١ / ١٩٠ لابن مفلح المقدسي : قال في الرعاية ـ في نكاح المتعة ـ : ويكره تقليد من يفتي بها. (أُريد أنه لم يمنع من تقليده).

وفي روضة الطالبين ٨ / ٢٠٨ للنووي : عن نصّ الشافعي ... أنه لا تردّ شهادة مستحلّ ⬅

سوم: آنکه خود ائمه سنیه ـ که فتوا به عدم جواز متعه می‌دهند ـ نیز ارشاد می‌کنند که تحریم متعه از قرآن ثابت نیست، در "عمدة القاری شرح صحیح بخاری" مذکور است:

وإذا تقرّر أن نكاح المتعة غير صحيح، فهل يحدّ في وطي في نكاح متعة؟ فأكثر أصحاب مالك قالوا: لا يحدّ لشبهة العقد، والخلاف المتقدم فيه؛ ولأنه ليس من تحريم القرآن، ولكنه يعاقب عقوبة شديدة*.

هرگاه حسب افادهٔ ائمه و مشایخ سنیه تحریم متعه از قرآن ثابت نباشد، و به این سبب بر واطی به متعه ایجاب حد نکنند، پس به عنایت الهی کذب **مخاطب** و کابلی و اسلافشان ـ در ادعای دلالت آیات کریمه بر تحریم متعه، و آن هم به صراحت و نصوصیت ـ به نهایت صراحت و وضوح و ظهور ثابت

⊃ نكاح المتعة والمفتي به والعامل به.

وفي الفروع للإمام شمس الدين أبي عبد الله محمد بن مفلح المقدسي الحنبلي ١٦٤/٥: وكذا إن تزوّجها إلى مدّة، وهو نكاح المتعة، وقطع الشيخ فيها بصحته مع النية ونصّه، والأصحاب خلافه.

وفي تاريخ العلماء بالأندلس ٢ / ٢٦: محمد بن شجاع من أهل وشقة، سمع من يحيى بن عمر، كان حسن العلم بالمسائل، وذكر بعضهم أنه كان يرى المتعة، قتل ... سنة ٣٠١. (وانظر: شذرات الذهب ١ / ٢٩٠ (سنة ٢٧٩).

*. [الف] غزوه خيبر من كتاب المغازي. [عمدة القاري ١٧ / ٢٤٦].

گرديد، و نهايت خزى و هوانشان ـ حسب افادهٔ اسلاف اعيان ـ ثابت گشت، والحمد لله المنّان على إبطال تهمتهم على القرآن، واستيصال كذبهم وافترائـهم على الملك الديّان، ونعوذ بالله من وساوس الشيطان، واستيلاء الخذلان.

چهارم: كذب اين حضرات و بهتانشان در ادعاى دلالت آيات **<1085>** قرآن بر تحريم متعه به تصريح ابن عباس ـ كه ملاذ و ملجأ خليفه ثانى بوده و در معضلات و مشكلات رجوع به او مى‌آوردند و دست به دامان او در وقت حيرت و اضطراب مى‌زدند! ـ ثابت و متحقق است؛ زيرا كه مذهب ابن عباس آن بوده كه آيه: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ..﴾[1] الى آخر در تجويز متعه نازل شده، و آيهٔ كريمه محكمه است و نسخ نشده و نكاح متعه جايز است، چنانچه بغوى در "معالم التنزيل" به تفسير اين آيه گفته:

وكان ابن عباس ـ رضى الله عنهما ـ يذهب إلى أن الآية محكمة، ويرخّص في نكاح المتعة.. إلى آخره[2].

پس هرگاه آيه كريمه: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ..﴾[3] إلى آخر الآية در تجويز متعه نازل باشد و محكم و غير منسوخ بود، دلالت ديگر آيات بر تحريم آن كذب محض باشد.

---

۱. النساء (۴): ۲۴.

۲. معالم التنزيل (تفسير بغوى) ۱ / ۴۱۴.

۳. النساء (۴): ۲۴.

پنجم: آنکه از عجایب امور آن است ـ که اهل‌سنت با آن همه کبر و غرور و ادعای نهایت تحقیق و تدقیق و دعوی تفرد به خدمت قرآن و ادراک متعلقات آن و تبحر در تفسیر و حدیث به مقابله اهل حق ـ چنان در تیه تعصّب سرگشته و سراسیمه می‌شوند که از متعلقات قرآن و تفسیر هم هفوات شگرف می‌رانند، و از اولیّات جلیّه غفلت می‌کنند! و از این قبیل است ادعای دلالت این آیه کریمه بر حرمت متعه! چه این آیه مکّیه است ـ حسب تصریحات ائمه و اساطین ایشان ـ و هرگاه این آیه مکّیه باشد، استدلال به آن بر تحریم متعه از عجایب مضحکات است، چه ثبوت تحلیل متعه و جواز آن در مدینه منوره بالاتفاق ثابت است، چنانچه عبارات دالّه بر جواز متعه از صدر اسلام تا غزوهٔ خیبر، و باز تحلیل آن در غزوه اوطاس، بعد از این خواهی شنید، و سابقاً وقوع تحلیل متعه در حجة الوداع دریافتی، پس اگر این آیه کریمه دلالت بر حرمت می‌کرد، چگونه بعد آن تجویز متعه ثابت می‌شد؟! و اگر قائل به نسخ این آیه به تجویز متعه شوند، باز هم استدلال به آن بر تحریم متعه درست نمی‌شود، پس چاره از این نیست که یا دست از دلالت آن بر حرمت متعه باید برداشت؛ یا اعتراف به نسخ آن باید ساخت، و به هر صورت تشبث به آن در تحریم متعه از عجایب هفوات است و غرایب خرافات!

و خود *مخاطب* در آیه مودت اعتراض بر تفسیر آن به جناب امیرالمؤمنین

و حضرت فاطمه و حسنين عليهم السلام به مكّى بودن سورهٔ شورىٰ بتمامها نموده[١]، و همچنين در كيد سى و دوم مكّى بودن: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾[٢] را دليل قطعى بر كذب نزول آن در اعطاى فدك پنداشته[٣]، پس باب تأويل و توجيه را هم مسدود ساخته است، با آنكه حكم اهل‌سنت به مكّيت آيات حجت بر اهل حق نيست، و احتمالات ديگر هم در احتجاجات اهل حق متطرق است كه در اين مقام به كار نمى‌آيد.

ششم: آنكه در "درّ منثور" مذكور است:

أخرج ابن أبي حاتم، عن السُدّي - في قوله: ﴿إلاّ عَلىٰ أَزْواجِهِمْ﴾[٤] يعني إلاّ من امرأة[٥]، ﴿أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ﴾[٦] قال: أمته[٧].

از اين عبارت ظاهر است كه سدى تفسير زوجه به امراۀ مرد كرده و ظاهر است كه بر زن متعه هم امراۀ مرد صادق است.

---

١. تحفهٔ اثناعشريه: ٢٠۴.
٢. الروم (٣٠): ٣٨.
٣. تحفهٔ اثناعشريه: ۴۴.
۴. المؤمنون (٢٣): ۶.
۵. في المصدر: (امرأته)، وهو الظاهر.
۶. المؤمنون (٢٣): ۶.
٧. الدرّ المنثور ۵/۵.

و نیز در آن مذکور است:

أخرج عبد بن حميد ، وابن المنذر ، وابن أبي حاتم، عن قتادة <1086> في قوله: ﴿فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ﴾[۱] يقول: من تعدّى الحلال أصابه الحرام[۲].

از این روایت ظاهر است که ـ حسب تصریح قتاده ـ مراد از این آیه کریمه آن است که: هر کسی که تعدی حلال کند، می‌رسد او را حرام. و چون متعه نیز بر تقدیر اباحتش ـ كما يدل عليه الدلائل العديدة ـ مصداق حلال است آن هم داخل این آیه باشد نه خارج از آن.

هفتم: آنکه تقریری که در استدلال به این آیه بر حرمت متعه در باب فقهیات و اینجا وارد کرده از قبیل اوهام و خیالات ناتمام است، و عبارتش در باب فقهیات چنین است:

حق تعالی در محکم کتاب خود حصر نموده است اسباب حلّ[۳] وطی را در همین دو چیز: یکی نکاح ظاهر التأبید، و دوم ملک یمین که به سبب این دو عقد اختصاص تامّ زن با مرد حاصل می‌شود، و در حضانت و حمایت او می‌باشد، و حفظ ولد و ارث ـ كما ينبغي ـ متحقق می‌گردد، و همین مضمون

---

۱. المؤمنون (۲۳): ۷، المعراج (۷۰): ۳۱.

۲. الدرّ المنثور ۵ / ۵.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

در دو سوره ـ بنابر تأكيد ـ تكرار نموده، قوله تعالى: ﴿إلاّ عَلىٰ أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ﴾[1] في سورة المؤمنين، وفي سورة المعارج، و در عقب اين هر دو جا فرموده است: ﴿فَمَنِ ابْتَغىٰ وَراءَ ذٰلِك فَأُولٰئِك هُمُ العادُونَ﴾[2]، و ظاهر است كه زن متعه، زوجه نيست و الا ميراث و عدّه و طلاق و نفقه و كسوت و ديگر لوازم زوجيت در او متحقق مى‌بود.[3] انتهى.

و مولانا مقداد ـ اكرمه‌الله بسوابغ‌الأياد ـ در كتاب "كنزالعرفان" بعدِ نقل وجوه احتجاج مخالفين بر تحريم متعه گفته:

والجواب عن الأول، بالمنع من كونها ليست زوجة، أمّا عندنا فبالإجماع، وأمّا عند الجمهور فبالرّواية المذكورة عن سبرة، فإنه قال: (فتزوّجت امرأة).

وقولهم: لو كانت زوجة لثبت لها النفقة.. إلى آخره.

قلنا: نمنع الملازمة؛ لصدق الزوجيّة مع عدم لزوم هذه الأحكام، فأمّا النفقة؛ فتسقط مع النشوز.

والميراث؛ يسقط مع الرّق والقتل والكفر.

والإحصان؛ لا يحصل قبل الدّخول بالزوجة.

---

۱. المؤمنون (۲۳): ۶.

۲. المؤمنون (۲۳): ۷، المعراج (۷۰): ۳۱.

۳. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۵۶.

والقسم؛ لا يجب دائماً، بل يسقط في السفر.

واللّعان؛ لا يقع بين الحرّ والأمة عند كثير منهم.

فقد انتفت هذه الأُمور مع صدق الزوجية، وكما خُصّصت تلك العمومات ـ لوجود الأدلّة ـ فكذا هاهنا[۱].

و *مخاطب* در حاشيه باب فقهيات اين عبارت را به تغيير و تبديل نقل نموده، و صدر عبارت را كه مشتمل است بر استدلال بر زوجيت متمتّع بها ـ به سبب عجز از جواب آن! ـ حذف نموده و باز گفته:

إعلم أن بعض اللوازم ممّا ينفكّ عن الزوجة في بعض الأحيان، كما عدّه صاحب كنز العرفان، وبعض اللوازم ممّا لا ينفكّ عن الزوجة بمقتضى النص الصّريح، وهو اعتبار العدد في المنكوحات إلى الأربع، وقد أجمعت الإمامية على أن المستمتع بها لا اعتبار للعدد فيها، وقد رووا ذلك عن أبي عبد الله عليه السلام حيث قال: «ليست من الأربع، ولا من السّبعين»، فقد بان أن المستمتع بها ليست من المنكوحات، ولا المتعة نكاح، ثم اللوازم التي تنفكّ عن الزّوجة في بعض الأحيان إنّما تنفكّ لأجل عوارض طارئة في المحل كالنشوز، **<1087>** والرقّ، والكفر حتّى لو زالت تلك العوارض عادت اللوازم بأجمعها، كما إذا صالحت بعد النشوز[۲]، وعتقت

---

۱. كنزالعرفان ۲ / ۱۶۵ ـ ۱۶۶.

۲. در [الف] كلمه: (النشوز) خوانا نيست.

بعد الرقّ، وأسلمت بعد الكفر، بخلاف المستمتع بها؛ فإنها لأجل دخول الأجل في نفس العقد لا تصلح لتلك اللوازم.. فقد بان الفرق بين الصّورتين، على أنا لم نجد دليلاً مخصّصاً للمستمتع بها عن هذه الأحكام لا في كتب الشيعة ولا في كتب العامّة، نعم منتهى سعيهم ذكر دلائل على كونها مباحة، وإباحتها لا تستلزم التخصيص، ثم إنه فرق عظيم بين انفكاك لازم واحد وبين انفكاك اللوازم كلّها أو أكثرها. منبع البيان.[١] انتهى.

اقول: قد خبط صاحب منبع البيان خبطاً لا يحيط به الأفكار والأذهان، وأبدىٰ من عجائب الخرافات وغرائب الهذيان مايلعب به النسوان والصّبيان! وأبلغ ما يدلّك على بُعده عن درجة العلماء الأعيان: ادّعاؤه أن بعض اللوازم ممّا ينفك عن الزوجيّة في بعض الأحيان، فإن هذا القول المبان صريح الفساد والبطلان، ولا أرى يجترئ على تصديقه أحد، وإن بالغ في الفساد والشنآن، وأين اللزوم من الانفاك ولو [في] بعض الأوان؟! واللازم هو الذي يمتنع انفكاكه في سائر الأوقات والأزمان.

قال البهاري ـ في المسلم ـ: إن اللزوم حقيقة امتناع الانفكاك في جميع الأوقات[٢].

---

١. حاشية تحفة اثناعشريه: ٥٢٣.

٢. مسلم الثبوت: ١ / ٢٢.

فالعرض الذي يمكن انفكاكه عن المعروض في بعض الأوقات لا يقال عليه: اللازم.

وأما تشبثه بعدم [ال]انفكاك واعتبار العدد عن الزوجة، واستدلاله بانفكاكه عن المتمتع بها، فممّا يستغربه كل عاقل، ويستظرفه كل فاضل؛ لأنه لو كان ذلك من لوازم الزوجية [وكان] تخلّفه في المتمتع بها دليلاً على حرمة المتعة لزم خروج ازواج النبيّ صلّى الله عليه وآله عن مصداق الزوجيّة، ولزم ـ والعياذ بالله ـ عدم جواز نكاحهن! وهل هذا إلاّ إلحاد وعناد؟!

فهذا التشبث صريح البطلان والفساد، فليحتل الخلاص من هذا الإشكال الشديد الاعتياص، ﴿وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾[1]، فقد ثبت كونه يريد القدح في النبوة والرسالة، ويروم تأييد أهل الكفر والضلالة، نعوذ بالله من استيلاء الشقاء والجهالة.

ثم ليس عند بعض أئمة أهل السنة اعتبار عدد الأربع شرطاً في سائر المنكوحات، فما ظنّك بالمتمتع بها؟!

قال في تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق:

وقال القاسم بن ابراهيم: يجوز التزويج بالتسع؛ لأن الله تعالى أباح نكاح ثنتين بقوله: ﴿مَثْنَىٰ﴾ ثمّ عطف عليه بـ:﴿وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾[2] بالواو، وهي للجمع فيكون المجموع تسعاً، ومثله عن

---

١. سورة ص (٣٨): ٣.

٢. النساء (٤): ٣، فاطر (٣٥): ١.

النخعي، وابن أبي ليلىٰ.[۱] انتهى.

فلو كان إسقاط اعتبار عدد الأربع في المتعة موجباً لخروج المتمتع بها عن الزوجية فليكن إسقاطه في النكاح أيضاً موجباً لخروج المنكوحة <1088> عن الزوجة، فيلزم تحريم النكاح أيضاً.

قوله: فقد بان أن المستمتع بها ليست من المنكوحات، ولا المتعة نكاح.

فكفىٰ في تكذيبه وإبطاله ما شاع وذاع في كلمات أسلافه وشيوخه وأساطينه وأئمته من إطلاق النكاح على المتعة.

قال العيني ـ في عمدة القاري ـ:

نكاح المتعة: هو النكاح الذي بلفظ التمتع[۲] إلى وقت معين، يجوز[۳] أن يقول ـ لامرأة ـ: أتمتع بك كذا مدةً.. بكذا من المال.

قال ابن عبد البرّ ـ في التمهيد ـ: أجمعوا على أن المتعة نكاح لا إشهاد فيه، وأنه نكاح إلى أجل، يقع[۴] فيه الفرقة بلا طلاق ولا ميراث بينهما..[۵] إلى آخر.

---

۱. تبيان الحقائق ۲ / ۱۱۲.

۲. در [الف] اشتباهاً: (المتمتع) آمده است.

۳. في المصدر: (نحو).

۴. في المصدر: (تقع).

۵. عمدة القارى ۱۷ / ۲۴۶، وانظر: ۲۴ / ۱۱۲.

فهذه العبارة منادية على حصول الإجماع منهم على أن المتعة نكاح، فالمنكر لذلك متقاصم في العناد الصراح، والضلال البواح، وسيجيء بعد ذلك الإشارة إلى كثير من العبارات الدّالة على إطلاق لفظ النكاح على المتعة، ومنها[1] عبارة النيسابوري التي ستأتي فيما بعد، حيث قال:

> ولو سكتوا لجهلهم بحلّها وحرمتها فمحال عادة؛ لشدّة احتياجهم إلى البحث عن أمور النكاح.[2] انتهى. ... ...[3]

فلو لم يكن المتعة نكاحاً لم يكن لقوله: (عن أمور النكاح) هناك معنى وغير ذلك من الروايات والعبارات التي مضى بعضها وسيجيء بعضها، يدلّ على أن المتعة نكاح .. حتّى أن البخاري أيضاً أطلق لفظ النكاح على المتعة، حيث قال ـ في كتاب النكاح ـ:

> باب نهي رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم من نكاح المتعة أخيراً[4].

➲ ولاحظ: المبسوط للسرخسي ٥ / ١٥٢، الأمّ للشافعي ٥ / ٨٥، مختصر المزني: ١٧٥، المجموع للنووي ١٦ / ٢٤٩، مغني المحتاج ٣ / ١٤٢، إعانة الطالبين ٣ / ٣٢١، المدونة الكبرى للمالك ٦ / ٢٠٣، ومئات من المصادر الأخرى التي يصعب علينا عدّها واستقصاؤها.

١. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است.

٢. غرائب القرآن ٢ / ٢٩٢ ـ ٢٩٣.

٣. در [الف] به اندازه كمتر از يک سطر سفيد است.

٤. في المصدر: (آخراً)، صحيح بخارى ٦ / ١٢٩.

وقال صاحب فتح الباري ـ كما مضى ـ:

اختلف السّلف في نكاح المتعة[١].

وأمّا تعليل الانفكاك بالعوارض الطارئة؛ فممّا لا يجدي نفعاً، ولا يدفع النقض دفعاً؛ لأن محض الانفكاك ممّا يفكّ عقدة الإرتياب، ويدمّر على تسويل النصّاب؛ لأنه لو كان هذه الأمور من لوازم الزوجية ما انفكّت في وقت من الأوقات سواء طرأت عليها العوارض، أم كانت سليمة من الآفات.

والتشبث بإبداء الفرق في هذا المقام دليل تامّ على غفلته عن قاعدة المناظرة، ودأب العلماء الأعلام، فكما[٢] أنبأ بإطلاق اللازم على العارض المفارق عن قلّة ممارسته بالعلوم وتقوّله بالقول الخارق، كذا أثبت بهذا الفرار عن حيرته واضطرابه في المضائق وعثاره في المزالق وعدم عثوره على الحقائق.

وما ذكر من عدم وجدانه دليلاً مخصصاً للمستمتع بها عن هذه الأحكام لا في كتب الشيعة ولا في كتب العامة، فهو من دلائل إنهماكه في التعصب التامّ؛ فإن دلائل التخصيص ممّا ذكره المحدّثون الفخام والفقهاء الكرام، وثبت بعضها أيضاً من كتب الخصام، كما سيظهر عليك فيما بعد، إن شاء الله المنعام.

والعجب أنه مع كونه من العامّة أطلق على السنّية لفظ العامّة، وتلك طامّة

---

١. فتح الباری ٩ / ١٥٠.

٢. در [الف] اشتباهاً: (فلمّا) آمده است.

يا لها من طامّة <1089> ،فإن العامّة لقب ذمّ وتوهين ولؤم وتهجين، يراد به :كون السنيّة من المخالفين الجهّال والسفهاء الضلاّل، لا من العلماء الخواصّ، وحائزي الفضل المصاص.

قوله: وإباحتها لا تستلزم التخصيص.

إذا ثبت الإباحة ثبت المطلوب والمرام، وبعد ثبوت الإباحة لا يتشبث بتلك الشبهة الواهية إلاّ ألدّ الخصام، فكأنّه استشعر ضعف دليل التحريم، فـنفض[1] عنه يده، لما رآه كالهشيم، وألفاه غير مستقيم، فعقر هناك الكلام على التخصيص والتقييد، وإنّما هو ضرب في بارد الحديد، ولا يضرّنا زبالاً، كما لا يخفى على من ﴿أَلْقَى ٱلسَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾[2]، فإن عدم ثبوت التخصيص ـ لو سلم ـ غايته[3] أن لا ينفكّ هذه الأحكام عن المستمتع بها، لا أن يكون المتعة حراماً، وإذا كان الإباحة لا تستلزم التخصيص فكيف يكون عدم ثبوت هذه الأحكام مستلزماً للدلالة على الحرمة بالإشارة أو التنصيص؟!

وإبداع الفرق بين اللازم الواحد واللـوازم العـديدة مـن الأوهـام البـعيدة والتحكمات الغير السديدة.

ومع ذلك عرفت أن هذه الأحكام كلّها تنفكّ عن الزّوجة الدائمة، فكيف زعم

---

۱. در [الف] كلمه: (فنفض) خوانا نيست .

۲. سورة ق (۵۰) : ۳۷.

۳. در [الف] اشتباهاً: (غاية) آمده است .

حصر الانفكاك في لازم واحد؟ هل هذا إلاّ تهور معاند؟!

والعجب أن قوله: (ثم اللوازم التي تنفك عن الزّوجة..) إلى آخره، صريح في أن اللوازم المنفكّة عن الزوجة، أزيد من لازم واحد، وهناك زعم الحصر في واحد، وهو أصدق شاهد على أنه مكابر جاحد.

اما آنچه در اينجا[1] گفته: چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود، و حال آنكه احكام زوجه از عده و طلاق و ايلا و ظهار و حصول احصان به وطى او و امكان لعان و ارث همه منتفى است.

پس جوابش دانستى كه: بسيارى از اين احكام از زوجه دائمه هم در بعض حالات منتفى مى‌شود، پس اگر انتفاء جمله [اى] از احكام، دلالت بر خروج متمتع بها از زوجه و بطلان متعه كند؛ لازم آيد كه در صورت انتفاء بسيارى از احكام از زوجه دائمه نكاح باطل شود، و آن زوجه خارج از جمله ازواج گردد، وإذ ليس فليس. و ابداع فرق در هر دو مقام فايده ندارد.

و نيز دخول متمتع بها در جملهٔ ازواج، و بطلان دلالت آيه ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ﴾[2] بر عدم جواز متعه به نصّ علامه زمخشرى ثابت و متحقق است، در "تفسير كشاف" در ذيل تفسير آيهٔ مذكور گفته:

---

۱. (در اينجا) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. المؤمنون (۲۳): ۶.

فإن قلت: هل فيه دليل على تحريم المتعة.

قلت: لا ؛ لأن المنكوحة بنكاح المتعة من جملة الأزواج إذا صحّ النكاح*.

حاصل آنکه اگر گویی: آیا دراین قول خدای تعالی آیا دلیلی هست بر تحریم متعه؟

خواهم گفت: نه؛ زیرا که به درستی که منکوحه به نکاح متعه از جمله ازواج است وقتی که صحیح باشد نکاح[1].

و اگر متعصبی عنید از قبول کلام زمخشری سرتابد، بلکه بر احتجاج و استدلال به کلامش طعنه زند، اینک گردن کبر او به تصریحات ائمه و اساطین و ارکانشان می‌شکنیم.

فخر رازی در کتاب "ترجیح مذهب شافعی" گفته:

---

*. [الف] سورة المؤمنون، جزء: ۱۸. [الكشاف ۳ / ۲۶ ـ ۲۷].

۱. وكذا قال أبو حيان الأندلسي: الظاهر أن نكاح المتعه لايندرج تحت قوله: ﴿فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ﴾ [المؤمنون (۲۳): ۷، المعراج (۷۰): ۳۱]؛ لأنها ينطلق عليها اسم الزوج. (البحر المحيط ۶ / ۳۶۷)

وقال الجصاص: قال قوم: هذه الآية دليل على تحريم نكاح المتعة؛ لأن الله قد حرّم الفرج إلاّ بالنكاح أو بملك اليمين، والمتمتعة ليست بزوجة، وهذا يضعف، فإنا لو قلنا: إن نكاح المتعة جائز، فهي زوجة إلى أجل ينطلق عليها اسم الزوجة. (أحكام القرآن ۳/۳۱۵).

وأما أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري ـ صاحب الكشاف في التفسير ـ فلا نزاع أنه كان في درجة عالية، وإبانة <1090> عظيمة عن علم العربيّة، ثم إنه اعترف في الكشاف للشافعي بالتقدّم في علم العربية، ونقل جميع تلك المواضع غير ممكن، ونكتفي هاهنا بموضعين:

الأول: أنه لمّا تكلّم في تفسير قوله تعالى: ﴿ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا﴾[1] نقل فيه الوجوه المروية عن الشافعي، وذكر الوجه في تصحيحها، قال: وكلام مثل الشافعي ـ من أعلام العلم، ومن أئمة الشرع، ورؤوس المجتهدين ـ حقيق بالحمل على الصّحة والسّداد.

ثم قال: وكفى بكتابنا المترجم بكتاب: (شافي العيّ من كلام الشافعي) شاهداً بأنه كان أعلى كعباً وأطول باعاً في كلام العرب من أن يخفى عليه مثل هذا.

والموضع الثاني: لمّا تكلّم في سورة النّساء في تفسير قوله تعالى: ﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً﴾[2] [قال:] وقال الزجاج: الصعيد: وجه الأرض تراباً كان أو غيره، ولو كان صخراً لا تراب عليه وضرب المتيمم يده عليه ومسح، لكان ذلك طهوره. وهو مذهب أبي حنيفة.

---

١. النساء (٤): ٣.

٢. النساء (٤): ٤٣.

فإن قلت: فما تصنع بقوله تعالى ـ في سورة المائدة ـ: ﴿فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ﴾(۱) أي ببعضه، وهذا لا يأتي في الصخر الذي لا تراب عليه.

قلت: قالوا (من) لابتداء الغاية.

فإن قلت: هذا تعسف، ولا يفهم أحد من قول القائل: مسحت برأسي من الدهن، ومن الماء، ومن التراب.. إلاّ معنى التبعيض.

قلت: هو كما تقول، والإذعان للحقّ أحقّ من المراء.

هذا كلام صاحب الكشاف نقلته بلفظه، وهو تصريح بأن نظر الشافعي في هذه الآية أتمّ، ووقوفه على العربيّة أكمل، مع أن صاحب الكشاف كان على مذهب أبي حنيفة، فكانت شهادته للشافعي في هذا العلم دليلاً على أن الأمر كذلك.

واعلم أن شهادة هؤلاء الأكابر قد بلغت في الكثرة والقوّة مبلغ التواتر، وجرت مجرى شهادة أهل التواتر في الدنيا على شجاعة علي [عليه السلام]، وسخاوة حاتم*.

از این عبارت ظاهر است که فخر رازی، زمخشری را بلانزاع در درجهٔ عالیه و ابانهٔ عظیمه از تفسیر دانسته، اجماع بر جلالت شأن و عظمت درجه و

---

۱. المائدة(۵): ۶.

*. [الف] الباب الخامس في بيان معرفة الشافعي باللغة. (۱۲).
[ترجيح مذهب الشافعي:].

مهارت او ثابت ساخته، و بعد از آن به اعتراف او به تقدم شـافعى در عـلم عربيّت احتجاج و استدلال بر فضل و ترجيح شافعى نـموده، و از جـمله مواضع اعتراف او دو موضع نقل كرده، و به قول خود: (هؤلاء الأكـابر) ، بودن زمخشرى [را] از اكابر ثابت نموده.

پس چگونه عاقلى بعدِ اطلاع بر اين عبارت رازى، چشمک بر احتجاج و استدلال به كلام زمخشرى خواهد زد كه آن راجع به امام رازى خواهد شد؛ و نـهايت سـفاهت او در اثـبات فـضل[1] شـافعى بـه كـلام زمـخشرى ثـابت خواهد گرديد.

عجب كه فضل شافعى به كلام زمخشرى ثابت گردد، حال آنكه زمخشرى از اهل نحلهٔ شافعى است؛ و مطلوب اهل حق از كلام زمخشرى ثابت نگردد، حال آنكه زمخشرى از مخالفين اهل حق و از أشدّ متعصبين بر آنها است.

و تفتازانى در "حاشيهٔ كشاف" گفته:

وبعد؛ فإن كتاب الكشاف للشيخ العلاّمة ـ أحلّه الله من فضله دار المقامة ـ قد طار صيت جلالة قدره كالأمطار في **<1091>** الأقطار، وصار أمر نباهة ذكره كالأمثال في الأمصار، رمقت[2] نحوه عيون العيون من الأفاضل، ونطقت بفضله كلمة الكملة من

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فصل) آمده است.

۲. وفي نسخة: (رفعت).

الأماثل حتّى وصفه بحسن التأليف أطباق الآفاق، ووضعه للطف الترصيف الحذّاق على الأحداق، اعترف بسموّ محلّه المعاند والمعادي، ونادى بعلوّ رتبته كلّ واد ونادي، يرتاح له أرباب العلم المتين والفضل المبين، وينزاح به عن وجوه الإعجاز شبهة[۱] المرتابين، تملأ[۲] الرّوعة[۳] منه قلوب الأفاضل، وتملك نفوسهم، ويهزّ الاستعجاب منه أعطافهم، ويرقّص رؤوسهم فيه، لكلّ محتذ مثال، ولكلّ منصو[۴] ثمال، وينصب[۵] على الناظر البصير من غرائب نكته إرسال تهف[۶] حواليه رياح آمال الفضلاء، ويزف عليه نعام قلوب الأذكياء، يخوضون في نكته وأسراره، ويغوصون على فرائد الفوائد في بحاره.* انتهى بقدر الحاجة.

---

۱. في المصدر: (شبه).
۲. في المصدر: (يملأ).
۳. وفي نسخة: (الرغبة).
۴. في المصدر: (منضو).
۵. وفي نسخة: (وينثال).
۶. وفي نسخة: (بهت).
*. [الف] صفحه: ۶۱.
[حاشيه كشاف تفتازانی، ورق دوم، صفحه اول، و همچنین مراجعه شود به مطالبی كه طيبی در صفحات اول حاشيه‌اش بر كشاف ذكر كرده است].

وناهيك بهذا المدح الفاخر ، والثناء الباهر ، والإطراء الزاهر قمعاً لشبهة كل معاند مكابر، ودفعاً لريبة كل جاحد خاسر.

وقال السيوطي في نواهد الابكار[1] ـ بعد ذكر قدماء المفسرين ـ:

.. ثم جاءت فرقة أصحاب نظر في علوم البلاغة التي بها يدرك وجه الإعجاز، وصاحب الكشاف هو سلطان هذه الطريقة، فلذا أطار كتابه في أقصى المشرق والمغرب، ولمّا علم مصنفه أنه بهذا الوصف قد تحلّى، قال ـ تحدّثاً بنعمة ربّه وشكراً ـ :

إن التفاسير في الدنيا بلا عدد
وليس فيها ـ لعمري ـ مثل كشافي
إن كنت تبغي الهدى فالزم قراءته
فالجهل كالداء والكشاف كالشافي

---

١. لم تعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخة ، قال في كشف الظنون ١ / ١٨٦ ـ ١٨٨ : أنوار التنزيل واسرار التأويل في التفسير ؛ للقاضي الامام العلامة ناصر الدين أبي سعيد عبد الله بن عمر البيضاوي الشافعي ، المتوفى بتبريز سنة خمس وثمانين وستمائة ، وقيل : سنة ٦٩٢ .

ثم ذكر عند سرد حواشيه : وحاشية الشيخ جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي ، المتوفى سنة إحدى عشرة وتسعمائة ، وهي في مجلد ـ أيضا ـ سمّاه : نواهد الأبكار وشوارد الأفكار . وأشار إليه ـ أيضاً ـ في كشف الظنون ٢ / ١٩٨١ .

وقد نبّه في خطبة[۱] مشيراً إلى ما يجب في هذا الباب من الأوصاف، ولقد صدق وبرّ، ورسخ نظامه في القلوب وقرّ[۲].

و عبدالرؤوف مناوى در "تيسير شرح جامع صغير" گفته:

الذهب حلية المشركين.. أي زينة الكفار، سميت الحلية: زينة؛ لأنها تزيّن العضو، والفضّة حلية المسلمين، فيحلّ اتخاذ الخاتم منها لا من الذهب للرجال، والحديد حلية أهل النار.. أي قيود أهلها وسلاسلهم منه، وإلاّ فأهل النار لا يحلّون فيها، فاتخاذ الخاتم منه خلاف الأولى.

الزَّمَخْشَري ـ بفتح الزاي والميم، وسكون الخاء وفتح الشين المعجمتين ـ نسبة إلى زمخشر: قرية بخوارزم، وهو العلاّمة العديم النظير، محمود، في جزئه، عن أنس بن مالك[۳].

و نيز زوجيت زن متعه به تصريحات ديگر ائمه سنيه ثابت است، علامه مجدالدين در "قاموس" گفته:

والمُتعة ـ بالضمّ والكسر ـ اسم للتمتع[۴] كالمتاع، وأن

---

۱. كذا وي [الف]، والظاهر: (خطبته).

۲. نواهد الابكار: ذكره بنصّه في كشف الظنون ۲ / ۱۴۷۶.

۳. التيسير بشرح الجامع الصغير ۲ / ۲۲ ـ ۲۳.

۴. في المصدر: (للتمتيع).

تتزوّج امرأة تتمتع بها أياماً ثمّ تخلّي سبيلها، وأن تضمّ عمرة إلى حجّك[۱].

و در "اصول شاشی" مذكور است:

إذا قال: تزوّجت فلانة شهراً هكذا، فقوله: (تزوّجت) ظاهر في النكاح إلاّ أن احتمال نكاح المتعة قائم، فبقوله: شهراً فسّر المراد [به][۲]، فقلنا: هذا متعة، وليس بنكاح*.

و در عبارت "ميزان" هم ديدی كه اطلاق زوجيت[۳] **<1092>** بر نكاح متعه نموده.

و در عبارت ترمذی ـ كه خود **مخاطب** هم نقل كرده ـ مذكور است:

فيتزوّج المرأة بقدر ما يرى.. إلى آخره[۴].

و در روايت بخاری ـ كه از ابن مسعود منقول خواهد شد ـ مذكور است:

فرخّص لنا بعد ذلك أن نتزوّج المرأة بالثوب[۵].

---

۱. القاموس المحيط ۳ / ۸۳، وانظر: تاج العروس ۱۱ / ۴۴۸.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] المقابلات في ذكر المفسر من البحث الالفاظ. [اصول الشاشي ۱/۷۶].

۳. در [الف] (زوجيت) خوانا نيست.

۴. سنن ترمذی ۲ / ۲۹۶.

۵. صحيح بخاری ۵ / ۱۸۹.

و در روایت "درّ منثور" که از ابن مسعود نقل کرده، مسطور است:

ورخّص لنا أن نتزوّج المرأة بالثوب[۱].

و علقمی در "کوکب منیر شرح جامع صغیر" گفته:

نهیٰ عن المتعة، یعني تزویج المرأة إلی أجل، فإذا انقضی وقعت الفرقة، ونکاح المتعة هو الموقت بمدة معلومة أو مجهولة، وسمّي بذلك لأن الغرض منه مجرد التمتع دون التوالد وسائر أغراض النکاح، وقد کان جائزاً في أول الإسلام ثم نسخ*.

و عبدالرؤوف مناوی در "تیسیر شرح جامع صغیر" گفته:

نهیٰ عن المتعة.. أي النکاح الموقّت بمدة معلومة أو مجهولة، وکان جائزاً في صدر الإسلام ثم نسخ**.

و دانستی که عینی در "عمدة القاری" گفته:

نکاح المتعة: هو النکاح الذي بلفظ التمتع إلی وقت معین[۲].

و در عبارت ابن عبدالبر ـ که از عینی قبل این منقول شد ـ نیز مذکور است:

---

۱. الدرّ المنثور ۲ / ۱۴۰.

*. [الف] شرح حدیث نهیٰ عن المتعة، من حرف النون. [الکوکب المنیر:].

**. [الف] حرف نون. [التیسیر بشرح الجامع الصغیر ۲ / ۲۴۸].

۲. عمدة القاری ۱۷ / ۲۴۶.

اختلفوا في نكاح المتعة.. إلى آخره[1].

و نيز دانستی که عینی از ابن عبدالبر نقل کرده که او گفته:

أجمعوا علي أن المتعة نكاح.. إلى آخره[2].

و در حدیث ابن مسعود که از بخاری و مسلم و غیر ایشان در مابعد منقول خواهد شد مذکور است:

ثم رخّص لنا أن ننكح[3] المرأة بالثوب[4].

و در عبارت سبکی ـ که بعد از این می‌آید ـ مذکور است:

وقد ذكروا ما شاع عن عبد الله بن عباس ـ رضي‌الله عنهما ـ من تجويز نكاح المتعة[5].

و در عبارت مازری که می‌آید مذکور است:

ثبت أن نكاح المتعة كان جائزاً[6].

و در روایت ابن جریر از سدی که در "درّ منثور" نقل کرده مذکور است:

---

١. عمدة القاری ١٧ / ٢٤۶.

٢. عمدة القاری ١٧ / ٢٤۶.

٣. در [الف] اشتباهاً: (تنکح) آمده است.

۴. صحیح بخاری ۶ / ١١٩، صحیح مسلم ۴ / ١٣٠.

۵. طبقات الشافعیة الکبری ٣ / ١٤١.

۶. شرح مسلم نووی ٩ / ١٧٩.

هذه المتعة: الرجل ينكح المرأة.. إلى آخره[۱].

و مجاهد ـ كما في الدرّ المنثور ـ در تفسیر آیه: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُم﴾[۲] گفته: يعني نكاح المتعة[۳].

و از طرائف آن است که **مخاطب** در باب فقهیات گفته :

و فقهای شیعه نیز اعتراف نموده‌اند که زوجیت در میان مرد و زن متعه به هم نمی‌رسد، در کتاب "اعتقادات" ابن بابویه صریح موجود است که :

أسباب حلّ المرأة عندنا أربعة: النكاح ، وملك اليمين ، والمتعة والتحليل.. إلى آخره.[۴] انتهى.

از این عبارت ظاهر است که **مخاطب** تهمت و بهتان اعتراف این معنا که: (زوجیت در میان مرد وزن متعه به هم نمی‌رسد) بر فقهای شیعه نهاده، و کمال شناعت و فظاعت آن مخفی نیست، چه هیچ یک از فقهای اهل حق نفی

---

۱. الدرّ المنثور ۲ / ۱۴۰.

۲. النساء (۴): ۲۴.

۳. الدرّ المنثور ۲ / ۱۴۰.

أقول : بل صرّح القاضي عياض بذلك ـ فيما نقله عنه النووي ـ فقال : واتفق العلماء على أن هذه المتعة كانت نكاحاً إلى أجل لا ميراث فيها ، وفراقها يحصل بانقضاء الأجل من غير طلاق. ووقع الإجماع بعد ذلك على تحريمها من جميع العلماء إلاّ الاروافض. (شرح مسلم نووى ۹ / ۱۸۱)

۴. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۵۶.

زوجیت از زن متعه نکرده، بلکه اجماع سلف و خلفشان بر اثبات زوجیت زن متعه واقع است، و تصریحاتشان در کتب فقه و کلام به این معنا شائع [است]، به مقابله چنین تصریحات و تأکیدات چنین بهتان و افترا را ذکر کردن عجب جسارت و دلیری است!

و استدلال به عبارت ابن بابویه ـ طاب‌ثراه ـ بر این زعم فاسد، اعجب از آن است! در این عبارت اصلاً دلالتی بر نفی زوجیت از زوجهٔ متعه نیست، و نکاح عام است از نکاح دائمی و نکاح منقطع، پس مراد از نکاح در قول ابن‌بابویه نکاح دائمی است[1]، چنانچه آنفاً دانستی که در عبارت "اصول شاشی" نکاح مطلق را مقابل نکاح متعه گردانیده باآنکه **<1093>** بر

---

۱. اصلاً در کتاب "اعتقادات" شیخ صدوق‌ رحمه‌الله چنین عبارتی وجود ندارد، در بقیه مصادر شیعه نیز چنین مطلبی پیدا نشد، عبارتی قریب به آن در کتاب "فقه رضوی" آمده ولی بر خلاف مراد صاحب "تحفه" دلالت دارد، حیث قال:

ان وجوه النكاح الذي أمر الله جلّ وعزّ بها أربعة أوجه:

منها: نكاح ميراث؛ وهو بولي وشاهدين ومهر معلوم ...

والوجه الثاني: نكاح بغير شهود ولا ميراث؛ وهي نكاح المتعة بشروطها ..

والوجه الثالث: نكاح ملك اليمين؛ وهو أن يبتاع الرجل الأمة فحلال له نكاحها إذا كانت مستبرأة ..

والوجه الرابع: نكاح التحليل المحل؛ وهو أن يحل الرجل والمرأة فرج الجارية مدة معلومة ..

انظر: فقه الرضا عليه‌السلام: ۲۳۲، عنه بحارالأنوار ۱۰۰/۲۹۹ ـ ۳۰۱، المستدرك ۱۴/۱۹۳.

نکاح متعه حسب افاده‌اش تزویج صادق می‌آید[۱]، پس ثابت شد که از مجرد مقابل گردانیدن نکاح مطلق خروج زن متعه از زوجه لازم نمی‌آید.

و علاوه بر افادهٔ شاشی حسب تصریحات دگر ائمه سنیه ـ مثل: زمخشری و فیروزآبادی و ذهبی ـ و دلالت روایات سنیه دانستی که زوجیّت در زن متعه به هم می‌رسد، پس تحقق زوجیت در زن متعه نزد شیعه و سنی ثابت است و **مخاطب** بر عکس آن می‌رود[۲] و از مخالفت افادات ائمه و اساطین و روایات اسلاف خود نمی‌هراسد!

و عجب‌تر آنکه خودش در این مقام ـ أعني باب المطاعن ـ روایت دالّه بر زوجیت زن متعه از ترمذی نقل کرده[۳]، و متنبه بر مدلول آن نشده!

و دعوی انتفای عدّه از زوجه متعه؛ کذب صریح و بهتان فضیح است، و محقق ـ طاب‌ثراه ـ در "شرائع" فرموده:

إذا انقضى أجلها بعد الدخول فعدّتها حيضتان، وروي حيضة.

وهو متروك، وإن كانت لا تحيض ولم تيئس، فخمسة وأربعون

---

۱. اصول الشاشي ۱ / ۷۶.

۲. در [الف] کلمه: (مردود) خوانا نیست.

۳. حيث قال:

وروى الترمذي، عن ابن عباس، قال: إنّما كانت المتعة في أول الإسلام، كان الرجل يقدم بالبلدة ليس له بها معرفة، فيتزوّج المرأة بقدر ما يرى أن يقيم بها.. إلى آخره.

انظر: تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۴.

يوماً، وتعتدّ من الوفاة ـ [و](۱) لو لم يدخل بها ـ بأربعة أشهر وعشرة أيام إن كانت حائلاً، وبأبعد الأجلين إن كانت حاملاً على الأصحّ، ولو كانت أمة كانت عدّتها ـ حائلاً ـ شهرين وخمسة أيام(۲).

و امّا طلاق ؛ پس جدا شدن به انقضای مدت متعه [است]، و آن قائم مقام طلاق است، چنانچه در "مسالک الافهام شرح شرائع" مذکور است:

[انها](۳) لا يقع بها طلاق، وهو موضع وفاق، بل يبين(۴) بانقضاء المدّة، وفي معناها هبة المدّة إياها، فيقوم ذلك مقام الطلاق؛ إذ المراد(۵) تعجيل البينونة(۶).

اما در وقوع ايلا و ظهار و لعان نسبت به زوجهٔ متعه و حصول احصان و توارث به سبب متعه در ميان علمای شيعه اختلاف است، کسانی که قائل به وقوع اين امور نسبت [به] متعه‌اند، اين اعتراض بر ايشان لازم نمی‌آيد، و

---

۱. الزيادة من المصدر.
۲. شرائع الاسلام ۲ / ۵۳۲.
۳. الزيادة من المصدر.
۴. در [الف] اشتباهاً: (يتبين) آمده است.
۵. في المصدر: (إذا أراد).
۶. مسالك الافهام ۷ / ۴۶۱.

کسانی که قائل به انتفای آن شده‌اند جواب از طرف ایشان آن است که این امور از لوازم زوجیت نیست، چنانچه از "کنزالعرفان" آنفاً منقول شد، و ما در اینجا تفصیل اختلاف در امور مذکوره بیان می‌کنیم:

امّا ایلا؛ پس سید مرتضی علم‌الهدی ـ علیه‌الرحمة ـ قائل به وقوع آن در زوجه متعه هم هست به جهت عموم قوله تعالی: ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ﴾[۱]، و کسانی که این را از زوجه متعه منتفی می‌دانند، می‌گویند: مختص است به زوجه عقد دائمی از جهت آنکه حق ـ تعالی شأنه ـ در عقب آن فرموده: ﴿تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ﴾[۲].

و شارح "کنز" در "تبیان الحقائق" در شرائط ایلا گفته:

وأن لا يكون[۳] المدة منقوصة من[۴] أربعة أشهر[۵].

و مدت متعه در اکثر کمتر از چهار ماه می‌باشد، پس جریان حکم ایلا نسبت به زوجه متحقق نگردد، و نیز بعد از آن فرموده: ﴿وَإِنْ عَزَمُوا

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۶.

۲. البقرة (۲): ۲۲۶.

۳. في المصدر: (تكون).

۴. في المصدر: (عن).

۵. تبيين الحقائق ۲ / ۲۶۱.

الطَّلَاقَ﴾[۱]، و چون طلاق در نکاح متعه ضرور نباشد، پس ایلا هم ضرور نباشد.

و در "تبیان الحقائق شرح کنز الدقائق" مذکور است:

الإيلاء كان طلاقاً للحال في الجاهلية، فجعله الشرع مؤجلاً، فصار كأنّه قال: إذا مضى أربعة أشهر فأنت طالق[۲].

و نیز در همان کتاب مذکور است:

و حكمه وقوع الطلاق عند البرّ[۳].

اما ظهار؛ پس مذهب اکثر علمای شیعه آن است که نسبت [به] زوجه متعه نیز واقع می‌شود، چنانچه <1094> در "مسالک الافهام [في] شرح شرائع الاسلام"[۴] مذکور است:

وذهب الأكثر ـ منهم المصنف ـ إلى وقوعه بها لعموم الآية، فإن المستمتع[۵] بها زوجة، وهذا هو الأقوى.[۶] انتهى مختصراً.

و شیخ مقداد در "کنزالعرفان فی فقه القرآن" گفته:

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۷.

۲. تبيين الحقائق ۲ / ۲۶۳.

۳. تبيين الحقائق ۲ / ۲۶۱.

۴. در [الف] اشتباهاً: (الاحكام) آمده است.

۵. في المصدر: (المتمتع).

۶. مسالك الافهام ۷ / ۴۶۴.

الظهار : وهو تشبيه بزوجته[۱] ـ المنكوحة دائماً أو منقطعاً، على قوله ـ بظهر أُمّه أو أحد المحرّمات نسباً أو رضاعاً[۲].

و ابن ادریس و جماعتی از علمای شیعه که قائل به عدم وقوع آن شده‌اند، وجهش همان است که در ایلا مذکور شد، یعنی ظهار در ایام جاهلیت طلاق في الحال بوده، و در شرع شریف به طرف طلاق مؤجّل نقل یافته، چنانچه در "تبیان الحقائق شرح کنزالدقائق" مذکور است:

الظهار كان في الجاهلية طلاقاً في الحال، فنقل الشرع حكمه إلى تحريم مؤقت بالكفارة، والأمة ليست محلاً للطلاق فلا تكون محلاً للظهار، كما أن الإيلاء كان طلاقاً في الحال فأخّره الشرع إلى مضيّ أربعة أشهر، فلا يثبت ذلك إلاّ في من يثبت[۳] في حقه الأصل.[۴] انتهى.

و همین دلیل بعینه متمسک ابن ادریس و غیره است، یعنی هرگاه که گفته شد که: برای مفارقت از زوجه متعه حاجت به طلاق نیست، بلکه انقضای ایام مدت یا هبه ایام باقیه، قائم مقام طلاق است، پس حاجت ایلا و ظهار که از فروع طلاق است در آن نباشد.

---

۱. في المصدر: (الرجل زوجته).

۲. کنزالعرفان ۲ / ۲۸۸.

۳. در [الف] اشتباهاً: (مثبت) آمده است.

۴. تبيين الحقائق ۷ / ۷۹.

و نیز در آیه ایلا و در آیه ظهار لفظ ﴿نِسَاءِهُمْ﴾[1] واقع است، به هر وجهی که علمای اهل سنت برای تخصیص نساء به زوجات تمسک خواهند کرد، به همان وجه یا مثل آن برای تخصیص به زوجه دائمی تمسک خواهیم کرد.

و امّا لعان؛ پس در وقوع آن با زوجه متعه نیز اختلاف است، سید مرتضی و شیخ مفید ـ طاب ثراهما ـ قائل به وقوع آن نشده‌اند، و جواب از طرف ایشان آن است که به حکم قضیه مشهورة: (وما من عام إلاّ وقد خصّ) لفظ ازواج در این آیه تخصیص یافته به زوجات عقد دوام، و اهل سنت نیز تخصیصات بسیار در این آیه ذکر کرده‌اند، چنانچه در "تبیان الحقائق شرح کنز الدقایق" مذکور است:

قوله صلى الله عليه وآله وسلم: أربع من النساء ليس بينهنّ وبين أزواجهنّ لعان: اليهودية والنصرانية تحت المسلم، والحرّة تحت المملوك، والمملوكة تحت الحرّ. رواه أبو بكر الرّازي والدارقطني.

[وفيه: ليس بين المملوكين والكافرين لعان. ذكره ابو عمر ابن عبد البرّ، وضعّفه، ورواه الدارقطني][2] بثلاث طرق، وضعّفه، والضعيف إذا روي من طرق، يحتجّ به لما عرف في موضعه.[3] انتهى.

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۶.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. تبيين الحقائق ۳ / ۱۷.

بنابر قول مخاطب لازم می‌آید که هر چهار صنف زنـان مـذکوره داخـل ازواج نباشند، و مباشرت آنها حرام باشد، وإذ ليس فليس.

اما حصول توارث در میان زوجین که عقد متعه کرده باشند، پس در آن نیز اختلاف است، بعض علما قائل به توارث شـده‌انـد، چـنانچه در "مسـالک الافهام شرح شرائع" مذکور است:

اختلف العلماء في توارث الزوجين بالعقد المنقطع على أقوال:

أحدها: أنه يقتضي التوارث كالدائم حتّى لو شرطا سقوطه بطل الشرط، كما لو شرط عدمه في الدائم، ولايمنعه إلاّ الموانع المشهورة، ويعبر عنه بأن المقتضي للإرث هو العقد لا بشرط شيء، وهذا قول القاضي ابن البرّاج، ومستنده عموم الآية <1095> الدالّة على توريث الزوجة، وهذه زوجة، وإلاّ لم تحل للحصر في الآية بقوله: ﴿إِلاَّ عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ﴾[1]، وملك اليمين منتف عنها قطعاً، فلو لم يثبت الآخر لزم تحريمها، ولأن الزوجة تقبل التقسيم إليها وإلى الدائمة، ومورد التقسيم مشترك بين الأقسام، وحينئذ فيدخل في عموم ﴿وَلَكُمْ

---

۱. المؤمنون (۲۳): ۶.

نِصْفُ مٰا تَرَكَ أَزْوٰاجُكُمْ ... وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمّٰا تَرَكْتُمْ﴾[۱]، والجمع المضاف للعموم، كما سبق[۲].

حاصل آنكه: اختلاف كردند در توارث زوجين به عقد منقطع بر چند قول: يكى از آن اين است كه مقتضىِ توراث است مانند عقد دائم تا اينكه اگر هر دو شرط كنند سقوط توارث را شرط باطل مى‌شود، چنانكه در عقد دائم، و منع نمى‌كند ارث را مگر موانع مشهوره، و تعبير كرده مى‌شود از اين قول به اينكه مقتضىِ ارث، عقد لا بشرط شىء است، و اين قول ابن برّاج است، و مستند او عموم آيه كريمه است كه دلالت مى‌كند بر توريث زوجه، و زن متعه زوجه است و اگر نه حلال نمى‌شد، به جهت حصر حلّت در آيه كريمه به قول او تعالى كه ترجمه‌اش اين است: (مگر بر ازواج خودها يا بر كنيزان خودشان[۳]) و كنيز بودن از زنِ متعه منتفى است قطعاً، پس اگر زوجيت او ثابت نباشد، لازم آيد تحريم او، به جهت اينكه لفظ زوجه منقسم مى‌شود به زوجه عقد متعه و عقد دائمى، و مورد تقسيم مشترك مى‌باشد در ميان اقسام خود، پس در اين هنگام زوجه متعه داخل باشد در عموم قوله تعالى: ﴿وَلَكُمْ نِصْفُ مٰا تَرَكَ أَزْوٰاجُكُمْ ... وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمّٰا تَرَكْتُمْ﴾[۴]، و جمع مضاف براى عموم است.

---

۱. النساء (۴): ۱۲.

۲. مسالك الافهام ۷ / ۴۶۴.

۳. در [الف] (خودها) آمده است كه اصلاح شد.

۴. النساء (۴): ۱۲.

و کسانی که توارث [را] منتفی می‌دانند، نزد ایشان عموم آیه مخصوص خواهد بود به [قسمی از] زوجه منکوحه، و توارث از لوازم زوجیت نیست، چنانچه در "مسالک الافهام" مذکور است:

ومطلق الزوجيّة لا يقتضي استحقاق الإرث؛ لأنّ من الزوجات من ترث، ومنهنّ من لا ترث كالذميّة(۱).

حاصل آنکه: مطلق زوجیت، مقتضی استحقاق ارث نیست؛ زیرا که بعضی از زوجات وارث می‌شوند و بعضی وارث نمی‌شوند، مانند زوجه ذمیّه که از مسلم وارث نمی‌شود.

و عجب که حضرات اهل‌سنت نفی وراثت حضرت فاطمه علیها السلام می‌نمایند ـ با وصف قول به اینکه آن حضرت بنت جناب خاتم النبیین ـ صلوات‌الله‌علیه وآله‌اجمعین ـ بوده ـ پس هرگاه نفی وراثت با وصف اعتراف به آنکه آن حضرت بنت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله بوده، نزد سنیه درست شود، چگونه از انتفای وراثت، نفی زوجیت لازم خواهد آمد؟!

و در "تبیان الحقائق شرح کنز" در باب نکاح الکافر مذکور است:

هل لهذا الأنكحة حكم الصّحة؟ فعند أبي حنيفة هي صحيحة

---

۱. مسالك الافهام ۷ / ۴۶۶.

بينهم حتّى يترتّب عليها وجوب النفقة، ولا يسقط إحصانه بالدخول بها بعد العقد.

وقيل: هي عنده فاسدة، وهو قولهما[۱]، ولهذا لا يتوارثون بها. والصحيح الأول؛ لأنا أُمرنا أن نتركهم وما يتديّنون، فصار الخطاب كأنّه لم ينزل في حقّهم؛ لأن الإلزام بالسيف والمحاجّة قد ارتفعا، والشرع إنّما يعتبر في حقّ من يصدّق رسالة المبلغ[۲] **<1096>** وإنّما لا يتوارثون بها؛ لأن الإرث ثبت بالنصّ على خلاف القياس فيما إذا كانت الزوجة مطلّقة بنكاح صحيح، فيقتصر عليه.[۳] انتهى مختصراً.

حاصل اين كلام آنكه: عدم توارث در ميان زوجين موجب فساد نكاح نمى‌تواند شد.

و در "تلويح شرح توضيح" در ذكر ديانت مذكور است:

قال شيخ‌الإسلام ـ في المبسوط ـ: إن نكاح المحارم ـ وإن حكم بصحته ـ لا يثبت به الإرث؛ لأنه ثبت بالدليل جواز نكاح المحارم في شريعة آدم عليه السلام، ولم يثبت كونه سبباً للميراث باعتقادهم

---

۱. هنا زيادة لم يذكرها المؤلف رحمه الله كما أشار إلى ذلك في آخر كلامه.

۲. در [الف] (رسالة المبلّغ) خوانا نيست.

۳. تبيين الحقائق ۲ / ۱۷۲.

ودیانتهم؛ لأنه لا عبرة بديانة الذمّي في حكم إذا لم يعتمد على شريعة.[1] انتهی.

اما آنچه گفته: وإذا ثبت الشيء ثبت بلوازمه.

پس دانستی که امور مذکوره از لوازم زوجیت نیست؛ لأن لازم الشيء يمتنع انفكاكه عنه.

اما آنچه گفته که: این روایت دلیل صریح است که زن متعه زوجه نیست.

پس جوابش آنکه: روایت مذکوره هرگز دلالت بر انتفای زوجیت از زن متعه نمی‌کند، و عدم حصر ازواج متعه در اربع، دلیل عدم زوجیت آنها نمی‌تواند شد، و الا لازم آید عدم زوجیت ازواج جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم، معاذ الله من ذلك.

اما آنچه گفته: در قرآن مجید هرجا تحلیل استمتاع به زنان وارد شده مقید به احصان و عدم سفاح است، و در زنان متعه بالبداهه احصان حاصل نیست.

و مقصودش از این کلام آنکه استمتاع به زن متعه حلال نباشد.

و این دلیل خبط او است؛ زیرا که لفظ (احصان) مشترک است در معانی متعدده، و مراد از آن در آیه کریمه تعفّف از حرام است، و لفظ ﴿غَیْرَ

---

۱. شرح التلويح على التوضيح ۲ / ۱۸۱.

مُسَافِحِينَ﴾[1] مؤيد آن است.

و مراد از احصان كه در متعه بعض علما حكم به انتفاى آن كرده‌اند، معناى اصطلاحى است كه از شرائط رجم است، پس مدلول لفظ احصان در هر دو جا متحد نباشد، و در اين صورت تكرر حد اوسط در صغرى و كبرى منتفى باشد، و از شكل مذكور نتيجه حاصل نشود، و هو المطلوب.

اما اثبات اين معنا كه لفظ (احصان) مشترک است در معانى متعدده، و در آيه به معناى تعفف از حرام استعمال يافته، پس بدان كه نووى در "شرح صحيح مسلم" گفته:

قد ورد الإحصان في الشرع على خمسة أقسام: العفّة، والإسلام، والنكاح، والتزويج، والحرّية[2].

و در كتاب "تاج المصادر"[3] مذكور است:

---

۱. النساء (۴): ۲۴، المائدة (۵) ۲۵.

۲. شرح مسلم نووى ۲ / ۸۴.

۳. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته.

قال في كشف الظنون ۱ / ۲۷۰: تاج المصادر في لغة الفرس؛ لرودكى الشاعر، هو: الحسن محمد بن عبدالله السمرقندي المتوفى سنة ۴۳۴.

وراجع: إيضاح المكنون ۱ / ۲۱۰، هدية العارفين ۲ / ۴۱.

وقال في الذريعة ۳ / ۲۰۷: تاج المصادر في لغة الفرس؛ لرودكي الشاعر كما ذكره ⇐

والإحصان يقع على معان كلّها يرجع إلى معنى واحد، وهو: أن يحمي ويمنع.

منها : الحريّة؛ كقوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾[١]، و﴿أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ﴾[٢]، و ﴿فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ﴾[٣].

والعفاف؛ كقوله تعالى: ﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا﴾[٤]، ﴿مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ﴾[٥]، ﴿مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ﴾[٦] وفسّر هذا بـ:ناكحين أيضاً.

والإسلام؛ كقوله تعالى: ﴿فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ﴾[٧] إذا

⊃ كشف الظنون. أقول: هو أبو عبد الله أو أبو الحسن محمد أو جعفر بن محمد النسفي البخاري من مقرّبي السلطان الأمير نصر بن أحمد بن إسماعيل الساماني، وتوفى سنة ٣٠٤، ترجمه في مجمع الفصحاء ١ / ٢٣٦، وللنفيسي المعاصر كتاب: شرح حال رودكي، مطبوع.

١. النور (٢٤): ٤.

٢. النساء (٤): ٢٥.

٣. النساء (٤): ٢٥.

٤. الأنبياء (٢١): ٩١.

٥. النساء (٤): ٢٥.

٦. النساء (٤): ٢٤، المائدة (٥): ٢٥.

٧. النساء (٤): ٢٥.

قُرِء بفتح الهمزة، فمعناه: أسلمن، وبالضمّ معناه: تزوّجن.

والتزويج؛ كقوله تعالى: ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ﴾.[١] انتهى.

و احمد بن يوسف بن الحسن الكواشى در تفسير آيه: ﴿ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ﴾[٢] گفته:

وأصل الإحصان: <1097>الحفظ والحياطة، والمراد هنا: العفّة عن الوقوع في الحرام، تلخيصه: بيّن لكم الحرام من الحلال؛ لأجل ابتغائكم بأموالكم في حال كونكم محصنين*.

و عبدالله بن احمد بن محمود النسفى در "مدارک" گفته:

الإحصان: العفّة، وتحصين النفس من الوقوع في الحرام[٣].

و واحدى در "تفسير وسيط" گفته:

﴿مُحْصِنِينَ﴾[٤]: متعففين عن الزّنا، ﴿غَيْرَ مُسَافِحِينَ﴾[٥]: غير زانين[٦].

---

١. النساء (۴): ٢۴. تاج المصادر: وراجع: لسان العرب ١٣ / ١٢٠، تاج العروس ١٨ / ١۵٠.. وغيرهما.

٢. النساء (۴): ٢۴.

*. [الف] صفحة: ١٠١/٢۶٣ آية ﴿وَأُحِلَّ لَكُمْ﴾ من سورة النساء من الجزء الخامس. [التلخيص في تفسير القرآن العزيز ورق هفتم (صفحه: ١۴) از تفسير سورۀ نساء].

٣. تفسير نسفى ١ / ٢١۶.

۴. النساء (۴): ٢۴.

۵. النساء (۴): ٢۴.

۶. تفسير الوسيط ٢ / ٣۵.

و نیز تعرض آنکه: لفظ احصان در آیه کریمه به معنای اصطلاحی باشد؛ پس انتفای آن از زن متعه متفق علیه جمیع علمای ما نیست، چنانچه شیخ مقداد در "کنزالعرفان فی فقه القرآن" فرموده:

وعن الثاني: بأنا نمنع من إرادة الإحصان: الذي ثبت معه الرّجم، بل هو بمعنى: التعفّف، ويؤيده قوله تعالى: ﴿غَيْرَ مُسَافِحِينَ﴾[۱]، سلّمناه، لكن بعض أصحابنا أحصنوه به.[۲] انتهی.

اما آنچه گفته: و شیعه را در باب حلّ متعه غیر از آیه: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾[۳] مستمسکی نیست که در مقابله اهل‌سنت توانند گفت.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه **مخاطب** مستمسکات حلّ متعه را حصر در آیه کریمه نموده، و دلالت آن را بر جواز متعه ـ سابقاً و لاحقاً ـ نهایت ردّ و ابطال نموده، پس حاصل کلام **مخاطب** به این معنا آئل می‌شود که اصلاً بر جواز متعه مستمسکی و دلیل نزد اهل‌سنت ثابت نیست.

---

۱. النساء (۴): ۲۴.

۲. کنزالعرفان ۲ / ۱۴۹.

۳. النساء (۴): ۲۴.

و مراد از جواز در اين قول **مخاطب**، جواز مطلق است كه قابليت طريان نسخ هم داشته باشد؛ زيرا كه جوازى كه از آيه كريمه ثابت است جواز مطلق است، و عدم قول به نسخ به سبب عدم ثبوت ناسخ است، نه به اين سبب كه جواز ثابت از آن قابليت نسخ ندارد، پس ثابت شد كه **مخاطب** نفى مستمسكات جواز مطلق نموده، و از نفى مستمسكات جواز و حلّ متعه كليتاً، نفى ثبوت جواز متعه مطلقا لازم مى‌آيد.

و انكار **مخاطب** دلالت كلام عمر را بر بودن متعه در زمان جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله به وصف جواز نيز تأييد انكار مطلق جواز متعه مى‌نمايد، و اين انكار از افحش تعصبات و اقبح مكابرات است، و در حقيقت مخالفت اهل اسلام و تكذيب خدا و رسول و صحابهٔ كرام و تابعين عظام و علماى اعلام است.

و قطع نظر از ديگر دلائلِ بطلان اين انكار، از افادهٔ خود **مخاطب** نيز فساد آن ظاهر است؛ زيرا كه خود تصريح كرده است به آنكه: ابن عباس تصريح كرده كه متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود[۱].

و در باب دوم گفته است: كيد نهم آن است كه گويند كه: در مذهب اهل‌سنت مخالفت حديث است؛ زيرا كه متعه را حرام مى‌دانند به گفتهٔ عمر بن الخطاب؛ و صلاة الضحى را حرام مى‌دانند به گفتهٔ عايشه كه: (ما صلاّها

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۳۰۳.

رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم) حال آنکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم، و صلاة الضحی را آن جناب می‌خواندند، چنانچه از ائمه منقول است.

جواب از این طعن آن است که اهل‌سنت اباحهٔ او را در ابتدای اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعضِ غزوات بنابر ضرورت انکار نمی‌کنند، لیکن بقای اباحه را انکار می‌کنند، و نهی از آن و تحریم مؤبد از آن نزد ایشان به طریق صحیح ثابت شده.[۱] انتهی.

عجب که با وصف اعتراف به اباحهٔ متعه در ابتدای اسلام و هم اباحهٔ آن **<1098>** در بعض غزوات اینجا دلائل اباحهٔ متعه را مطلقاً نفی می‌کند و از تکذیب خود هم نمی‌ترسد[۲].

فخر رازی هم در "تفسیر کبیر" در تفسیر آیه: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ..﴾[۳] إلی آخر الآیة گفته:

القول الثاني: إن المراد بهذه الآية حكم المتعة، وهو[۴] عبارة عن أن يستأجر الرّجل امرأة بمال معلوم إلى أجل معلوم معين، فيجامعها، واتفقوا على أنها كانت مباحة في ابتداء الإسلام، روي

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۶.

۲. در [الف] اشتباهاً: (نمی‌رسد) آمده است.

۳. النساء (۴): ۲۴.

۴. في المصدر: (وهي).

أن النبيّ عليه [و آله] السلام لما قدم مكة في عمرته، تزيّن نساء أهل مكة، فشكا أصحاب الرّسول صلى الله عليه [و آله] وسلّم طول العزوبة، فقال: استمتعوا من هذه النساء(١).

و اين عبارت دلالت صريحه دارد بر آنكه به اتفاق و اجماع متعه در ابتداى اسلام مباح بوده و آن حضرت هرگاه قدوم به مكه فرمود، اصحاب را اجازه متعه از نسا داد.

و نيشابورى در "تفسير غرائب القرآن" در تفسير آيهٔ: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ..﴾(٢) إلى آخر الآية گفته:

قيل: المراد بها حكم المتعة، وهي أن يستأجر الرّجل المرأة بمال معلوم إلى أجل معلوم ليجامعها، سمّيت: متعةً لاستمتاعه بها، أو لتمتيعه لها بما يعطيها، واتفقوا على أنها كانت مباحة في أول الإسلام، ثم السّواد الأعظم من الأُمّة على أنها صارت منسوخة، وذهب الباقون ـ ومنهم الشيعة ـ إلى أنها ثابتة كما كانت*.

از اين عبارت هم اتفاق بر اباحه متعه در اول ظاهر است، و قول سواد اعظم از امت به نسخ متعه نيز دلالت ظاهره دارد بر آنكه متعه اولاً جايز و مباح

---

١. تفسير رازى ١٠ / ٤٩.

٢. النساء (٤): ٢٤.

*. [الف] جلد اول $\frac{٤٢١}{٤٨٠}$ آية الاستمتاع من سورة النساء من الجزء الخامس. [غرائب القرآن ٢ / ٣٩٢].

بوده ورنه ورود نسخ بی‌معنا می‌گشت.

و شیخ عبدالحق دهلوی در "جذب القلوب" در ذکر غزوه خیبر گفته:

و هم در این غزوه نکاح متعه حرام شد، و در ابتدای اسلام تا این وقت حلال بود، بار دیگر در روز اوطاس که بعد از فتح مکه معظمه بود مباح شد، و بعد از سه روز حرام گشت حرمت قطعی ابدی به اتفاق جمیع علما، و مخالف در این مسأله هیچ کس نیست الا روافض*.

و در "مدارج النبوة" در ذکر غزوه خیبر گفته:

و نهی از متعهٔ نسا ـ که نکاح است تا مدت معین ـ نیز از وقایع آن است، و متعه مباح بود در اول اسلام تا غزوه خیبر پس حرام گردانیده شد در این غزوه، بعد از آن مباح گردانیده شد در فتح مکه ـ مراد یوم اوطاس است که پس از فتح مکه است و تسمیه کرده شد بدان از جهت قرب زمان اتصال او بدان ـ بعد از آن حرام گردانیده شد بعد از سه روز تحریم مؤبد، و مخالف نیست در آن هیچ کس مگر روافض.** انتهی.

از این هر دو عبارت ظاهر است که متعه از اول اسلام تا غزوه خیبر ـ علی التوالي بلا تخلل فاصل وناسخ ـ مباح بوده، پس اباحه متعه تا زمان دراز که

---

*. [الف] صفحه $\frac{۱۰}{۳۰۸}$ [مشوشة] (چهاپه کلکته)، باب پنجم در هجرت کردن حضرت سید المرسلین علیه [وآله] السلام. [جذب القلوب: ۷۹].

**. [الف] صفحه: $\frac{۳۲۰}{۷۱۹}$ ذکر لحم اسب از فصل ذکر غزوهٔ خیبر. (۱۲). [مدارج النبوة ۲/۳۴۶].

زیاده از هیجده[۱] سال باشد، در زمان کرامت‌نشان سرور انس و جانﷺ ثابت شده، و غایت شناعت تقریری که **مخاطب** در فقهیات در طعن و تشنیع بر متعه وارد کرده، و همچنین نهایت فظاعت خرافات و استهزائات دیگر اسلاف کثیر الاعتساف او به کمال وضوح لائح می‌گردد.

عجب که **مخاطب** با وصف انتحال اسلام و ادعای علم و فضل از عود تشنیعات عظیمه و استهزائات فخیمه به صحابه کرام، بلکه خدا و رسولﷺ که بالاتفاق تجویز متعه فرمودند، باکی برنداشته در فقهیات گفته:

بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تأمل نماید، بداند که در این عقد فاسد چه مفسده‌هاست که همه **<1099>** منافی شرع و مضادّ حکم الهی است...[۲] إلی آخر.

.. إلی غیر ذلك.

و ابن القیّم در "زاد المعاد" ـ بعدِ ذکر قول کسانی که قائل‌اند به تحریم متعه روز خیبر ـ گفته:

وخالفهم في ذلك آخرون، وقالوا: لم تحرّم إلاّ عام الفتح، وقبل ذلك كانت مباحة[۳].

از این عبارت ظاهر است که متعه قبل عام فتح مباح بوده، پس بنابر این

---

۱. در [الف] (هژده) آمده است که اصلاح شد.

۲. تحفه اثناعشریه: ۲۵۶.

۳. زاد المعاد ۳ / ۳۴۴.

اباحهٔ متعه از صدر اسلام تا عام فتح مکه ـ که سال هشتم از هجرت است ـ ثابت باشد.

و نووی در "شرح صحیح مسلم" گفته:

قال القاضي عياض: روى حديث إباحة المتعة جماعة من الصّحابة، فذكره مُسْلم من رواية ابن مسعود، وابن عباس، وجابر، وسلمة بن الأكوع، وسبرة بن معبد الجهني، وليس في هذه الأحاديث كلّها أنها كانت في الحضر، وإنّما كانت في أسفارهم في الغزو عند ضرورتهم وعدم النساء، مع أن بلادهم حارّة، وصبرهم عنهنّ قليل، وقد ذكر في حديث ابن أبي عمرة[1]: أنها كانت رخصة في أول الإسلام لمن اضطّر إليها كالميتة .. ونحوها[2].

از این عبارت واضح است که به تصریح قاضی عیاض اباحهٔ متعه را جماعتی از صحابه روایت کرده‌اند، و مسلم اباحهٔ متعه را از روایت ابن مسعود و ابن عباس و جابر و سلمة بن الاکوع و سبره روایت کرده.

و اما اینکه اباحهٔ متعه در سفر بود نه در حضر، پس اولاً تقیید سفر از روایات عدیدهٔ جابر ـ که منقول می‌شود ـ ظاهر نیست، بلکه جابر متعهٔ خود و دیگران را بی‌تقیید [به] سفر در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله و عهد ابی‌بکر

---

۱. في المصدر: (عمر).

۲. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۷۹.

و عهد عمر تا زمان نهی او نقل کرده، پس این عجب ضرورتی بود که در جمیع زمان رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم و عهد ابی‌بکر و تا نصف عهد عمر متحقق بود و به مجرد نهی عمری مرتفع گردید!

آیا أسفار مخصوص به این مدت بود؟ و بعدِ این سفر هم ممنوع گشت؟!

و نیز تقیید سفر و ضرورت در روایت سلمة بن الاکوع که بخاری و ابن جریر و غیره نقل کرده‌اند ـ و الفاظ بخاری سابقاً گذشت، و الفاظ ابن جریر بعدِ این بیاید ـ موجود نیست، بلکه به لفظ: (أيّما رجل) که لفظ عموم است، اباحهٔ متعه در آن ثابت شده.

و نیز لفظ: (استمتعوُا) و مثل آن مطلق است و مفید جواز متعه علی العموم [است]، و وقوع لفظ مطلق در حال سفر، موجب تقیید و تخصیص آن نمی‌تواند شد. وقس علی ذلك.

و روایت ادعای ابن ابی‌عمره که متعه رخصت بود در اول اسلام برای مضطر مثل میته و نحو آن، چونکه از متفردات سنیه است لایق حجت نیست، فلا يصغىٰ إليه بعد ثبوت الإباحة على الإطلاق بلا تقييد، والله ولي التوفيق والتسديد.

و نیز [در] روایت ابن ابی‌عمره این تقیید را از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل نکرده، و ابن ابی‌عمره صحابی هم نیست بلکه تابعی است، و محض قول صحابی موجب تقیید مطلق نمی‌تواند شد چه جا قول تابعی!

ولله الحمد که خود *مخاطب* از ابن عباس نقل کرده که او تصریح کرده که:

متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود[۱]، پس این تصریح **مخاطب** برای تکذیب حصر تجویز متعه در ضرورت کافی و بسند است.

و نیز نووی در "شرح صحیح مسلم" گفته:

قال المازري: ثبت أن نكاح المتعة كان جائزاً **<1100>** في الإسلام، ثمّ ثبت بالأحاديث الصّحيحة المذكورة هنا أنه نسخ وانعقد الإجماع على تحريمه، ولم يخالف فيه إلاّ طائفة من المبتدعة، وتعلّقوا بالأحاديث الواردة في ذلك، وقد ذكرنا أنها منسوخة فلا دلالة لهم فيها.. إلى آخره[۲].

از این عبارت واضح است که: ثابت است قطعاً که نکاح متعه جایز بود در اسلام و نیز احادیث بر جواز آن دلالت دارد که مجوّزین متعه به آن تمسک کرده‌اند، پس ثابت شد که **مخاطب** به انکار ثبوت جواز متعه در حقیقت تکذیب و تجهیل و تسفیه و تضلیل اکابر ائمه خود می‌نماید که تصریحات به ثبوت متعه در صدر اسلام بالاجماع می‌نمایند، و روایات عدیده مصرّحه به جواز آن در کتب دین و ایمان خویش می‌آرند.

و نیز این معنا تکذیب و تضلیل صحابهٔ کرام است که ایشان جواز متعه را از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده‌اند.

پس بنابر این [در] ثبوت ضلال و کفر و زندقه و الحاد **مخاطب**

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۳.

۲. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۷۹.

ریبی نخواهد بود، بلکه این انکار تکذیب خدا و رسول و حضرات ائمه [عليهم السلام] است.

بالجمله ؛ مفاسد این قول شنیع و این مکابرهٔ فظیع بالاتر از آن است که بیان کرده شود، الحق که وقاحت و جسارت بر **مخاطب** بادیانت ختم است که بی‌محابا آنچه می‌خواهد بر زبان می‌آرد، و اصلا استحیا از کذب و دروغ بی‌فروغ و بهتان و هذیان ندارد!

حصر مستمسکات شیعه که در مقابله سنیه توانند گفت در این آیهٔ کریمه، از غرائب اکاذیب و هفوات و عجایب افترائات و خرافات است، اگر ادنی مناسبتی به علم حدیث می‌داشت، یا نظری سرسری بر کتب اهل حق می‌انداخت، چنین یاوه بر زبان نمی‌آورد.

و با این همه عجز و قصور، نهایت کبر و غرور دارد! و دم از مهارت و محدّثیت می‌زند! حال آنکه جابجا عدم اطلاع او بر "صحاح" خود، فضلاً عن غیرها ظاهر شده، و واضح گردیده که مرتکب تحریفات و افترائات در نقل از مثل "سنن ابی‌داود" و "صحیح بخاری" و "مسلم" و امثال آن می‌شود، و از روایات آن و دیگر "صحاح" خبری بر نمی‌دارد!

و عجب که با وصف آنکه خود در نقل از کتب خویش تحریفات شنیعه به کار می‌برد، و تکذیب روایات آن به نفی مضامین آن می‌خواهد، باز به مقابلهٔ اهل حق افتخار بر اشتهار آن دارد، و به کذب و بهتان نسبت الحاق در آن به اهل حق می‌نماید، چنانچه در کید سی و دوم تطویل مقال در این

مجال نموده[۱].

بالجمله ؛ مستمسکات اهل حق که به مقابلهٔ سنیه توانند گفت بسیار است بر بعضی از آن اکتفا کرده می‌شود:

دلیل اول: آنکه مسلم در "صحیح" خود در کتاب النکاح گفته:

حدّثنا حسن الحلواني، قال: (نا) عبد الرزاق، قال: (أنا) ابن جريج، قال: قال عطاء: قدم جابر بن عبد الله معتمراً، فجئناه في منزله، فسأله القوم عن أشياء، ثم ذكروا المتعة، فقال: نعم، استمتعنا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وعمر*.

از این روایت صراحتاً ظاهر است که: جابر بن عبدالله به جواب سؤال قوم، استمتاع خود و دیگر اصحاب را در عهد جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله و عهد ابی‌بکر و عمر نقل نموده؛ و ظاهر است که[۲]:

اولاً: وقوع متعه از جابر و دیگران در عهد آن حضرت **<1101>** و عهد شیخین دلالت صریحه بر جواز آن دارد، و الا لازم آید که ـ العیاذ بالله ـ صحابه کرام ارتکاب زنا و حرام می‌کردند.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۴۴.

*. [الف] ۴۵۱/۴۹۵ باب نکاح المتعة من کتاب النکاح. [صحیح مسلم ۴ / ۱۳۱].

۲. در [الف] اشتباهاً (که) بعد از (اولاً) آمده است.

و ثانياً: اگر نزد جابر نسخ جواز متعه اصلی می‌داشت، چگونه استمتاع خودشان[۱] را در این سه عهد نقل می‌کرد؟!

و ثالثاً: اگر جابر صرف استمتاع خودشان [را] در عهد نبوی بلا ذکر ناسخ نقل می‌کرد، آن دلیل جواز و فقدان ناسخ بود، چه جا که استمتاع خودشان [را] در عهد ابی‌بکر و عمر هم نقل نماید که در این صورت اصلاً ارتیاب در جواز متعه نزد جابر و دیگران باقی نمی‌ماند، و التزام احتمال عدم اطلاع برناسخ تا این زمان دراز و عهد طول و طویل ناشی از مکابره و تخدیع و تسویل، کما سیتضح عن قریب، إن شاء الله الجلیل.

بالجمله؛ در دلالت این روایت بر جواز متعه نزد جابر ریبی نیست؛ زیرا که هرگاه قومی که همراه عطا نزد جابر رفته بودند سؤال کردند از متعه، و جابر به جواب آن نقل نمود که: او و دیگر اصحاب در عهد نبوی و عهد ابی‌بکر و عمر متعه کردند، و سکوت کرد از ذکر ناسخ؛ این معنا قطعاً و حتماً دلالت می‌کند که جابر تا این زمان که قوم از او سوال کردند متعه را جایز می‌دانست و فعل خود و دیگر اصحاب متعه در عهد نبوی و عهد شیخین نقل می‌کرد، و ظاهر است که این زمان متأخر است از نهی عمر از متعه.

قال العسقلاني في تهذيب التهذيب:

---

۱. در [الف] (خودها) آمده است که اصلاح شد، وهمچنین در موارد آینده.

قال ابن عيينة ـ عن عمرو بن قيس ـ : سألت عطا: متى ولدتَ؟ قال: لعامين خلوا من خلافة عثمان. وذكر أحمد بن يونس الضبّي أنه ولد سنة سبع وعشرين(۱).

پس ولادت عطا بعدِ زمان بسیار از وفات خلیفه ثانی است، چه جا نهی او از متعه که بعد انقضای نصف خلافت او بود که سیتّضح.

و هرگاه ثابت شد که جابر بن عبدالله بعد زمان بسیار از مرگ عمر متعه را جایز می‌دانست، پس ثابت شد که نزد جابر نهی عمر از متعه، لایق اعتنا نبود که با وصف نهی عمر از متعه، جابر متعه را جایز می‌دانست؛ پس ثابت شد که نهی عمر از متعه مستند به نهی خدا و رسول [صلى الله عليه وآله وسلم] نبود، و الاّ چگونه جابر خلاف آن می‌کرد؟!

و احتمال عدم اطلاع جابر بر نهی عمر هم نهایت باطل و واهی است، و خود دیگر روایات که از جابر منقول می‌شود دلالت واضحه دارد بـر آنکـه جابر بر نهی عمر از متعه مطلع بوده، پس با وصف اطلاع بر نهی عمر از متعه، تجویز آن و نقلِ فعل آن برای سائلین، دلالت صریحه دارد بر ردّ نهی عمر و عدم اعتماد بر آن.

و از اینجا هم ظاهر شد که عمر نقل نهی متعه از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم نکرده، بلکه خودش جسارت بر آن نموده.

---

۱. تهذیب التهذیب ۷ / ۱۸۲.

و روایت ابن ماجه و مثل آن[۱] از ایجادات حضرات است که در اثبات نسخ جواز متعه چندان اهتمام فرمودند که از افترا بر جناب رسالت‌مآبﷺ در گذشته، بر خود خلافت‌مآب هم افترا بستند، و روح پرفتوح او را به آزار بهتان خستند که او ـ بیچاره! ـ تاب افترا در این باب بر جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الاطیاب در مجمع اصحاب نیافت، ناچار اکتفا بر نهی خود از متعه نمود، و به تقدیم مسندالیه و غیر آن، از حصر **<1102>** نهی در ذات خود آگاه کرد[۲]، و حضرات این معنا را مثْبِت صدور تحریم حلال الهی از او دانسته، و آن را نهایت شنیع یافته، عارِ افترا و بهتان را بر خود خلافت‌مآب و حضرت رسالت‌مآبﷺ سهل‌تر دانستند!!

بارالها مگر آنکه بگویند که: خلافت‌مآب نقل نسخ متعه [را] از جناب رسالت‌مآبﷺ کرده بود، لکن جابر او را در این نقل کاذب و دروغگو دانست!! پس این اشنع است از احتمال اول، و به هر حال مطلوب ما حاصل [شد].

دلیل دوم: مسلم در "صحیح" خود گفته:

---

۱. قبلاً ـ در همین طعن ـ از سنن ابن ماجه ۱ / ۶۳۰ روایت ذیل با تضعیف اسناد آن گذشت که:

لمّا ولي عمر بن الخطاب خطب الناس، فقال: إنّ رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم أذن لنا في المتعة ثلاثاً ثم حرّمها.. إلی آخره.

۲. یعنی گفت: (أنا أحرّمهما).

حدّثني محمد بن رافع ، قال: (نا) عبد الرزاق ، قال: (أنا) ابن جريج، قال: أخبرني أبو الزبير ، قال: سمعت جابر بن عبد الله يقول: كنّا نستمتع بالقبضة من التمر والدّقيق الأيّام على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر حتّى نهىٰ عنه عمر في شأن عمرو بن حريث*.

این روایت هم مثل روایت سابق دلالت صریحه دارد بر آنکه صحابهٔ کرام - اعنی جابر و غیر او - متعه می‌کردند بر عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و عهد ابی‌بکر و عمر تا که منع نمود عمر از آن در شان عمرو بن حریث.

پس اگر متعه جایز نبود چگونه مثل جابر بن عبدالله - که از اجلّه و اعاظم و اکابر صحابه بوده - و دیگران متعه می‌نمودند؟!

و اگر - لفرض باطل - به سبب عدم اطلاع بر ناسخ، جسارت بر ارتکاب حرام می‌نمودند، چگونه جابر این فعل خود و دیگران را که مبنی بر جهل و نادانی از حکم ایمانی بوده برای مسلمین نقل کرده، ایشان را در ضلال افکنده؟!

و ظاهر است که مجرد نهی عمر که جابر نقل کرده، مثبِت عدم جواز متعه نمی‌تواند شد، بلکه عدم ذکر نهی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و صِرف ذکر نهی

---

*. [الف] صفحة: ۴۵۱/۴۹۵ باب نكاح المتعة من كتاب المتعة. [صحيح مسلم ۱۳۱/۴].

عمری، باوصف نقل فعل آن از خود و دیگران دلالت واضحه دارد بر آنکه این نهی را جابر لایق قبول نمی‌دانست؛ مگر به سبب خوف فظّ غلیظ از فعل متعه باز آمدند!

دلیل سوم: در "کنز العمال" مسطور است:

عن جابر، قال: كنّا نستمتع بالقبضة من التمر والدّقيق على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم وأبي بكر حتّى نهىٰ عمر الناس، وكنّا نعتدّ من المستمتع منهنّ بحيضة. عب*.

این روایت هم دلالت صریحه دارد بر آنکه جابر فعل متعه را از خود و دیگر اصحاب در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و عهد ابی‌بکر تا صدور نهی از عمر نقل نموده.

دلیل چهارم: در "کنز العمال" مسطوراست:

عن جابر، قال: تمتّعنا متعة الحجّ ومتعة النّساء على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم، فلمّا كان عمر نهانا فانتهينا. ابن جرير**.

---

*. [الف] صفحة: ۴۳۵ ترجمة المتعة من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۳].

**. [الف] صفحة: ۴۳۴ ترجمة المتعة من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۰].

این روایت دلالت دارد بر آنکه جابر و دیگر اصحاب متعه حج و متعهٔ نسا می‌کردند در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله، و هرگاه عمر نهی کرد، باز آمدند.

پس ظاهر شد که به سبب خوف عمر ترك هر دو متعه کردند، نه آنکه نهی خدا و رسول صلی الله علیه و آله از آن نزد ایشان ثابت بود؛ چه انتهاء خودشان را متفرّع ساختن(1) بر نهی عمر نه نهی خدا و رسول [صلی الله علیه و آله]، دلالت صریحه بر این معنا دارد.

دلیل پنجم: در "کنز العمال" روایت کرده:

عن جابر، أنه سئل عن متعة النّساء، فقال: استمتعنا على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وعمر، ثمّ نهىٰ عنها عمر. عب*.

از این روایت ظاهر است <1103> که: جابر در [پاسخ] سؤال سائل از متعهٔ نسا، استمتاع خود و دیگر اصحاب را در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی‌بکر و عمر تا زمان نهی او نقل نموده؛ و ظاهر است این نقل افادهٔ صریحه می‌کند که متعه نزد او و دیگر اصحاب جایز بوده، و نهی عمری را لایق اعتنا

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ساختی) آمده است.

*. [الف] صفحة: ۴۳۵ المتعة من كتاب النكاح من حرف النون. [كنزالعمال ۵۲۳/۱۶].

ندانسته، ورنه اگر به نهی عمری، نسخ متعه نزد جابر متحقق می‌گشت چرا استمتاع خود و دیگر اصحاب را به جواب سائل نقل می‌نمود؟!

دلیل ششم: مسلم در "صحیح"[۱] خود آورده:

حدّثنا حامد بن عمر البكراوي، قال: (نا) عبد الواحد ـ يعني ابن زياد ـ، عن عاصم، عن أبي نضرة، قال: كنت عند جابر بن عبد الله فأتاه آتٍ، فقال: ابن عباس وابن الزبير اختلفا في المتعتين، فقال جابر: فعلناهما مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ثم نهانا عنهما عمر، فلم نعد لهما*.

این روایت دلالت دارد بر آنکه جابر به جواب کسی که اختلاف ابن عباس و ابن زبیر را نزد او ذکر نموده، خواهان تحقیق حال گردیده، برای تایید تجویز ابن عباس و تصدیق آن، فعل خود و دیگر اصحاب، متعه را در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله نقل نموده، و ظاهر است که اگر غرض جابر اثبات تحریم متعه می‌بود، و [از] نهی عمر، نسخ آن نزدش متحقق می‌شد، جابر در مقام رفع شبههٔ سائل، نهی نبوی را ذکر می‌نمود، نه آنکه صرف ذکر نهی عمر می‌کرد، و به فعل خود و اصحاب، متعه را جواز آن ظاهر می‌نمود، و این

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (مسلم) افزوده شده است.

*. [الف] جلد اول $\frac{۴۵۱}{۴۹۵}$ باب نكاح المتعة من كتاب النكاح. [صحیح مسلم ۵۹/۴].

روايت را به تغيير يسير ابن جرير طبرى هم نقل كرده، چنانچه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن أبي نضرة ، قال: سمعت عبد الله بن عباس وعبد الله بن الزبير ذكروا المتعة في النّساء والحجّ، فدخلت على جابر بن عبدالله، فذكرت له ذلك، فقال: أما إني قد فعلتها ـ جميعاً ـ على عهد نبيّ الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، ثم نهانا عنهما عمر بن الخطاب فلم أعد. ابن جرير*.

دليل هفتم: در "كنز العمال" مذكور است:

عن جابر: كانوا يتمتّعون من النساء حتّى نهاهم عمر بن الخطاب. ابن جرير**.

اين روايت هم دلالت واضحه دارد بر آنكه حسب ارشاد جابر صحابه متعهٔ نسا، به فعل مى‌آوردند تا كه عمر بن الخطاب از آن منع نمود.

پس عجب كه بر حضرات صحابه عدم جواز متعه مخفى شود، و بر قائل: (كلّ الناس أفقه من عمر حتّى المخدرات في الحجال) ظاهر گردد!!

و چون ظاهر است كه حضرات اهل‌سنت به سبب كمال انهماك در

---

*. [الف] صفحة: ۴۳۴ ترجمة المتعة من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۱].

**. [الف] نشان سابق. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۰].

تعصب و انکار واضحات، از دلالت این روایات بر جواز متعه سر خواهند تافت ـ و گو این دلالت در کمال وضوح و ظهور است ـ لکن همت [را][1] به ردّ و ابطال آن خواهند گماشت، بنابر این نبذی از دلائل دلالت آن بر مطلوب هم نوشته می‌شود، و بر محض تنبیه اکتفا نمی‌شود.

اول: آنکه ائمه سنیه اخبار صحابی را از فعل صحابه امری را در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله در حکم حدیث مرفوع می‌دانند، ابن حجر در "نخبة الفكر" گفته:

ومثال المرفوع من التقرير حكماً أن يخبر الصحابي أنهم كانوا يفعلون في زمان النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم كذا، فإنه يكون له حكم الرفع من جهة أن الظاهر اطلاعه على ذلك[2].

و در <1104> "شرح نخبه" بعد قول: (الظاهر اطلاعه) گفته:

لتوفّر دواعيهم على سؤاله عن أُمور دينهم، ولأن ذلك الزمان زمان نزول الوحي، فلا يقع من الصّحابة فعل شيء ويستمرّون عليه إلاّ وهو غير ممنوع الفعل، وقد استدلّ جابر بن عبد الله وأبو سعيد ـ رضي الله عنهما ـ على جواز العزل بأنهم كانوا يفعلونه

---

۱. در [الف] یک کلمه خوانا نیست.

۲. نخبة الفكر: ۳۱۴ ـ ۳۱۵.

والقرآن ينزل، ولو كان ممّا يُنهىٰ عنه لنهىٰ عنه القرآن(۱).

ودر کتاب "مواهب لدنّيه" در مقام اباحه لحوم خيل ـ نقلا عن ابن حجر في فتح الباري ـ مذکور است:

الراجح أن الصّحابي إذا قال: كنّا نفعل كذا على عهد رسول الله [ﷺ] كان له حكم الرفع؛ لأن الظاهر اطلاعه صلى الله عليه [وآله] وسلم على ذلك وتقريره(۲).

حاصل آنکه: مذهب راجح این است که صحابی وقتی که بگوید که: بودیم که می‌کردیم در عهد رسول خدا ﷺ فلان چیز را، آن را حکم رفع است، یعنی آن حدیث مرفوع خواهد بود؛ زیرا که ظاهر اطلاع آن حضرت است بر این فعل وتقریر نمودن آن حضرت این فعل را.

ومحمّد بن الامام بالكاملية در "شرح منهاج الوصول" گفته:

السّابعة: قول الصّحابي: كنا نفعل في عهده صلى الله عليه [وآله] وسلم، فيقبل(۳) ذلك على الصّحيح؛ لأن الظاهر اطلاعه صلى الله عليه [وآله] وسلم على ذلك؛ لتوفّر دواعيهم على سؤاله

---

۱. شرح نخبة الفكر، للقاری ۱ / ۵۵۶ ـ ۵۵۷.

۲. المواهب اللدنية ۱ / ۲۸۸، وانظر: فتح الباری ۹ / ۵۵۹ و ۳ / ۲۵۹، نيل الأوطار ۲ / ۷۷.

۳. در [الف] اشتباهاً: (فيقل) آمده است.

عن أُمور دينهم، ولأن ذلك الزمان زمان نزول الوحي، ولا يقع من الصحابة فعل شيء ويستمرّون عليه إلاّ وهو غير ممنوع الفعل، وقد استدلّ جابر وأبو[1] سعيد ـ رضي‌الله عنهما ـ على جواز العزل بأنه كانوا يفعلونه والقرآن ينزل، ولو كان ممّا نُهي عنه لنهىٰ عنه القرآن.. إلى آخره*.

و نيز ابن حجر در "فتح الباری" ـ در ضمن شرح احاديث كتاب النكاح در ذيل شرح قول جابر: (كنا نعزل والقرآن ينزل) بعد نقل اعتراض ابـن دقـيق العيد بر استدلال جابر ـ گفته:

ويكفي في علمه به قول الصحابي: أنه فعله في عهده، والمسألة المشهورة[2] في الأُصول وفي علم الحديث وهي: أن الصحابي إذا أضافه إلى زمن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم كان له حكم الرفع عند الأكثر؛ لأن الظاهر أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم اطلع على ذلك، وأقرّه، لتوفّر دواعيهم على سؤالهم إيّاه عن الأحكام، وإذا لم يضفه فله حكم الرفع ـ أيضاً ـ عند قوم، وهذا من الأول؛ فإن جابراً صرّح بوقوعه في عهده صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وقد

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وابن) آمده است.

*. [الف] صفحة: ۶۵/۱۰۶ الفصل الثالث فيما ظنّ صدقه وهو خبر العدل الواحد من الباب الثاني في الأخبار. (۱۲). [تيسير الوصول ۴ / ۳۶۹ ـ ۳۷۰].

۲. في المصدر: (مشهورة).

وردت عدّة طرق تصرّح باطلاعه على ذلك.

والذي يظهر لي: أن الذي استنبط ذلك ـ سواء كان جابراً أو سفيان ـ أراد بنزول القرآن: ما يقرأ، وهو أعمّ من المتعبد بتلاوته أو غيره ممّا يوحى إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فكأنّه يقول: فعلناه في زمن التشريع، ولو كان حراماً[۱] لم يقر[۲] عليه.

وإلى ذلك يشير قول ابن عمر: كنا نتّقي الكلام والانبساط إلى نسائنا هيبة أن ينزل فينا شيء على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فلمّا مات النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم تكلّمنا وانبسطنا. أخرجه البخاري[۳].

دوم: آنکه از عبارت ***مخاطب*** در باب فقهيّات ـ که در ما بعد منقول خواهد شد ـ ظاهر می‌شود که سکوت در معرض بیان، **<1105>** مفید حصر است[۴]، و ظاهر است که جابر فعل متعه [را] از خود و دیگر اصحاب نقل کرده، جواز آن ظاهر کرده، و ذکر ناسخ و نقل آن از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله نَنموده، پس سکوت جابر از ذکر ناسخ در مقام بیان ثابت شد، فلله الحمد که دلالت روایات جابر بر جواز متعه حسب اعتراف خود ***مخاطب*** ثابت گردید.

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (ما) اضافه شده است.

۲. في المصدر: (لم نقرّ).

۳. فتح‌الباری ۲۶۷/۹، وانظر ۱۷۵/۴، عمدة‌القاری ۱۹۴/۲۰، نیل‌الاوطار ۲۷۴/۴.

۴. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۵۶.

سوم: آنکه از عبارت فخر رازی که سابقاً از "محصول" منقول شد ظاهر است که عدم ذکر صحابه دلیل آخر [را] علاوهٔ اخبار آحاد به وقت عمل بر آن[۱] از روی عادت و دین دلالت بر [اعتماد آنها بر] آن می‌کند[۲].

و همین تقریر در این مقام جاری است که عدم ذکر جابر نسخ متعه را از روی عادت و دین دلالت بر عدم آن می‌نماید[۳].

چهارم: آنکه از عبارت ابن عبدالبر که در "عمدة القاری" نقل کرده[۴]، و سابقاً گذشته صراحتاً ظاهر است که گفتن جابر که: (متعه کردیم تا نصف زمن عمر بن خطاب تا که نهی کرد مردم را از متعه در شأن عمرو بن حریث)، دلالت[۵] بر جواز متعه نزد جابر دارد؛ زیرا که ابن عبدالبر بعد ذکر روایت تحلیل متعه و اجازه آن از ابی‌سعید خدری و جابر بن عبدالله، این قول جابر

---

۱. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۲. حیث قال ـ في المحصول ۴ / ۳۷۷ ـ: انّهم إنّما عملوا على وفق هذه الأخبار لأجلها ... لو لم يعملوا لأجلها، بل لأمر آخر ... لوجب من جهة الدين والعادة أن ينقلوا ذلك.

۳. یعنی معلوم می‌شود که ارتکاب متعه او مستند به تجویز شارع بوده، و اگر نسخی در کار بود چنین نمی‌کرد.

۴. قبلاً از عمدة القاری ۱۷ / ۲۴۶ گذشت.

۵. در [الف] اشتباهاً: (دلالت) تکرار شده است.

نقل [را] کرده، پس این نقل دلالت واضحه دارد بر آنکه این قول دلیل جواز متعه نزد جابر بن عبدالله هست، پس هرگاه این قول دلالت کرد بر جواز متعه نزد جابر بالضرورة ثابت شد که نهی عمر نزد جابر ناشی از محض رأی و تخمین بود نه مستند به ارشاد سید المرسلین ـ صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه وآله اجمعین ـ ورنه چگونه جابر باوصف معتمد بودن نهی عمر و استناد آن به نص نبوی مخالفت آن می‌کرد و متعه را جایز می‌دانست؟!

پس ثابت شد قطعا که ذکر جابر نهی عمر را محض برای اظهار بطلان و بی‌اصل بودن آن است، و اگر غرض از آن بیان اعتماد و اعتبار آن می‌بود[۱]، پس دلالت این روایت بر جواز متعه نزد جابر راست نمی‌آمد.

پنجم: آنکه از عبارت زیلعی در "تبیان الحقائق" که منقول خواهد شد نیز ظاهر است که روایت جابر ـ متضمن ذکر تمتع خودشان بر عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی‌بکر و نصف خلافت عمر، و بعدِ آن منهی شدن مردم از آن ـ دلالت دارد بر آنکه متعه نزد جابر جایز بود، و هرگاه جابر را اطلاع بر ناسخ ـ با وصف نهی عمر از متعه ـ حاصل نباشد با وجود ناسخ، به عقل عاقل راست نمی‌آید عجب[۲] که صحابه تا این زمان دور و دراز متعه به فعل

---

۱. در [الف] کلمه به گونه‌ای است که (می‌بود) و (می‌نمود) هر دو خوانده می‌شود!

۲. (عجب) زائد است.

آرند و خلافت‌مآب چنين اهتمام در منع و نهى و تحريم آن كند، و ناسخ موجود باشد و بر جابر ظاهر نگردد و در گرداب اعتقاد جواز متعه و بطلان نهى عمرى بماند، و باز در بنيان حمل روايت: (بأيّهم اقتديتم اهتديتم) بر صحابه خلل نيفتد!

ششم: آنكه ابن الهمام در "فتح القدير شرح هدايه" گفته:

وأما ظاهر الألفاظ التي تعطي الإجماع، فما أخرج[١] الحاذمي ـ بسنده إلى جابر ـ : خرجنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم إلى غزوه تبوك حتّى إذا كنّا عند العقبة ممّا يلي الشّام، جاءته نسوة فذكرنا تمتّعنا [منهنّ][٢] وهن يطعن في رحالنا، فجاء رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فنظر إليهن، وقال: <1106> من هؤلاء النّسوة؟ فقلنا: يا رسول الله! نسوة تمتّعنا بهنّ، قال: فغضب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم حتّى احمرت وجنتاه وتمعّر وجهه وقام فينا خطيباً فحمد الله وأثنى عليه، ثم نهىٰ عن المتعة، فتوادعنا يومئذ الرّجال والنّساء، ولم نعد ولا نعود إليها أبداً*.

---

١. في المصدر: (أخرجه).

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] صفحة: ٢٧٠، فصل في المحرمات المحلية الشرعية من شرائط النكاح من كتاب النكاح. [فتح القدير ٣ / ٢٤٨].

از این عبارت ظاهر است که ابن الهمام به این روایت استدلال کرده بر آنکه اجماع صحابه بر حرمت متعه ثابت گردیده، واین دلالت نیست مگر به لفظ: (لم نعد ولا نعود) که صیغه متکلم مع الغیر است. وظاهر است که در اکثر روایات جابر متضمن فعل متعه که گذشت نیز صیغه متکلم مع الغیر مذکور است، پس این روایات دلیل اجماع صحابه بر جواز متعه باشد که آن را در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وعهد ابی‌بکر و عهد عمر تا زمان نهی او می‌کردند؛ پس ظاهر شد استدلال ابن الهمام به این روایت بر اجماع صحابه بر تحریم متعه، به حقیقت بر پای خود تیشه زدن است که بنابر این ثابت شد که روایات عدیده جابر که در آن فعل متعهٔ نسا به صیغه متکلم مع الغیر ذکر کرده، دلیل اجماع صحابه بر جواز متعه است، وهرگاه جواز متعه به اجماع صحابه ثابت شد، احتمال نسخ هم برخاست چه جا وقوع آن؛ زیرا که امری که به اجماع صحابه ثابت باشد قطعاً ویقیناً حق و مطابق واقع خواهد بود، پس احتمال تحقق ناسخ در واقع و عدم اطلاع جابر و دیگر فاعلین متعه بر آن باطل و از حلیهٔ صحت عاطل گردید.

و عجب که با وصف تکثر روایات[1] دالّه بر جواز متعه از جابر و نهایت ثبوت آن تا آنکه مسلم آن را در "صحیح" خود روایت کرده، و تاب طرح و جرح آن نیافته، باز حسب دأب ناصواب خود بر حضرت جابر هم روایت

---

۱. در [الف] کلمه: (روایات) خوانا نیست.

تحريم متعه و آن هم به شدّ و مدّ بربستند، وشناعت اين كذب پر ظاهر است؛ زيرا كه خود جابر به متعه خود در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و عهد ابی‌بکر تا نصف زمان خلافت عمريه تصريح كرده است، پس عدم عود جابر به متعه بعد غزوه تبوک کذب محض و بهتان صرف است و رکون ابن الهمام به اين كذب فضيح وبهتان قبيح ـ خلافاً للّروايات الصّحيحه ـ از غرائب مقام و عجائب اوهام [است]، والله ولي التوفيق والإنعام.

و از اينجا است كه ائمه محققين سنيه اين روايت جابر را قدح و جرح كرده‌اند، ابن حجر در "فتح الباري" بعد ذكر روايت ابوهريره و جابر متضمن نهی متعه در تبوک گفته:

> إن في حديث أبي هريرة مقالاً، فإنه من رواية مؤمل بن إسماعيل، عن عكرمة بن عمار، وفي كل منهما مقال، وأما حديث جابر فلا يصح؛ فإنه من طريق عباد بن كثير، وهو متروك.[1] انتهى.

و فضائح عباد بن كثير به كثرت و تفصيل از كتب رجال مثل "ميزان الاعتدال" و غير آن بايد جست[2].

هفتم: آنكه دانستی كه ابن القيّم از طائفه [ای] از اهل‌سنت نقل كرده كه:

---

۱. فتح الباری ۹ / ۱۴۷.

۲. ميزان الاعتدال ۲ / ۳۷۰ ـ ۳۷۵.

ایشان استدلال کرده‌اند به اخبار ابن مسعود از فعل متعه بر آنکه نهی متعه از جناب رسالت‌مآب ﷺ واقع نشده، بلکه نهی و تحریم آن از عمر تنها واقع شده، چنانچه گفته:

قالوا: ولو صحّ حديث سبرة لم يخفَ على <1107> ابن مسعود حتّى يروي أنهم فعلوها، ويحتج بالآية.[۱] انتهى.

از این عبارت ظاهر است که روایت کردن ابن مسعود فعل صحابه متعه را، دلیل است بر آنکه ابن مسعود متعه را جایز می‌دانست، و نسخ آن و تحریم آن از جناب رسالت‌مآب ﷺ باطل و بی‌اصل است، پس همچنین روایت جابر فعل متعه را از خود و دیگر اصحاب دلیل صریح است بر آنکه متعه نزد جابر جایز بود، و ادعای نسخ آن و تحریم آن از جناب رسالت‌مآب ﷺ باطل محض و افترای بحت است که اگر اصلی می‌داشت چگونه بر جابر و دیگر صحابه تا زمان دور و دراز مخفی می‌شد.

هشتم: آنکه نووی در "شرح صحیح مسلم" در شرح حدیث ابن عباس:

كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر و سنتين من خلافة عمر: طلاق الثلاث واحدة، فقال عمر بن الخطاب: إن الناس قد استعجلوا في أمر كانت لهم فيه

---

۱. زاد المعاد ۳ / ۴۶۳.

أناة[1]، فلو أمضيناه عليهم، فأمضاه عليهم[2].

گفته:

وأمّا حديث ابن عباس: فاختلف العلماء في جوابه وتأويله، فالأصحّ أن معناه: أنه كان في أول الأمر إذا قال لها: أنتِ طالق، أنتِ طالق، أنتِ طالق.. ولم ينو تاكيداً ولا استينافاً يحكم بوقوع طلقة لقلّة إرادتهم الاستيناف بذلك، فحمل على الغالب الذي هو إرادة التأكيد، فلمّا كان في زمن عمر... وكثر استعمال الناس لهذه الصيغة، وغلب منهم إراده الاستيناف بها[3]، حملت عند الإطلاق على الثلاث عملاً بالغالب السابق إلى الفهم منها في ذلك العصر.

وقيل: المراد أن المعتاد في الزمن الأول كان طلقةً واحدة، وصار الناس في زمن عمر يوقعون الثلاث دفعةً، فنفّذه عمر، فعلى هذا يكون إخباراً عن اختلاف عادة الناس لا عن تغيّر حكم في مسألة واحدة.

قال المازري: وقد زعم من لا خبرة له بالحقائق: أن ذلك كان ثم نسخ، قال: وهذا غلط فاحش؛ لأن عمر... لا ينسخ، ولو

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (افاة) آمده است.

۲. صحيح مسلم ۴ / ۱۸۳، شرح مسلم نووى ۱۰ / ۷۰.

۳. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است.

نسخ ـ وحاشاه! ـ لبادرت الصحابة إلى إنكاره.

وإن أراد هذا القائل: أنه نسخ في زمن النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم، فذلك غير ممتنع، ولكن يخرج عن ظاهر الحديث؛ لأنه لو كان كذلك لم يجز للراوي أن يخبر ببقاء الحكم في خلافة أبي بكر وبعض خلافة عمر.

فإن قيل: فقد يجمع الصحابة على النسخ، فيقبل ذلك منهم.

قلنا: إنّما يقبل ذلك لأنه يستدلّ بإجماعهم على ناسخ، وأمّا أنهم ينسخون من تلقاء أنفسهم فمعاذ الله؛ لأنه إجماع على الخطأ، وهم معصومون من ذلك.

فإن قيل: فلعلّ النسخ إنّما ظهر لهم في زمن عمر.

قلنا: هذا غلط أيضاً، لأنه يكون قد حصل الإجماع على الخطأ في زمن أبي بكر، والمحققون من الأُصوليين لا يشترطون انقراض العصر في صحة الإجماع، والله أعلم*.

از عبارت مازری که نووی نقل کرده، ظاهر است که اگر حکم جعل طلاق ثلاث، به حکم طلاق واحد منسوخ می‌شد، اخبار از بقای آن در زمان ابی‌بکر و بعض خلافت عمر جایز نمی‌شد، پس این اخبار دلالت بر بطلان نسخ

---

*. [الف] صفحة: ۴۷۸/۴۹۵ جلد اول، باب طلاق الثلاث، من کتاب الطلاق. (۱۲).
[شرح مسلم نووی ۱۰ / ۷۱].

می‌کند، و چون جابر نیز فعل متعه در <1108> زمان ابی‌بکر و بعضِ خلافت عمر نقل کرده، این معنا هم دلالت صریحه خواهد کرد بر جواز متعه و بطلان نسخ متعه. ولله الحمد على ذلك حمداً جميلاً.

نهم: آنکه فخرالدین رازی در "تفسیر کبیر" در بیان حجج تحریم متعه گفته:

الحجة الثانية: ما روي عن عمر... أنه قال ـ في خطبته ـ: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أنا أنهىٰ عنهما، وأُعاقب عليهما.

ذكر هذا الكلام في مجمع من الصّحابة، وما أنكر عليه أحد، فالحال هاهنا لا يخلو: إمّا أن يقال: أنهم كانوا عالمين بحرمة المتعة فسكتوا، أو كانوا عالمين بأنها مباحة ولكنّهم سكتوا على سبيل المداهنة، أو ما عرفوا إباحتها[1] ولا حرمتها، فسكتوا لكونهم متوقّفين في ذلك، والأول هو المطلوب.

والثّاني يوجب تكفير عمر وتكفير الصّحابة ؛ لأن من علم أن النبيّ عليه [وآله] السلام حكم بإباحة المتعة، ثم قال: أنها محرّمة محظورة من غير نسخ لها، فهو كافر بالله، ومن صدّقه عليه ـ مع

---

١. در [الف] اشتباهاً: (لاباحتها) آمده است.

علمه بكونه مخطئاً كافراً ـ كان كافراً أيضاً، وهذا يقتضي تكفير الأُمّة، وهو على ضد قوله: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾[1].

والقسم الثالث ـ وهو أن يقال: إنهم كانوا غير عالمين بكون المتعة مباحة أو محظورة فلهذا سكتوا ـ فهذا أيضاً باطل؛ لأن المتعة بتقدير كونها مباحة تكون كالنكاح، واحتياج الناس إلى معرفة الحال في كل واحد منهما عام في حق الكل، ومثل هذا يمتنع أن يبقى مخفياً، بل يجب أن يشتهر العلم به، فكما أن الكل كانوا عارفين بأن النكاح مباح، وأن إباحته غير منسوخة، وجب أن يكون الحال في المتعة كذلك، ولما بطل هذان القسمان، ثبت أن الصحابة إنّما سكتوا عن الإنكار على عمر... لأنهم كانوا عالمين بأن المتعة صارت منسوخة في الإسلام*.

این عبارت ـ که رازی اثبات تحریم متعه به آن خواسته ـ به نهایت وضوح و ظهور جواز متعه ثابت می‌گرداند، و دروغگویان را تا به دروازه می‌رساند، چه می‌بینی که رازی به مدّ وشدّ تمام و نهایت اغـراق و اهـتمام عـدم عـلم صحابه به حکم متعه باطل ساخته که:

اولاً: به قول خود: (فهذا أيضاً باطل) تصریح صریح کرده به آنکه عدم علم صحابه به اباحه یا محظوریت متعه باطل است.

---

۱. آل عمران (۳): ۱۱۰.

*. [الف] ۵۴/۴۵۲ المسألة الثالثة، من مسائل آية الاستمتاع. [تفسیر رازی ۱۰/ ۵۰].

و ثانياً: از قول او: (واحتياج الناس.. إلى آخره) ظاهر است احتياج مردم به سوى معرفت هر واحد از متعه و نكاح عام است در حق كل ناس.

و ثالثاً: از قول او: (ومثل هذا يمتنع .. إلى آخره) پيدا است كه خفاى حكم متعه ممتنع و محال است.

و رابعاً: قول او: (بل يجب أن يشتهر العلم به) دلالت صريحه دارد بر آنكه اشتهار علم [به] حكم متعه واجب و لازم است.

و خامساً: قول او: (فكما أن الكلّ .. إلى آخره) دلالت صريحه دارد بر آنكه چنانچه كل صحابه عارف بودند به اباحه نكاح و عدم نسخ اباحه آن، واجب است كه حال متعه نيز چنين باشد، يعنى بر تقدير اباحتش علم كل صحابه به اباحه آن و عدم نسخ آن، واجب و لازم؛ و خفاى آن ممتنع و محال [است]، پس همچنين معرفت كل صحابه به حرمت آن بر تقدير حرمت آن لازم و واجب باشد، و خفاى حرمت [آن] بر يكى از صحابه ناجايز و محال و ممتنع باشد، **<1109>** لعدم الفرق، ولزوم اختلال دليل الرّازي، فإن غرضه إبطال التوقف، وهو لا يحصل إلاّ بإبطال عدم العلم بحكم المتعة إباحةً وتحريماً، كما صرّح به في صدر الكلام، وإنّما طوىٰ أحد الشقّين اعتماداً على انتقال الأفهام.

و سادساً: قول او: (فلما بطل هذان القسمان) صريح است در آنكه احتمال عدم علم صحابه به حكم متعه و توقفشان باطل است.

و هرگاه عدم علم صحابه به حکم متعه ـ إباحةً و تحریماً ـ باطل و ممتنع و محال باشد، در ثبوت جواز متعه به کمال ظهور بعد عثور و عبور بر روایات جابر ـ که دلالت بر متعه او [و] دیگر صحابه در زمان اول و ثانی تا وقت نهیش دارد ـ و همچنین ثبوت جواز متعه از ابن مسعود و ابن عباس و ابوسعید خدری و سلمه و معبد و غیرشان اصلاً ریبی و شکی نمی‌ماند، و احتمال عدم بلوغ ناسخ به این حضرات هباءً منبثاً می‌گردد.

[و] تقریر رازی ـ لفظاً بلفظ بأدنی تغییر ـ در اثبات اباحه متعه جاری می‌شود بأن یقال: فالحال لا یخلو إمّا أن یقال:

إنهم کانوا عالمین بحرمة المتعة ففعلوا المتعة وجوّزوها، أو کانوا عالمین بأنها مباحةً ولکنهم سکتوا عن الإنکار علی عمر علی سبیل التقیه، أو ما عرفوا لا إباحتها[1] ولا حرمتها، ففعلوا المتعة جسارةً وتهوّراً، وسکتوا عن الإنکار لکونهم متوقفین في ذلك.

الثاني هو المطلوب.

والأول یوجب تکفیر جابر وتکفیر الصحابة؛ لأن من علم أن النبيّ علیه [و آله] السلام حکم بحرمة المتعة ثم ارتکبها، وقال: إنها مباحة غیر محظورة من غیر إباحة لها، فهو کافر بالله، ومن صدّقه علیه ـ مع علمه بکونه مخطئاً کافراً ـ کان کافراً أیضاً، وهذا یقتضي تکفیر الأُمّة وهو علی ضد قوله: ﴿کُنْتُمْ

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بإباحتها) آمده است.

﴿خَيْرَ أُمَّةٍ﴾[1] والقسم الثالث وهوأن يقال: إنهم كانوا غير عالمين بكون المتعة مباحة أو محظورةً، فهذا أيضاً باطل؛ لأن المتعة كالنكاح واحتياج الناس إلى معرفة الحال في كل واحد منهما عامّ في حق الكلّ، ومثل هذا يمتنع أن يبقى مخفياً، بل يجب أن يشتهر العلم به، فكما أن الكل كانوا عارفين بانّ النكاح مباح وأن إباحته غير منسوخة، وجب أن يكون الحال في المتعة كذلك بأن يكون الكل عارفين بأن المتعة حرام وأن إباحته منسوخة، ولما بطل القسمان ـ الأول والثالث ـ ثبت أن الصّحابة إنّما سكتوا عن الإنكار على عمر تقيةً مع أنهم كانوا عالمين بأن المتعة ما صارت منسوخة في الإسلام.

و نيشابورى در "تفسير غرائب القرآن" گفته:

وروي عن عمر أنه نهىٰ عن المتعة ـ على المنبر ـ بمحضر من الصحابة، ولم ينكر عليه أحد منهم، فلو سكتوا لعلمهم بحرمتها فذاك، ولو سكتوا لجهلهم بحلّها وحرمتها فمحال عادةً لشدة احتياجهم إلى البحث عن أُمور النكاح، ولو سكتوا مع علمهم بحلها فإخفاء الحق مداهنة وكفر وبدعة، وذلك محال منهم*.

از اين عبارت واضح است كه جهل صحابه به حلّ و حرمت متعه محال

---

۱. آل عمران (۳): ۱۱۰.

*. [الف] صفحة: ۴۲۱/۴۸۰ آية الإستمتاع من سورة النساء من الجزء الخامس. [غرائب القرآن ۲ / ۳۹۲ـ۳۹۳].

عادی است، چه ایشان را شدت احتیاج بود به سوی بحث از امور نکاح، پس به همین دلیل قطعاً و حتماً ثابت شد که جهل جابر و دیگر صحابه اکابر ـ که حسب روایت جابر و دیگر ائمه ذوی المفاخر متعه را به فعل می‌آوردند ـ از حکم متعه محال عادی است، پس ثابت شد که ادعای صدور نسخ متعه و التزام جهل جابر و دیگر صحابه از آن <1110> در حقیقت بر پای خود تیشه زدن، و محال عادی را تجویز کردن، و داد تفضیح و تقبیح ائمه و مقتدایان خود دادن است، فاستبصر و لا تکن من الغافلین.

دهم: آنکه ابن الهمام در "فتح القدیر شرح هدایه" در شرح قول ماتن:

ولنا قول علي عليه السلام [عليه السلام] فيه: أني لأستحيي من الله أن أدعه وليس له يد يأكل بها، ويستنجي بها، ورجلاً يمشي عليها[۱].

که به مقام احتجاج بر عدم جواز قطع در مرّه ثالثه سرقت، گفته ـ بعد ذکر روایات متضمنه قول جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ می‌فرماید:

وروى ابن أبي شيبه: أن نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن السّارق، فكتب إليه بمثل قول علي عليه السلام [عليه السلام].

وأخرج عن سماك أن عمر استشارهم في سارق، فأجمعوا على مثل قول علي [عليه السلام].

وأخرج عن مكحول: أن عمر قال: إذا سرق فاقطعوا يده، ثم

---

۱. فتح القدیر ۵ / ۳۹۶.

إن عاد فاقطعوا رجله، ولا تقطعوا يده الأُخرى، وذروه يأكل بها، ويستنجي بها، ولكن احبسوه عن المسلمين.

وأخرج عن النخعي: [كانوا يقولون:][١] لا يترك ابن آدم مثل بهيمة، ليس له يد يأكل بها، ويستنجي بها.

وهذا كلّه قد ثبت ثبوتاً لا مردّ له، فبعيد أن يقع في زمن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مثل هذه الحوادث التي غالباً يتوفر الدواعي على نقلها، مثل سارق يقطع [رسول الله][٢] صلى الله عليه [وآله] وسلم أربعه، ثم يقتله أو الصحابة يجتمعون على قتله، ولا خبر بذلك عند علي [عليه السلام] وابن عباس وعمر من الأصحاب الملازمين [له][٣]، بل أقلّ ما في الباب أن كان ينقل لهم إن غابوا، بل لابدّ من علمهم بذلك وبذلك يقتضي العادة.* انتهى وقد سبق سابقاً.

از اين عبارت ظاهر است كه ابن الهمام عدم اطلاع جناب امير المؤمنين عليه السلام و عمر و ابن عباس [را] بر وقوع اين واقعه ـ يعنى دزدى كردن شخصى چهار

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فصل في كيفية القطع من كتاب السرقة، قوبل على أصل فتح القدير بعون اللطيف الخبير. (١٢). [فتح القدير ٥ / ٣٩٦ ـ ٣٩٧].

مرتبه و حکم آن حضرت به قطع هر چهار دست و پای او و قتل او ـ بعید دانسته، و به این سبب ردّ این واقعه نموده، و حتماً گفته که: اقل ما فی الباب آن است که نقل کرده می‌شود این واقعه برای این اصحاب اگر غائب شده باشند، یعنی اگر در حضورشان این واقعه واقع نشده بود، پس لا اقل آن است که حاضرین برای آنها این واقعه نقل می‌کردند بعد ارتفاع غیبتشان؛ و بعد این حتم و جزم به تاکید و تکرار و ترقی و تعلّی گفته که: بلکه چاره نیست از علم این اصحاب به وقوع این واقعه، و باز بنا بر مزید تأکید گفته که: به این معنا ـ یعنی ضرورت علمشان به این واقعه ـ مقتضی است عادت.

پس به کمال تأکید و تکرار و تشدید و اهتمام ابن الهمام ثابت شد که خفای چنین واقعهٔ جزئیه هم بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن عباس و عمر بن الخطاب جایز نیست، و علّت آن ملازمت اینها [با پیامبر صلی الله علیه و آله] و ضرورت نقل [برای آنها] در صورت غیبت است، و ظاهر است که حکم متعه اهم و اعظم است از این واقعهٔ جزئیه به سبب کثرت حاجت به امور نکاح.

و نیز اهل سنت دعوای ندای منادی نبوی به تحریم متعه دارند، و نهایت اهتمام آن حضرت در اشاعهٔ آن ثابت می‌سازند، پس متعه را به مراتب، اولویت از این واقعهٔ جزئیه حاصل باشد، و لا اقل که مساوی آن باشد، **<1111>** پس خفای حکم تحریم متعه نیز به همین دلیل و تعلیل بر جابر و دیگر اصحاب ملازمین آن حضرت هرگز جایز نشود، و التزام احتمال آن باطل محض گردد.

يازدهم: آنكه ابن حجر در "فتح البارى شرح صحيح بخارى" ـ در ذيل شرح باب (إذا أسلمت المشركة أو النصرانية تحت الذّمي أو الحربي) بعد نقل دو حديث مختلف از ابن عباس و ابن عمر و جمع آن ـ گفته:

حكى الطحاوي عن بعض أصحابه: أنه جمع بين الحديثين بطرق[1] أُخرى، وهي أن عبد الله بن عمر كان قد اطلع على تحريم نكاح الكفار بعد أن كان جائزاً، فلذلك قال: قد ردّها عليه بنكاح جديد، ولم يطلع ابن عباس على ذلك، فلذلك قال: ردّها بالنكاح الأول، وتعقب بأنه لا يظنّ بالصّحابة أن يجزموا بحكم بناء على البناء على شيء قد يكون الأمر بخلافه، فكيف يظنّ بابن عباس أن يشتبه عليه نزول آية المتحنة.

والمنقول عن طرق كثيرة [عنه][2] يقتضي إطلاعه على الحكم المذكور، وهو تحريم [استقرار][3] المسلمة تحت الكافر، فلو قدر اشتباه[4] عليه في زمن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يجز

---

١. در [الف] اشتباهاً: (بطريق) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في المصدر: (اشتباهه).

استمرار الإشتباه علیه بعده، حتّی یحدّث به بعد دهر طویل[۱]،
وهو یوم حدث به یکاد [أن][۲] یکون أعلم عصره*.

از این عبارت ظاهر است که:

اولاً: ظنّ اشتباه نزول آیهٔ ممتحنه بر ابن عباس باطل است.

و ثانیاً: اگر اشتباه بر ابن عباس در زمان نبوی مقدّر هم شود، استمرار اشتباه بر او بعد آن حضرت ناجایز است، و تحدیث ابن عباس به امر باطل بعد آن حضرت به دهر طویل، فاسد و از حلیه صحت عاطل.

پس همچنین تجویز اشتباه عدم جواز متعه در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله بر جابر جایز نباشد، واگر اشتباه بر جابر در زمان آن حضرت مقدر شود چگونه جایز شود استمرار اشتباه بر جابر و دیگر صحابهٔ اکابر که تا زمان نصف خلافت عمر متعه به فعل آوردند، و جابر تحدیث به آن کرد بعد آن سرور به دهرطویل، ولله الحمد الجمیل علی استئصال شأفة القال والقیل، واختلال کل توجیه وتأویل، وانتهاك سرّ کلّ تلمیع وتسویل.

دوازدهم: آنکه محمد فاخر الهآبادی در "درّة التحقیق" به جواب اثبات

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (یحدّث بعده بعد دهر طویله) آمده است.

۲. الزیادة من المصدر.

*. [الف] صفحه: ۷۹۶. [فتح الباری ۹ / ۲۷۴].

علامه شوشترى ـ طاب ثراه ـ وضع حديث: (ما صبّ الله في صدري شيئاً إلاّ وصببته في صدر أبي بكر) ـ كه نيشابورى به مزيد عصبيت و غفول تمسک به آن كرده ـ بعد كلامى دالّ بر وضع و كذب و غايت شناعت آن ميلاً إلى الباطل وزيغاً[١] عن الحقّ گفته:

وسمعت بعض الكبراء العارفين يدّعي صحة هذا الحديث، وعدّه آخر ممّا ثبت تزييفه عند الناقدين من المحدّثين، ووضعَ بعض الصحاح الثابتة متناً وسنداً عندهم من طريق الكشف الصحيح، ولم يتفق لى المراجعة معه في معناه، فلعلّه يحمل العموم المفهوم منه على العموم العرفي، أو يأوّل بصبّ الأحكام الشرعية الدينية، فإن تبليغها كان واجباً عليه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وبلّغ إلى كلّ أحد قسطاً كان ينفعه*.

از اين عبارت ظاهر است كه صبّ جميع احكام شرعيه دينيه را در قلب ابى‌بكر معلل ساخته به آنكه تبليغ احكام بر آن حضرت واجب بود، و آن حضرت تبليغ **<1112>** كرده به سوى هر كس قسطى كه نافع بود او را، پس اگر ناسخ متعه اصلى مى‌داشت ـ حسب ادعاى محمد فاخر ـ آن حضرت اين ناسخ را به جابر و ديگر صحابه هم تبليغ مى‌نمود ـ كه تبليغ بر آن حضرت

---

١. در [الف] اشتباهاً: (وزيق) آمده است.

* . [الف] جواب قول اول. (١٢). [درّةالتحقيق في نصرةالصديق، ورق: ١٤ـ١٥].

واجب بود، و به هر کس قسطی که نافع او بود رسانیده ـ و چون به جابر و دیگر صحابه فاعلین و مجوّزین متعه این ناسخ نرسیده، ظاهر شد که آن اصلی ندارد، و کذب محض و بهتان بی‌اصل است، بار الها مگر آنکه بگویند که: ناسخ متعه جابر و دیگر صحابه را نافع نبود، فهذا کذب غیر نافع، جالب لعذاب واقع، لیس له من دافع.

سیزدهم: آنکه نورالدّین علی برهان‌الدین الحلبی الشافعی ـ که از اکابر علمای ایشان است ـ در "انسان العیون" گفته:

وفي كلام بعضهم: من المحدثات أن المؤذن يجيء بين الأذان والإقامة إلى باب المسجد فيقول: حيّ على الصلاة.

قيل: وأول من أحدثه مؤذن معاوية... فكان يأتيه بعد الأذان وقبل الإقامة يقول: حيّ على الصلاة، [حيّ على الصلاة،][1] حيّ على الفلاح، حيّ على الفلاح.. يرحمك الله!

أمّا قول المؤذن ـ بين الأذان والإقامة ـ الصلاة الصلاة، فليس بدعة؛ لأن بلالاً كان يقول ذلك للنبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، وأمّا قوله: حيّ على الصلاة، فهذا لم يعهد في عصره صلى الله عليه [وآله] وسلم.

---

۱. الزيادة من المصدر.

ثم رأيت في درر[1] المباحث في أحكام البدع والحوادث:
اختلف الفقهاء في جواز دعاء الأمير إلى الصّلاة بعد الأذان وقبل الإقامة بأن يأتي المؤذن باب الأمير فيقول: حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح أيّها الأمير ـ وفسرّ به التّثويب ـ فاحتجّ من قال بجوازه ـ أي بسنيّته ـ: أن بلالاً كان إذا أذّن، يأتي النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ثم يقول: حيّ على الصّلاة، حيّ على الفلاح، الصّلاة! يرحمك الله! أي كما كان يفعل مؤذن معاوية... فليس من المحدثات.

وفي الحديث المشهور: أنه في مرضه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أتاه بلال، فقال: السّلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته، الصّلاة! يرحمك الله! فقال صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم له: مر أبا بكر فليصلّ بالنّاس!

واحتجّ من قال بالمنع بأن عمر... لما قدم مكّة أتاه أبو محذورة، فقال: الصّلاة يا أميرالمؤمنين! حيّ على الصّلاة، حيّ على الفلاح، فقال: ويحك أمجنون أنت؟! أما كان في دعائك الذي دعوته ما يكفيك حتّى تأتينا؟!

---

١. در [الف] اشتباهاً: (درد) آمده است.

ولو كان هذا سنةً لم ينكر عليه، أي وكون عمر... لم يبلغه فعل بلال من البعيد(١).

از این عبارت ثابت است که عدم اطلاع عمر بر فعل بلال بعید است، یعنی نمی‌تواند شد که بلال به حضور جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله بعدِ اذان آمده کلمهٔ: (حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح) گفته باشد و خلیفهٔ ثانی را اطلاع بر آن حاصل نباشد، پس انکار عمر بر ابومحذوره به سبب گفتن او کلمهٔ: (الصلاة يا أمير المؤمنين! حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح) ـ که به غضب آمده، از جا رفته، فرمود که: آیا تو مجنون هستی؟! ـ دلیل است بر آنکه [نسبت] فعل [آن به] بلال از قبیل افترا و افتعال است.

و هرگاه عدم اطلاع خلیفهٔ ثانیِ تنها مستغرب و بعید، و مخالف آن مردود و غیر سدید باشد، **<1113>** عدم اطلاع جابر و دیگر صحابه ـ که متعه به فعل می‌آوردند ـ بر تحریم متعه، نهایت ابعد و ابعد [است]!

پس روایات دالّه بر تحریم، لایق قبول و قابل اعتماد نباشد، و ثابت گردد که ساخته و پرداخته کذابین است.

چهاردهم: آنکه نووی ـ که حسب افادهٔ **مخاطب** در "رساله اصول حدیث" در شرح و توجیه احادیث محل اعتماد است، و مثل آن کسان نیست که کلام گوناگون و رطب و یابس از ایشان سر می‌زند، بلکه از کسانی است که

---

١. السيرة الحلبية ٢ / ٣٠٤.

از تصانيفشان بهره بايد برداشت و خيلى معتمدٌعليه است، و سخن او متين و مضبوط واقع [شده][١] ـ در "منهاج شرح صحيح مسلم" گفته:

قوله: سُئلتْ عائشة من كان رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم مستخلِفاً لو استخلف؟ قالت: أبو بكر، فقيل لها: ثم مَن بعد أبي بكر؟ قالت: عمر، ثم قيل لها: من بعد عمر؟ قالت: أبو عبيدة ابن الجراح.. ثم انتهت إلى هذا!

يعني وقفت على أبي عبيدة، هذا دليل لأهل السنة في تقديم أبي بكر، ثم عمر للخلافة، مع إجماع الصّحابة...

وفيه دلالة لأهل السنة: أن خلافة أبي بكر ليست بنصّ من النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم على خلافته صريحاً، بل أجمعت الصّحابة على عقد الخلافة له وتقديمه لفضله، ولو كان هناك نصّ عليه أو على غيره لم يقع المنازعة من الأنصار وغيرهم أولاً، ولَذَكر حافظ النّص [ما][٢] معه، ولرجعوا إليه، لكن تنازعوا أولاً ولم يكن هناك نص، ثمّ اتفقوا على أبي بكر... واستقرّ الأمر*.

از اين عبارت ظاهر است كه نووى بر فقدان نصّ [بر] خلافت ابى‌بكر و

---

١. تعريب العجالة النافعة (رسالهٔ اصول حديث): ٦١ ـ ٦٢.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] جلد ثانى، صفحه: $\frac{٢٧٣}{٤٢٢}$ باب فضائل أبي بكر من كتاب الفضائل. [شرح مسلم نووى ١٥ / ١٥٤].

خلافت غیر او استدلال کرده به دو وجه:

اول: آنکه اگر نص بر خلافت ابی‌بکر یا غیر او می‌بود، انصار و غیرشان منازعه در خلافت نمی‌کردند، و چون انصار و غیرشان منازعه در خلافت کردند، معلوم شد که نص بر خلافت ابی‌بکر و غیر او نبود.

دوم: آنکه اگر نصّ وجود می‌داشت، حافظ نصّ ـ در وقت منازعه انصار ـ ذکر نصّ می‌کرد، و چون ذکر نصّ در این وقت نکردند، معلوم شد که نصّ بر خلافت ابی‌بکر و غیر او وجودی نداشت.

و موافق این کلام در اینجا هم خواهیم گفت که: اگر تحریم متعه اصلی می‌داشت، جابر و دیگر صحابه مرتکب متعه تا نصف خلافت عمریه نمی‌شدند، و نیز جمعی از ایشان ـ که اسمایشان سابقاً شنیدی ـ فتوا به جواز آن نمی‌دادند، و نیز اگر تحریم متعه اصلی می‌داشت بعدِ نزاع و خرفشار[1] خلافت‌مآب در متعه، حافظ نصّ تحریم، ذکر آن می‌کرد یا خود خلافت‌مآب ذکر آن می‌فرمود.

پانزدهم: آنکه فخر رازی در کتاب "ترجیح مذهب شافعی" ـ در حجج

---

۱. ظاهراً به معنای: فشار خرکی باشد!
و احتمال دارد (فُشار) ـ به ضمّ فاء ـ خوانده شود که به معنای هذیان است، چنانچه در لغت‌نامه دهخدا آمده است، در این صورت مراد هذیان و بیهوده‌گی خرکی می‌باشد.

ترجيح شافعى بر ساير مجتهدين به امور راجعه به نسب شافعى ـ گفته:

الحجّة السّادسة: القول بأن قول الشّافعي خطأ في مسألة كذا، إهانة للشافعي القرشي، وإهانة القرشي غير جائزة، فوجب أن لا يجوز القول بخطائه في شيء من المسائل.

وإنّما قلنا: إن تخطئته إهانة له، وذلك لأن اختيار الخطأ إن كان للجهل* فنسبة الإنسان إلى الجهل إهانة، وإن كان مع العلم كانت مخالفة الحقّ مع العلم بكونه حقّاً من أعظم أنواع المعاصي **<1114>** وكانت نسبة الإنسان إليه إهانة له.

وإنّما قلنا: إن اهانة القرشي غير جائزة؛ لما روى الحافظ ـ بإسناده ـ، عن سعد بن أبي وقاص أنه قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: من يرد هوان قريش أهانه الله.

وروى ـ أيضاً بإسناده ـ، عن أبي هريرة: ان ...[1] بنت أبي لهب جاءت إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فقالت: إن الناس يصيحون بي، ويقولون: إنك ابنة حمّالة حطب النار.

فقام عليه [وآله] السلام ـ وهو مغضب، شديد الغضب ـ فقال: ما بال أقوام يؤذونني في قرابتي؟! ألا من آذى قرابتي فقد آذاني،

---

* . [الف] خ ل: لأن [ال] خطأ إن كان للجهل.

۱. در [الف] به اندازهٔ یک کلمه سفید است.

ومن آذاني فقد آذى الله تعالى.

ومن آذى الله كان ملعوناً ؛ لقوله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾(١) فإذن ظهر وجه الاستدلال ظهوراً لا يرتاب فيه عاقل*.

وكان الحاكم أبو عبد الله الحافظ يقول: يجب على الرّجل** أن يحذر من معاندة الشافعي ، وبغضه ، وعداوته لئلاّ يدخل تحت هذا الوعيد.

وأيضاً ؛ فلا شكّ أنه كان من أكابر العلماء، وفي الكلام المشهور: ان لحوم العلماء مسمومة، فمن تعرّض لمنازعته كان قد جعل نفسه هدفاً لعذاب الله من حيث أنه أهان لقرابة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولرجل عالم***.

وأمّا القدح في غيره، فإنه لم يشمل إلاّ على حبة واحدة من

---

١. الأحزاب (٣٣): ٥٧.

*. [الف] وفي نسخة: كذا قال الإمام، ولو ضممنا إلى ذلك مقدمة أُخرى ، وهي: من آذى الله كان ملعوناً لقوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ [الأحزاب (٣٣): ٥٧] ظهر وجه الاستدلال. (١٢).

**. [الف] خ ل: العاقل.

***. [الف] خ ل: أنه إهانة لقريب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ومن حيث أنه إهانة لرجل عالم.

المحذور، فكان الترجيح لما ذكرناه بتقدير المعارضة*.

ازاين عبارت به كمال وضوح ظاهر است كه تخطئه شافعي در مسأله[اى] از مسائل، موجب اهانت اوست، و اهانت او ناجايز و حرام است، و موجب ايذاى خدا و رسولﷺ، و موجب لعن خدا در دنيا و آخرت؛ و ظاهر است كه ادعاى اين معنا كه جابر و ديگر صحابه اطلاع بر ناسخ متعه نداشتند، و به اين سبب ـ معاذ الله ـ علم زنا مى‌افراختند، نيز موجب تخطئه وغايت اهانت ايشان است.

و نيز قول جمعى از صحابه به جواز متعه سابقاً دريافتى، پس مجرد مخالفتشان در اين حكم موجب تخطئه و اهانتشان خواهد شد، چه جا ايراد تشنيعات عظيمه و استهزائات قبيحه، و تعديد آن از احكام كفار و مخالفين دين سرور مختار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌الاطهار .. إلى غير ذلك ممّا يتشدّقون ويتفاصمون[1] به من قلّة التدبر وشدّة الاغترار.

و چون اهانت صحابه نيز على العموم، و على الخصوص اهانت چنين

---

*. [الف] صفحة: ۱۰۴/۱۴۷ الفصل الأول من القسم الثالث. قوبل هذه العبارة على نسختين من كتاب الترجيح: إحداهما مطبوعة بمصر. (۱۲). [ترجيح مذهب الشافعي:].

۱. قال العسكري: الفرق بين القصم والفصم: أن القصم ـ بالقاف ـ: الكسر مع الإبانة ... والفصم ـ بالفاء ـ: كسر من غير إبانة. انظر الفروق اللغوية ۴۳۱، ولاحظ أيضاً: غريب الحديث لابن سلام ۱ / ۳۰۵ وغيره.

اکابر و اعاظم و اجلّه و افاخم ـ حسب تصریحات اهل‌سنت ـ ناجایز و حرام، بلکه زندقه و کفر و خروج از اسلام است ـ کما سمعت سابقاً نموذجه[۱] ـ پس البته تخطئهٔ حضرت جابر و دیگر اکابر صحابه در ارتکاب متعه و تجویز آن جایز نباشد، بلکه عین زندقه و الحاد و غایت فتنه و فساد، والله ولي التوفیق والرّشاد.

ولا یخفی علیك أن كثیراً من هذه الوجوه القاهرة یجري في الدلائل الآتیة الباهرة، فعلیك بالإجراء والإمضاء، وترك الغفلة والإغضاء.

دلیل هشتم[۲]: آنکه ملا علی متقی در "کنز العمال" گفته:

عن أبي سعید، قال: كنّا نتمتّع على عهد رسول الله صلی‌الله علیه [وآله] وسلّم بالثّوب. ابن جریر*.

این روایت هم دلالت دارد بر آنکه ابوسعید خدری و دیگر صحابه در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله **<1115>** متعه می‌نمودند، و نقل ابوسعید

---

۱. قد مرّ في الطعن السادس من مطاعن عمر عن أبي زرعة الرازي أنه قال: إذا رأیت الرجل ینتقص أحداً من أصحاب رسول‌الله [صلی الله علیه و آله] فاعلم أنه زندیق، وذلك أن الرسول حقّ، والقرآن حقّ، وما جاء به حقّ، وإنّما أدّى إلینا ذلك كلّه الصحابة، وهؤلاء یریدون أن یجرحوا شُهُودنا لیبطلوا الكتاب والسنّة، والجرح بهم أولى، وهم زنادقة. انظر: الإصابة ۱ / ۱۶۲ ـ ۱۶۳.

۲. یعنی دلیل هشتم از ادله جواز متعه.

*. [الف] صفحه: ۴۳۵، المتعة من كتاب النكاح. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۶].

صرف فعل را بدون ذکر ناسخ، دلیل جواز است.

دلیل نهم: آنکه ملا علی متقی در "کنز العمال" گفته:

عن أبي سعيد الخدري، قال: لقد كان أحدنا يستمتع على القدح سويقاً*. عب.

از این روایت هم ظاهر است که ابوسعید خدری استمتاع خود و دیگر اصحاب را نقل نموده، و ذکر ناسخ ننموده و آن دلالت صریحه دارد بر جواز.

دلیل دهم: بخاری در "صحیح" خود در کتاب النکاح آورده:

حدّثنا قتيبة بن سعيد، قال: حدّثنا جرير، عن إسماعيل، عن قيس، قال: قال عبد الله: كنا نغزو مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وليس لنا شيء، فقلنا: ألا نستخصي؟ فنهانا عن ذلك، ثم رخّص لنا أن ننكح المرأة بالثوب، ثم قرأ علينا: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾(۱)**.

---

*. [الف] جلد ثانی، صفحة: ۴۳۵، المتعة من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۶].

۱. المائدة (۵): ۸۷.

**. [الف] $\frac{۷۵۱}{۱۱۱۱}$ باب ما يكره من التبتل والخصاء من كتاب النكاح. [صحيح بخاری ۶/ ۱۱۹].

و بخاری در کتاب التفسیر هم این حدیث را روایت کرده حیث قال:

باب قوله: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مٰا أَحَلَّ اللّٰهُ لَكُمْ﴾[1].

حدّثنا عمرو بن عون، قال: حدّثنا خالد، عن إسماعيل، عن قيس، عن عبد الله، قال: كنا نغزو مع النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم وليس معنا نساء، فقلنا: ألا نختصي؟ فنهانا عن ذلك، فرخّص لنا بعد ذلك أن نتزّوج المرأة بالثّوب، ثم قرأ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مٰا أَحَلَّ اللّٰهُ لَكُمْ﴾[2].

و مسلم در "صحیح" خود گفته:

حدّثنا محمد بن عبد الله بن نمير الهمداني، قال: (نا) أبي، ووكيع، وابن بشر، عن إسماعيل، عن قيس، قال: سمعت عبد الله يقول: كنا نغزو مع رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم ليس لنا نساء، فقلنا: ألا نستخصي؟ فنهانا عن ذلك، ثم رخّص لنا أن ننكح المرأة بالثوب إلى أجل، ثم قرأ عبد الله: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مٰا أَحَلَّ اللّٰهُ لَكُمْ وَلاٰ تَعْتَدُوا إِنَّ اللّٰهَ لاٰ

---

۱. المائدة (۵): ۸۷.

۲. المائدة (۵): ۸۷.

انظر: صحیح بخاری ۵ / ۱۸۹.

يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾[۱].

وحدّثنا عثمان بن أبي شيبة، قال: (نا) جرير، عن إسماعيل بن أبي خالد بهذا الإسناد مثله، وقال: ثم قرأ علينا هذه الآية[۲]، ولم يقل قرأ عبد الله.

وحدّثناه أبو بكر بن أبي شيبة، قال: (نا) وكيع، عن إسماعيل ـ بهذا الإسناد ـ قال: كنا ونحن شباب، فقلنا: يا رسول الله ألا نستخصي؟ ولم يقل: نغزو*.

و در "مسند" احمد بن حنبل مسطور است:

حدّثنا عبد الله، حدّثني أبي، حدّثنا وكيع، عن أبي خالد، عن قيس، عن عبد الله، قال: كنا مع النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ونحن شباب فقلنا: يا رسول الله! ألا نستخصي؟ فنهانا، ثم رخّص لنا في أن ننكح المرأة بالثوب إلى أجل، ثم قرأ عبد الله: ﴿لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾[۳] **.

---

۱. المائدة (۵): ۸۷.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا اضافه شده است: (ولم يقل قرأ علينا هذه الآية).

*. [الف] $\frac{۴۵۰}{۴۹۵}$ باب نكاح المتعة من كتاب النكاح. [صحيح مسلم ۴ / ۱۳۰].

۳. المائدة (۵): ۸۷.

**. [الف] مسند عبد الله بن مسعود. قوبل عل أصل المسند، ولله الحمد على ذلك. [مسند احمد ۱ / ۴۲۰].

و در "مشکاة" مذکور است:

عن ابن مسعود ، قال: کنا نغزو مع رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم لیس معنا نساء، فقلنا: ألا نختصي؟ فنهانا عن ذلك، ثم رخّص لنا أن نستمتع، فکان أحدنا ینکح المرأة بالثّوب إلی أجل، ثم قرأ عبد الله: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ﴾ (1)، متفق علیه*.

و در تفسیر "درّ منثور" مذکور است:

أخرج عبد الرزاق، **<1116>** وابن أبي شیبه ، والبخاري، ومسلم، عن ابن مسعود ، قال: کنّا نغزو مع رسول الله صلی‌الله علیه[وآله]وسلم ولیس معنا نساؤنا، فقلنا: ألا نستخصي؟ فنهانا عن ذلك، ورخّص لنا أن نتزوّج المرأة بالثّوب إلی أجل، ثم قرأ: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ﴾**.

و ملا علی متقی در "کنز العمال" گفته:

عن ابن مسعود ، قال: کنا نغزو مع رسول الله صلی‌الله‌علیه

---

۱. المائدة (۵): ۸۷.

*. [الف] کتاب النکاح . [مشکاة المصابیح ۲ / ۹۴۴].

**. [الف] سوره [المائدة (۵): ۸۷] جزء [هفتم] .
[الدرّ المنثور ۲ / ۱۴۰].

[و آله]وسلم، فقلنا: يا رسول الله! ألا نختصي؟ فنهانا، ورخّص لنا أن يستمتع أحدنا بالمرأة بالثوب إلى أجل. ابن جرير*.

اين روايت ـ كه ائمه اعلام و مشايخ فخام سنيه نقل كرده‌اند، و در غايت صحت و ثبوت است كه شيخين آن را در "صحيحين" اخراج كرده‌اند ـ دلالت صريحه دارد بر آنكه: ابن مسعود صرف تجويز جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله متعه را نقل كرده و اصلا ذكر ناسخ آن ننموده، و اين دلالت صريحه دارد بر آنكه: نهى متعه از جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم واقع نشده چنانچه در غايت ظهور است.

و از عبارت ابن القيّم سابقاً دانستى كه طائفه [اى] از اهل‌سنت هم به اين روايت ابن مسعود استدلال كرده‌اند بر اينكه نهى متعه از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله واقع نشده، و حديث دالّ بر نسخ متعه از آن جناب صحيح نيست(۱)، [و اين] از ادلّ دلائل است بر آنكه نزد ابن مسعود متعه جايز بوده، و نسخ آن اصلى نداشت، بلكه در اين آيه تعريض صريح است به عمر كه تحريم حلال الهى نموده.

و ديگر دلائل دالّه بر دلالت دليل اول بر جواز متعه در اين دليل نيز جارى است.

و قطع نظر از آن، دلالت اين روايت را بر جواز متعه نزد ابن مسعود، اكابر

*. [الف] صفحة: ۴۳۵ المتعة من كتاب النكاح من حرف النون. [كنزالعمال ۱٦/۵۲۷].

۱. در [الف] اشتباهاً: (ست) آمده است.

محققین و شراح معتمدین سنیه ثابت کرده‌اند، نووی در "منهاج شرح صحیح مسلم" گفته:

قوله: (ثمّ قرأ عبد الله: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾[1]) ، فيه إشارة إلى أنه كان يعتقد إباحتها ـ كقول ابن عباس ـ وأنه لم يبلغه نسخها*.

و سید شریف در "حاشیه مشکاة"[2] گفته:

قوله: (ألا نختصي؟..) إلى آخره دلّ على أنه كان يعتقد إباحة المتعة كابن عباس، إلاّ أنه رجع بقول سعيد بن جبير، كما سيأتي.

وأمّا ابن مسعود فلعلّه رجع بعد ذلك ، أو استمرّ؛ لأنه لم يبلغه النّص**.

و ملا یعقوب لاهوری در "خیر جاری"[3] گفته:

---

۱. المائدة (۵): ۸۷.

*. [الف] باب نكاح المتعة من كتاب النكاح. [شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۲].

۲. لم تصل لنا مخطوطته، ولا نعلم بطبعه، قال في كشف الظنون ۲ / ۱۷۰۰: وعلى المشكاة حاشية للعلامة السيد الشريف.

**. [الف] كتاب النكاح. [حاشيه مشكاة:].

۳. لا نعلم بطبعه ولم تصل لنا إلاّ مخطوطته الناقصة ، ذكر ترجمته عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۵ / ۴۵۳ ، فقال : الشيخ العالم المحدّث أبو يوسف يعقوب البناني ⬅

قوله: ثم قرأ علينا :. أي عبد الله، كما في مسلم، وفيه إيماء إلى أن مذهبه الجواز(۱).

و طيبى در "شرح مشكاة" گفته:

قوله: (ثم رخّص لنا)، فيه إشارة إلى أنه كان يعتقد إباحتها كابن عباس ـ رضي‌الله‌عنهما ـ ولم يبلغه فيها نصّ، فلما استبان لابن عباس ذلك من قول سعيد بن جبير ـ حين قال له ما قال ـ رجع عن ذلك كما سيأتى، ولعل ابن مسعود رجع بعد ذلك أو استمرّ عليه لما لم يبلغه النّص*.

و قسطلانى در "ارشاد السارى" گفته:

قال النّووي: في استشهاد ابن مسعود بالآية، إنه كان يعتقد إباحة المتعة كابن عباس.** انتهى.

اين عبارات دلالت دارد بر آنكه از اين روايت ثابت مى‌شود كه ابن مسعود قائل به جواز متعه بوده.

و ابن القيّم ـ تلميذ رشيد ابن تيميه كه از اكابر محققين ايشان است ـ هم

➲ اللاهوري ... ومن مصنفاته كتابه خير الجاري في شرح صحيح البخاري ... وله شرح على تهذيب الكلام.

۱. خير جارى: وانظر: فتح البارى ۱۴۴/۹، عمدة القارى ۱۸ / ۲۰۸ و ۲۰ / ۷۳.

*. [الف] كتاب النكاح. [شرح الطيبي على المشكاة ۶ / ۲۶۳ ـ ۲۶۴].

**. [الف] كتاب التفسير. [ارشاد السارى ۷ / ۱۰۷].

نسبت اباحه متعه [را] به ابن مسعود <1117> قطعاً و حتماً نموده، چنانچه در بیان متعه در فتح مکه گفته:

وقد كان ابن مسعود يرى إباحتها ، ويقرأ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾[١]، في الصّحيحين عنه: قال: كنا نغزو مع رسول صلى الله عليه [وآله] وسلم وليس [لنا] نساء، فقلنا: ألا نختصي؟ فنهانا، ثم[٢] رخّص لنا أن ننكح[٣] المرأة بالثوب إلى أجل، ثم قرأ عبد الله: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾[٤].

از این عبارت ظاهر است که نزد ابن القیّم قطعاً و حتماً ابن مسعود قائل به اباحه متعه بوده، لکن بعد این حتم و جزم به طریق تشکیک رفته و گفته:

وقراءة عبد الله هذه الآية عقيب هذا الحديث يحتمل أمرين:
أحدهما: الرّد على من يحرّمها، وأنها لو لم تكن من الطّيبات لما أباحها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

والثاني: [أن يكون أراد آخر هذه الآية، وهو الردّ على من

---

١. المائدة (٥): ٨٧.

٢. در [الف] اشتباهاً (ثم) تکرار شده است.

٣. در [الف] اشتباهاً: (تنکح) آمده است.

۴. زاد المعاد ٣ / ۴۶١، والآية الشريفة في سورة المائدة (٥): ٨٧.

أباحها مطلقاً ، وأنه معتدٍ فإن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم][1] إنّما رخّص فيها للضرورة عند الحاجة في الغزو عند عدم النساء وشدّة الحاجة إلى المرأة، فمن رخص فيها في الحضر مع كثرة النساء وإمكان النكاح المعتاد، فقد اعتدى و: ﴿اللّه لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾[2].

محتجب نماند كه احتمال ثانى كه ابن القيّم ذكر نموده صريح البطلان است؛ زيرا كه ابن مسعود از جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله ترخيص مطلق ـ بى‌تقييد آن به ضرورت ـ نقل كرده، حيث قال: (ثم رخّص لنا أن ننكح)، و بعد ثبوت اجازهٔ مطلق ـ بى‌ثبوت تقييد ـ از ارشاد جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله، تقييد و تخصيص آن جايز نيست، و ابن مسعود تقييد اين اطلاق [را] از آن حضرت نقل نكرده، پس چگونه غرض ابن مسعود حصر جواز در ضرورت و ردّ بر مجوزين متعه در حالت حضر و كثرت نسا باشد؟!

فظهر أن احتمال ردّ ابن مسعود على المرخّصين؛ ونسبتهم إلى[3] الإعتداء واضح الجور وصريح الإعتداء، والله الموفق لسلوك طريق السواء.

و از اينجا است كه ابن القيّم در ما بعدِ اين مقام از اين تأويل و توجيه ركيك دست بر داشته بر صرف ذكر اينكه ظاهر كلام ابن مسعود اباحه متعه

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. زاد المعاد ۳ / ۴۶۲، والآية الشريفة في سورة المائدة (۵): ۸۷.

۳. در [الف] اشتباهاً: (نسبتم على) آمده است.

است اکتفا نمود[1]، چنانچه در ذکر متعه در غزوه خیبر گفته:

وظاهر كلام ابن مسعود إباحتها، فإن في الصّحيحين عنه: كنا نغزو مع رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وليس معنا نساء، فقلنا: يا رسول الله! ألا نستخصي، فنهانا عن ذلك، ثم رخّص لنا أن ننكح المرأة بالثوب إلى أجل، ثم قرأ عبد الله: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾*.

و قسطلانی در "ارشاد الساری" گفته:

قال النّووي: في استشهاد ابن مسعود بالآية، إنه كان يعتقد إباحة المتعة كابن عباس**.

اما احتمال رجوع ابن مسعود از تجویز متعه ـ که طیبی و غیره ذکر کرده‌اند ـ پس خیلی رکیک و واهی است، و ذکر آن دلیل کمال عصبیّت و زیغ است؛ چه امری که ثابت باشد و مذهبی که از کسی منقول شود آن را به مجرد احتمال رجوع دفع نتوان کرد، و الا در جمیع مذاهب منقوله از علما همین حرف

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

*. [الف] صفحه: ۳۶۹ غزوه خیبر. [زاد المعاد ۵ / ۱۱۱، والآية الشريفة في سورة المائدة (۵): ۸۷].

**. [الف] کتاب التفسیر. [ارشاد الساری ۷ / ۱۰۷].

جاری خواهد شد که: شاید ایشان[۱] از مذاهب خود رجوع کرده باشند، و ابطال رجوع ابن عباس عن‌قریب دریافت می‌نمایی، پس هرگاه حرمت رجوع ابن عباس که دربارهٔ آن **<1118>** بعض خرافات نقل هم می‌کنند لایق اعتنا نباشد، ذکر احتمال رجوع ابن مسعود که محض وهم [و] خیال است چه صلاحیت ذکر دارد، لکن همانا عناد و عصبیّت بر اینها استیلای تمام دارد، اگر احیاناً مذهبی حق حسب روایات خود ثابت می‌یابند، دست و پا در ردّ آن و اخفای آن می‌زنند، گاهی مفتریات رجوع از آن می‌آرند، و اگر انبان اسلاف تهی می‌یابند، ناچار بر حرکت مذبوحی اکتفا می‌کنند، و از ذکر احتمال رجوع ـ ولو رجماً بالغیب ـ خود را معذور نمی‌دارند.

دلیل یازدهم: روایت جابر و سلمه است ـ که سابقاً مذکور شد و باز در اینجا مذکور می‌شود ـ مسلم در "صحیح" خود گفته:

حدّثنا محمد بن بشّار، قال: (نا) محمّد بن جعفر، قال: (نا) شعبة، عن عمرو بن دينار، قال: سمعت الحسن بن محمّد يحدّث عن جابر بن عبد الله، وسلمة بن الأكوع، قالا: خرج علينا منادي رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، فقال: إن رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم قد أذن لكم أن تستمتعوا، يعني متعة النساء.

وحدّثني أُمية بن بسطام العيشي، قال: (نا) يزيد ـ يعني ابن

---

۱. در [الف] (اوشان) آمده است که اصلاح شد.

زريع ـ قال: (نا) روح ـ وهو ابن القاسم ـ عن عمرو بن دينار، عن الحسن بن محمّد، عن سلمة بن الأكوع، وجابر بن عبد الله: أن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم أتانا فأذن لنا في المتعة*.

و نووی در "شرح" گفته:

قوله: (عن جابر بن عبد الله، وسلمة بن الأكوع، قالا: خرج علينا منادي رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم [فقال:][1] قد أذن لكم أن تستمتعوا).

وفي الرواية الثانية: (عن سلمة، وجابر: أن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم أتانا فأذن لنا في المتعة)، فقوله ـ في الثانية ـ: (أتانا)، يحتمل أتانا رسول له ومناديه، كما صرّح به في الرّواية الأولى، ويحتمل أنه صلى الله عليه [و آله] وسلم مرّ عليهم، فقال لهم ذلك بلسانه[2].

و بخاری در "صحیح" خود گفته:

حدّثنا علي، قال: حدّثنا سفيان، قال عمرو: عن الحسن بن محمد، عن جابر بن عبد الله وسلمة بن الأكوع، قالا: كنّا في جيش

---

*. [الف] باب نكاح المتعة من كتاب النكاح. [صحيح مسلم ۴ / ۱۳۰ ـ ۱۳۱].

۱. الزيادة من المصدر.

۲. شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۳.

فأتانا رسول رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فقال: إنه قد أذن لكم أن تستمعوا، فاستمتعوا*.

و ابن اثير در "جامع" هم روايت آن كرده[1].

و ملا على متقى در "كنز العمال" گفته:

عن حسن بن محمد بن علي، عن جابر بن عبد الله، وسلمة بن الأكوع، قال: كنّا في غزوة فجاءنا رسول رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فقال: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم يقول: استمتعوا. عب**.

و اين روايت دلالت صريحه دارد بر آنكه جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصحاب را اجازهٔ متعه داده، و نقل جابر و سلمة بن الأكوع صرف جواز و عدم ذكر ناسخ [را]، دلالت صريحه دارد بر آنكه نزد هر دو ناسخ متعه ثابت نبود، پس كمال عجب است كه بر بيچاره سلمه ـ فضلاً عن غيره ـ روايت نهى متعه بربستند، و قلوب اهل ايمان خستند.

و فرض كرديم كه اين روايت ـ في نفسها ـ دلالت بر بطلان طريان ناسخ بر

---

*. [الف] باب نهى رسول الله [صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم] عن نكاح المتعه أخيراً من كتاب النكاح. [صحيح بخارى ٦ / ١٢٩].

١. جامع الاصول ١١ / ٤٤٥.

**. [الف] صفحه: ٤١٣ المتعة من كتاب النكاح من حرف النون. [كنزالعمال ٥٢٣/١٦].

جواز متعه ندارد، لکن چون ناسخ متعه ثابت نیست، و روایات صحاح سنیه خود مقدوح و مجروح [است]، فکیف بغیرها، پس جواز ثابت ماند و الا لازم آید که ـ معاذ الله ـ جمیع احکام شرعیه را که به احادیث و آیات ثابت است به محض احتمال نسخ باطل سازند، و شریعت را درهم و برهم نمایند!

و مع ذلک کلّه <1119> ثبوت صرف جواز متعه از این روایت برای تکذیب **مخاطب** کافی است که حصر مستمسکات جواز متعه در آیه کریمه نموده.

دلیل دوازدهم: ملا علی متقی در "کنز العمال" گفته:

عن سلمة بن الأكوع: أن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم قال: أيما رجل شارط امرأة فعشرتها ثلاث ليالٍ فإن أحبّا أن يتناقصا، وإن أحبّا أن يزدادا في الأجل ازدادا. قال سلمة: لا أدري أكانت لنا رخصة أم[1] للنّاس عامة. ابن جرير*.

و بخاری هم در "صحیح" خود این روایت را نقل کرده ـ چنانچه گذشت ـ و در "جامع الاصول" هم مسطور [است][2]، و آن دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازهٔ متعه علی العموم داده [است].

---

١. در [الف] اشتباهاً: (ألم) آمده است.

*. [الف] صفحه: ۴۳۵، المتعة، کتاب النکاح من حرف النون. [کنزالعمال ۵۲۶/۱۶].

٢. صحیح بخاری ۶ / ۱۲۹، جامع الاصول ۱۲ / ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

و شک سلمه در آنکه این رخصت برای اصحاب بود علی الخصوص یا برای مردم علی العموم، مدفوع است:

اولاً: به آنکه لفظ (أيّما رجل) از الفاظ عموم است.

و ثانیاً: اصل اشتراک تکالیف است در سایر ناس، فاحتمال التخصیص إنّما نشأ من الالتباس.

و آنچه بخاری بعدِ نقل این روایت گفته:

قال أبو عبد الله: وقد بيّنه علي[عليه السلام] عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه منسوخ(۱).

پس مدفوع است به آنکه حدیثی را که منسوب به جناب امیرالمؤمنین عليه السلام در این باب می‌سازند، و بخاری اعتماد بر آن نموده، حتماً بیان نسخ متعه به آن حضرت کرده، ـ کما علمت ـ به وجوه معدود مقدوح است و مردود، فلا یتشبث به إلاّ المکابر العنود، والحمد للموفّق الودود.

و معذلك هرگاه جواز متعه به اتفاق فریقین ثابت شد تا وقتی که ناسخ قطعی که مقبول طرفین باشد ثابت نشود، روایات سنیه اگر سالم از قدح و جرح هم نزد ایشان باشد به کار نمی‌خورد و برای مناظره اهل حق ـ حسب

---

۱. صحیح بخاری ۶ / ۱۲۹.

افاده والد ماجد *مخاطب* و اعتراف خود *مخاطب*[1] ـ به مصرف نمی‌آید، چه جا که حالش آن است که دانستی.

و علاوه بر این همه، صرف جواز متعه در تکذیب *مخاطب*، بیانی وافی، و برای مرض انکار و لجاج جافی، شافی، وتعساً لمن یهیم من الجهل والعصبیة في الفيافي.

و ابن القیّم هم به ورود اشکال بر تحریم متعه به این حدیث متفطن شده، چارهٔ کار در دفع آن به تمسک به روایت مسلم از سلمه در نهی متعه جسته، چنانچه در "زاد المعاد" گفته:

فإن قيل: فما تصنعون بما روى مسلم في صحيحه من حديث جابر وسلمة بن الأكوع، قالا: خرج علينا منادي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فقال: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قد أذن لكم أن تستمتعوا ـ يعني متعة النّساء ـ.

قيل: هذا كان زمن الفتح قبل التّحريم، ثم حرّمها بعد ذلك بدليل ما رواه مسلم ـ في صحيحه ـ، عن سلمة بن الأكوع، قال: رخّص رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عام أوطاس في المتعة

---

۱. قرة العينين: ۱۴۵، تحفهٔ اثناعشریه: ۲.

ثلاثاً، ثم نهى عنها. و عام أوطاس عام الفتح ؛ لأن غزاة أوطاس متصل بفتح مكّة*.

از اين عبارت ظاهر است كه حديث جابر و سلمه بلاشبهه دلالت دارد بر جواز متعه، و هيچ تأويلى و توجيهى را در آن مساغى نيست، چارهٔ كار اين است كه دعواى نسخ آن ـ حسب روايت سلمه كه مسلم آورده ـ نموده، و بطلان **<1120>** اين تمسک ـ بحمد الله ـ سابقاً به وجوه عديده دريافتى.

دليل سيزدهم:

در "كنز العمال" مسطور است:

عن سليمان بن يسار، عن أُمّ عبد الله ـ ابنة أبي حيثمة ـ: ان رجلاً قدم من الشّام، فنزل عليها، فقال: إن العُزبة** قد اشتدّت عليّ فابغيني امرأةً أتمتّع معها، قالت: فدللتُه امرأةً فشارطها، وأشهدوا على ذلك عدولاً، فمكث معها ما شاء الله أن يمكث، ثم إنه خرج، فأُخبر عن ذلك عمرُ بن الخطاب، فأرسل إليّ، فسألني: أحقّ ما حدثت؟ قلت: نعم، قال: فإذا قدم فأذنيني به، فلمّا قدم أخبرته، فأرسل إليه، فقال: ما حملك على الّذي فعلته؟ قال: فعلته مع رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم، ثم لم ينهنا عنه حتّى قبضه الله، ثم مع أبي بكر فلم ينهنا عنه حتّى قبضه‌الله، ثم معك فلم تحدث لنا فيه نهياً.

---

*. [الف] فصل من فصول غزوة الفتح. (١٢). [زاد المعاد ٣ / ٤٦٢].

**. [الف] بالضمّ: بى‌زنى و بى‌شوهرى. (١٢) منتهى الارب. [صفحه: ٨٢٦].

فقال عمر: أما والذي نفسي بيده لو كنت تقدّمت في نهي لرجمتك، بيّنوا حتّى يعرف النكاح من السفاح. ابن جرير*.

از این روایت ظاهر است که بعض اصحاب در عهد عمر به توسط ام‌عبدالله بنت ابی‌حیثمه با زنی متعه نمود، و هرگاه عمر او را طلب کرده، از سبب متعه پرسید، به جوابش گفت ـ آنچه حاصلش این است که ـ: کردم متعه را در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن جناب منع نکرد ما را از آن تا آنکه خدای تعالی قبض روح آن حضرت نمود، و بعد آن حضرت در عهد ابی‌بکر متعه نمودم و او هم منع نکرد ما را از آن تا که وفات یافت، و بعد از آن متعه کردم در عهد تو و تو برای ما احداث نهی از آن نکردی.

و این کلام صحابی عادل به نصّ صریح دلالت دارد بر آنکه متعه در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم جایز بود و آن حضرت نهی از آن نکرده، پس جواز متعه، و بطلان جمیع خرافات و افترائات سنیه در نهی متعه به کمال وضوح و ظهور ظاهر شد، ولله الحمد علی ذلك.

و لطیف‌تر آن است که خلافت‌مآب هم انکار عدم نهی جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم از متعه ـ که این صحابی ذکر نموده ـ نفرموده! پس به تقریر خلافت‌مآب عدم صدور نهی از آن حضرت، و کذب و افترای روایات دالّه بر

---

*. [الف] صفحة: ۴۳۴ ترجمة المتعة من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۲].

صدور نهی از آن حضرت ـ که اسلاف اهل‌سنت به غـرض تـطیّب قـلوب جائرین ، و صیانت ناموس عمری بافته و ساخته‌اند و **مخاطب** هم بر بعض آن دست انداخته ـ ثابت و متحقق گشت.

و فعل متعه در زمان ابی‌بکر ـ که از این روایت و دیگر روایات سابقه از جابر و غیر آن ظـاهر مـی‌شود ـ نـیز دلیـل است بـر ابـاحهٔ مـتعه، چـنانچه طائفه[ای] از اهل‌سنت ـ که مطابق واقع، تحریم و نهی متعه را مـنحصر در ذات خلافت‌مآب می‌دانند، و بطلان و عدم صحت حدیث تحریم متعه [را] از آن حضرت ثابت می‌سازند ـ در وجوه ردّ حدیث سبره متضمن تـحریم متعه که مسلم روایت کرده، گفته‌اند:

ولو صحّ لم تفعل على عهد الصّديق، وهو عهد خلافة النبوّة حقّاً، كما سبق نقله عن زاد المعاد لابن القيّم[۱].

و اسحاق هروی در "سهام ثاقبه" گفته:

<1121> وليس في قول عمر ... أنها كانت في عهد أبي بكر ... كما زعمته الرّافضة.[۲] انتهى.

هرگاه بودن متعه در عهد ابی‌بکر حسب روایات جابر و این روایت ثابت شد، انکار دلالت قول عمر بر آنکه متعه در زمان ابی‌بکر بوده، سـودی بـه سنیه نمی‌دهد.

---

۱. زاد المعاد ۳ / ۴۶۲ ـ ۴۶۳.

۲. سهام ثاقبه:

با آنکه اگر غرض این است که اهل حق دعوای دلالت قول عمر: (متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله أنا أنهیٰ عنهما) بر آنکه متعه در زمان ابی‌بکر بوده، کرده‌اند.

پس این دعوا مجرد از دلیل است، نشان باید داد که کدام کس از اهل حق دعوای این دلالت کرده.

و اگر غرض نسبت محض دعوای بودن متعه در زمان ابی‌بکر بـه اهـل حق است.

پس آن البتّه راست است، و پر ظاهر است که به جواب آن، نفی دلالت قول عمر بر بودن متعه در زمان ابی‌بکر؛ خرافهٔ محض است؛ چه این دعوا از دلائل دیگر ثابت است، اگر از یک قول عمر ثابت نشود، چه ضرر دارد؟!

با آنکه این قول عمر دلالت دارد ـ حسب افاده طائفه [ای] از اهل‌سنت ـ بر حصر نهی و تحریم متعه در عمر، و آن دلیل است بر آنکه از ابوبکر تحریم متعه واقع نشده.

و محتجب نماند که ام عبدالله بنت ابی‌حیثمه از صحابیات مکرّمات است که به هر دو هجرت مشرّف شده و به دو قبله نماز خوانـده، چـنانچه ابـن عبدالبر در کتاب "استیعاب" گفته:

لیلی بنت أبي حیثمة بن حذیفة بن غانم بن عامر بن عبد الله بن عبید بن عویج بن عدي بن کعب القرشیة العدویة، امرأة عامر بن

ربيعة، هاجرت هجرتين[۱] وصلّت القبلتين.. إلى آخره[۲].

و ابن حجر عسقلانی در "اصابه" به ترجمه او گفته:

كانت زوج عامر بن أبي ربيعة، فولدت له عبد الله، قال ابن سعد: أسلمت قديماً، وبايعت، كانت من المهاجرات الأولى، هاجرت [الهجرتين][۳] إلى الحبشة ثم إلى المدينة.

يقال: إنها أول ظعينة دخلت المدينة في الهجرة، ويقال: أُمّ سلمة.

وذكر ابن اسحاق ـ في رواية يونس بن بكير وغيره ـ: عن عبدالرحمن بن الحارث، عن عبد العزيز بن عبد الله بن عامر بن ربيعة، عن أُمّه ليلى[۴]، قالت: كان عمر بن الخطاب من أشد الناس علينا في إسلامنا، فلمّا تهيّأنا للخروج إلى أرض الحبشة جاءني عمر ـ وأنا على بعيري ـ فقال: [إلى][۵] أين أُمّ عبد الله؟

---

۱. في المصدر: (الهجرتين).
۲. الاستيعاب ۴ / ۱۹۰۹.
۳. الزيادة من المصدر.
۴. در [الف] اشتباهاً: (ليل) آمده است.
۵. الزيادة من المصدر.

فقلت : آذيتمونا في ديننا ، فنذهب إلى[۱] أرض الله . قال : صحبكم الله . ثم ذهب .. إلى آخره[۲].

از این عبارت ظاهر است که ام عبدالله ـ به حالی که خلافت‌مآب در مغاکه[۳] ظلمت کفر فرو رفته و میان جان به ایذا و ایلام اهل اسلام بسته بود ! ـ مشرّف به اسلام شده ، به سبب ایذای عمر و قومش ، هجرت به حبشه کرده ، و مهاجرین حبشه ـ حسب روایت اسما که در "صحیح مسلم" و "صحیح بخاری" مذکور است ـ از عمر بن الخطاب افضل و ارجح‌اند[۴]، پس توسط

---

۱. في المصدر : (في) .

۲. الاصابة ۸ / ۳۰۳ .

۳. مغاك: گودال، جای پست و گود، حفره، چال، چاله.

مغاك هولناك: چاه عميق و ژرف، خندق. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۴. إشارة إلى ما روي في الصحيحين في ضمن رواية :

.. فدخل عمر على حفصة ـ وأسماء عندها ـ فقال عمر ـ حين رأىٰ أسماء ـ : مَن هذه؟ قالت : أسماء بنت عميس ، قال عمر : الحبشية هذه ، البحرية هذه ؟! قالت : أسماء نعم ، قال : سبقناكم بالهجرة ، فنحن أحقّ برسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم منكم ، فغضبتْ وقالت : كلاّ والله كنتم مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ، يطعم جائعكم ، ويعظ جاهلكم ، وكنا في دار ـ أو في ارض ـ البعداء البغضاء بالحبشة ، وذلك في الله وفي رسوله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ، وأيم الله لا أطعم طعاماً ولا أشرب شراباً حتّى أذكر ما قلتَ لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ، ونحن كنا نؤذي ونخاف ، وسأذكر ←

چنين صحابيهٔ مكرمه ـ كه در اسلام و هجرت سبقت بر خلافت‌مآب داشته ـ در متعه صحابى، نيز دليل ظاهر است بر آنكه متعه جايز و مباح بود.

و علاوه بر آن خلافت‌مآب بر ام عبدالله انكارى نكرده، بلكه هرگاه او را طلب كرده، حقيقت حال پرسيد و او تصديق ماجرا كرد، عمر به او گفت كه: هرگاه بيايد آن مرد، آگاه كن مرا به او، وأين هذا من الإنكار ؟! كما لا يخفى على أُولى الأبصار.

پس ترک نكير خليفهٔ نحرير، دليل تجويز و تقرير باشد، **<1122>** پس بحمدالله ثابت شد كه نزد خلافت‌مآب هم حرمت متعه ثابت نبود و الا به سبب ترک نكير بر ام عبدالله مطعون و مجروح خواهد بود.

و دليل چهاردهم:

در "كنز العمال" مسطور است:

عن أبي قلابة: ان عمر قال: متعتان كانتا على عهد رسول الله

ذلك للنبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وأسأله ـ والله ـ لا أكذب، ولا أزيغ، ولا أزيد عليه.. فلمّا جاء النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم قالت: يا نبيّ الله! إن عمر قال: كذا وكذا، قال: فما قلت له؟ قالت: قلت له:.. كذا وكذا، قال: ليس بأحقّ بي منكم، وله ولأصحابه هجرة واحدة، ولكم أنتم أهل السفينة هجرتان.

لاحظ: صحيح البخاري ٥ / ٨٠ ـ ٧٩، صحيح مسلم ٧ / ١٧٣.

صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أنا أنهىٰ عنهما، وأضرب فيهما. ابن جرير. كر*.

ونيز در "كنز العمال" مذكور است:

عن عمر: قال: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم أنهىٰ عنهما، وأعاقب عليهما: متعة النّساء، ومتعة الحج. ابن[1] صالح كاتب الليث في نسخته، والطحاوي**.

و در "احكام القرآن" تصنيف ابوبكر على بن احمد الجصاص الرازى مسطور است:

قال أبو بكر: وقد وردت آثار متواترة في أمر النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أصحابه في حجّة الوداع لفسخ الحجّ، ولم يكن معه منهم هدي، ولم يحلّ هو عليه [وآله]السلام، وقال: «إني سقت الهدي، ولا أُحلّ يوم النحر».

أمرهم فأحرموا بالحجّ يوم التّروية حين أرادوا الخروج إلى منى، وهو[2] إحدى المتعتين.

---

*. [الف] ترجمة المتعة من كتاب النكاح من حرف النون من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۱].

۱. في المصدر: (أبو).

**. [الف] نشان سابق. [كنزالعمال ۱۶ / ۵۱۹].

۲. في المصدر: (وهي).

قال عمر بن الخطاب: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم أنا أنهىٰ عنهما، وأضرب عليهما: متعة الحجّ، ومتعة النساء*.

و نيز در "احكام القرآن" ابوبكر جصاص مذكور است:

قال أبو ذر: لم يكن فسخ الحج بعمرة إلاّ لأصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم.

وروي عن علي [عليه السلام]، وعثمان، وجماعة من الصحابة إنكار فسخ الحج بعد النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم.

وفي قول عمر: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم وعلم الصحابة بها، فوجب[1] أن يكونوا قد علموا من نسخها مثل علمه لولا ذاك ما أقرّوه على النّهي**.

شمس الائمه محمد بن احمد بن ابى‌سهل سرخسى ـ كه از اكابر ائمه حنفيه

---

*. [الف] باب ذكر اختلاف أهل العلم في حاضري المسجد الحرام من مبحث التمتّع بالعمرة بالحجّ. [احكام القرآن ۱ / ۳۵۲].

۱. في المصدر: (ما يوجب).

**. [الف] نشان سابق. قوبل اصل احكام القرآن الجصّاص، و الحمد لله المنّان. [احكام القرآن ۱ / ۳۵۲].

است، و محامد و مناقب او در "جواهر مضیه" عبدالقادر و امثال آن مذکور[۱] - در کتاب "مبسوط" در ذکر متعة الحجّ گفته:

وقد صحّ أنّ عمر... نهی النّاس عن المتعة، فقال: متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم وأنا أنهیٰ عنهما: متعة النساء، ومتعة الحج*.

و این قول عمر به غایت مشهور است و در کتب کلامیه هم مذکور، و خود **مخاطب** و کابلی هم[۲] - با آن همه اغراق در تعصب و انکار ثابتات و واضحات - مجال انکار و ابطال آن نیافته‌اند، و آن دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر اعتراف کرده به آنکه متعه نسا و متعه حج بر عهد کرامت‌مهد جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده، و او نهی از آن نموده، و وعید به ضرب و عقاب بر آن فرموده، و ظاهر است که در این قول اسناد نهی و منع متعه به جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نکرده، بلکه بودن متعه در عهد آن حضرت ثابت ساخته، و نهی آن را به تقدیم مسند الیه منسوب به خود نموده.

و دلالت این قول بر عدم وقوع نهی و تحریم متعه از جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در کمال وضوح و ظهور است تا آنکه ناچار جمعی از این

---

۱. الجواهر المضیئه ۲ / ۲۸، و در مواضع متعدد دیگری نیز از او یاد نموده است.

*. [الف] باب القرآن من کتاب الحج. [المبسوط ۴ / ۲۷].

۲. در [الف] اشتباهاً: (مخاطب هم و کابلی) آمده است.

حضرات اعتراف به آن نمودند، و طريق انصاف در اين باب پيمودند، چه دانستی که ابن القيّم از طائفه [ای از] اهل سنت نقل کرده که ايشان[۱] در مقام ردّ حديث سبره و ابطال آن و اثبات حصر نهی و تحريم متعه در خلافت‌مآب و عدم وقوع نهی و نسخ آن از جناب **<1123>** رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله گفته‌اند:

وأيضاً؛ فلو صحّ، لم يقل عمر: (إنها كانت على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأنا أنهىٰ عنها وأُعاقب عليها)، بل كان يقول: إنه صلى الله عليه [وآله] وسلم حرّمها ونهى عنها.[۲] انتهى.

ولله الحمد که از اين عبارت بلاکلفت و مؤنت مشقت، ايضاح و استدلال و احتجاج به نهايت لمعان و ظهور واضح است که قول عمر دلالت دارد بر بطلان ثبوت نسخ متعه از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله، و کذب روايات دالّه بر نهی و تحريم آن، و از آن ثابت می‌شود حصر نهی و تحريم متعه در عمر بن الخطاب، وما بعد ذلك الاعتراف الكاشف عن الحجاب، مجال لرواج شبهة مرتاب، أو نفاق كذب منافق كذّاب، والله الموفق للصّواب.

و نيز از عبارت فخر رازی ـ که از "محصول" منقول شد[۳] ـ واضح گرديد که عدم ذکر صحابه دليل آخر را در وقت عمل به اخبار آحاد، دلالت دارد بر

---

۱. در [الف] (اوشان) آمده است که اصلاح شد.

۲. زاد المعاد ۳ / ۴۶۳.

۳. المحصول ۴ / ۳۷۷.

آنکه عملشان منحصر در این اخبار بود، و دلیل دیگر نداشتند و این معنا را هم به طریق دین ثابت کرده و هم به طریق عادت، پس همچنین این قول عمر که در آن ذکر نهی خدا و رسول صلی الله علیه وآله نکرده هم به طریق عادت و هم به طریق دین دلالت خواهد کرد بر آنکه نهی خدا و رسول صلی الله علیه وآله از متعه ثابت نبود، و الا ذکر آن عادتاً و دیناً لازم می‌شد.

و لله الحمد که قدح در دین خلافت‌مآب به هر صورت لازم می‌آید، خواه نسخ متعه از آن حضرت ثابت کنند، خواه نکنند، بلکه در اثبات نسخ متعه از آن حضرت با وصف قدح در دین خلافت‌مآب اثبات مخالفت عادت عقلاً هم لازم می‌آید.

و نیز دانستی که نقل بعض حدیث و عدم نقل بعض نزد *مخاطب* سرقت است و به غایت قبیح، پس اگر خلافت‌مآب بر نسخ متعه مطلع بودند و می‌دانستند که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله منع آن کرده باز نقل صرف بودن متعه در عهد آن حضرت و عدم نقل نسخ آن از آن حضرت، خیانت نهایت فضیح وسرقت به غایت قبیح خواهد بود!

پس در حقیقت ادعای[1] تحریم متعه از آن حضرت نمودن و بر رأی طائفه حائفه رفتن و سر از اطاعت جمعی اسلاف خود تافتن، در حقیقت

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (در) آمده است.

خيانت و سرقت خلافت‌مآب ثابت ساختن است، و حضرت او را به اسفل درکات خيانات و ضلالات انداختن و مطلوب اهل حق را بـه رنگ ديگـر واضح نمودن و با وصف اظهار مزيد عصبيّت خـود خـلافت‌مآب را ـ کما ينبغي ـ تفضيح فرمودن است!

و نيز خود **مخاطب** در باب فقهيات اين کتاب گفته:

و نيز حق تعالى مى‌فرمايد: **﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾**[1]، يعنى اگر بترسيد که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهيد کرد، پس بر يک منکوحه قناعت کنيد يا به کنيزکان خـود قـضاى حـاجت نماييد، پس در اينجا سکوت در معرض بيان صـريح مـفيد حـصر است، خصوصاً مقام مقتضى ذکر جميع آنچه در آن عدل واجب نيست بود، و متعه و تحليل در اين امر پيش‌قدم‌اند؛ زيرا که در نکاح و ملکِ يمين آخر، بعض حقوق واجب مى‌شوند، و به ترک آن ظلم متصور مى‌گردد، به خلاف **<1124>** متعه که غير از اجرت مقررى هيچ حقى واجب نمى‌شود، و به خلاف تحليل که محض حلواى بى‌دود است، غير از منت بردارىِ مالک فرج، چيزى بر ذمّه نمى‌آيد.[2] انتهى.

---

۱. النساء (۴): ۳.

۲. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۵۶.

از این عبارت به دو وجه دلالت کلام خلافت‌مآب بر بطلان صدور نسخ متعه از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ظاهر می‌شود:

اول: آنکه از آن ظاهر است که سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است، و چون ظاهر است که خلافت‌مآب نیز تحریم و نهی خدا و رسول [صلی الله علیه وآله] ذکر نکرده‌اند، بلکه اضافهٔ نهی صرف به خود کرده‌اند لیس إلاّ، پس ـ حسب اعتراف ***مخاطب*** با انصاف ـ به کمال وضوح و صراحت ظاهر شد که قول خلافت‌مآب به صراحت مفید حصر نهی در ذات مبارک او است، و ادعای نهی خدا و رسول از متعه باطل محض است و کذب صرف، و به حقیقت این دلیل از عمده دلائل قاطعه و اعظم براهین ساطعه است که مطلوب به عنایت الهی حسب اعتراف خود ***مخاطب*** ثابت گردید، و جمیع شبهات و خرافات و افترائات او و اسلاف او از هم پاشید، و خود کرده را درمانی نیست، هرگاه خود به این دلیل تمسک می‌نماید چگونه سر از آن خواهد تافت و دلالت کلام خلافت‌مآب را بر حصر چگونه باطل خواهد ساخت؟!

دوم: آنکه قول او: (خصوصاً مقام ذکر جمیع آنچه در آن عدل واجب نیست، بود و متعه و تحلیل در این امر پیش‌قدم‌اند)، دلالت صریحه دارد بر آنکه چیزی که پیش‌قدم در امری باشد ذکر آن در مقام ذکر مقتضیات آن امر لازم و واجب است، و ظاهر است که در کلام خلافت‌مآب مقام ذکر نهی متعه بود و اثبات شناعت آن، و ظاهر است که کلام خدا و رسول صلی الله علیه وآله اگر در

تحريم متعه ثابت می‌بود، پیش‌قدم می‌بود در اثبات نهی و حرمت و شناعت آن، پس عدم ذکر خلافت‌مآب آن را حسب اعتراف **مخاطب** دلالت خواهد کرد بر آنکه خدا و رسول صلی الله علیه و آله نهی از متعه نفرموده‌اند، و الاّ چرا خلافت‌مآب آن را ذکر نمی‌کرد که مقام مقتضی ذکر آن بود.

و یافعی در "مرآة الجنان" در [وقایع] سنه احدی و ثلاثین گفته:

وفيها [توفي][1] الحكم بن أبي العاص، والد مروان، قرابة عثمان بن عفان،... وكان يفشي سرّ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، وقيل: كان يحاكيه في مشيته، فطرده رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم إلى الطائف، فلم يزل طريداً إلى أن استخلف عثمان، فأدخله المدينة، واعتذر لما طعن في ذلك بأنه قد كان شفع فيه إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فوعده بردّه.

قلت: هكذا رأيت[2] أن أذكر عذر عثمان... في ذلك.

وأمّا قول الذهبي: (طرده النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فلمّا استخلف عثمان أدخله المدينة، وأعطاه مائة ألف)، من غير ذكر عذر لعثمان، فإطلاق قبيح يستبشعه كلّ ذي إيمان بفضل الصّحابة أُولي الحق والإحسان[3].

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (أرأيت) آمده است.

۳. مرآة الجنان ۱ / ۸۵.

از این عبارت ظاهر است که ذکر کردن ذهبی طرد جناب رسالت‌مآب ﷺ حَکَم را و ادخال عثمان او را در مدینه و اعطای او صد هزار [را] به غیر ذکر عذر عثمان، اطلاق قبیح است که استبشاع می‌کند آن را هر ذی ایمان به فضل صحابه **<1125>** و ظاهر است که کلام عمر هم مثل این کلام ذهبی است، یعنی چنانچه ذهبی ذکر ادخال عثمان، مطرود عهد حضرت رسول خدا ﷺ [را] بی‌ذکر عذر نموده، همچنان عمر ذکر نهی و تحریم خود مباح حضرت رسول خدا ﷺ [را] بی‌ذکر عذر نموده، پس این اطلاق هم قبیح و شنیع و مستنکر باشد.

پس ثابت شد که اگر به فرض محال نهی جناب رسالت‌مآب ﷺ از متعه اصلی داشته باشد باز هم طعن از خلافت‌مآب ساقط نمی‌تواند شد، و دلالت فقره: (کانتا علی عهد رسول الله [ﷺ]) بر اباحه متعه در عهد جناب رسالت‌مآب ﷺ پر ظاهر است و انکار **مخاطب** نهایت شنیع و فظیع، کما مرّ.

و بحمد الله در این مقام نیز اثبات این دلالت به تصریح فخر المحققین حنفیه ابوبکر جصاص ثابت کرده می‌شود، پس باید دانست که او در کتاب "احکام القرآن" گفته:

وقد أنکر قوم أن یکون النبیّ صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم أمر بفسخ الحج علی حال، واحتجوا بما روی یزید بن هارون، قال: حدّثنا محمّد بن عمر، عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب: أن عائشة، قالت: خرجنا مع رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم

أنواعاً: فناس أهلّ بالحج مفرداً[١]، و منّا من أهلّ بعمرة، ومنّا من أهلّ بحجّ وعمرة، فمن أهلّ بالحجّ مفرداً لم يحلّ ممّا أحرم عنه حتّى يقضي مناسك الحجّ، ومن أهلّ بعمرة وطاف بالبيت و[سعىٰ][٢] بين الصفا والمروة، أحلّ من إحرامه حتّى يستقبل حجّاً[٣].

حدّثنا جعفر بن محمد الواسطي، قال: حدّثني جعفر بن محمد بن اليمان، قال: حدّثني أبو عبيد، قال: حدّثني عبدالرّحمن بن مهدي، عن مالك بن أنس، عن أبي الأسود، عن عروة، عن عائشة....، قالت: خرجنا مع رسول الله صلىاللهعليه [وآله]وسلم، فمنّا من أهلّ بالحج، ومنّا من أهلّ بالحجّ والعمرة، ومنّا من أهلّ بالعمرة، قالت: وأهلّ رسول الله صلىاللهعليه [وآله]وسلم بالحجّ، فأمّا من أهلّ بالعمرة فطاف بالبيت وسعىٰ وأحلّ، وأمّا من أهلّ بالحج أو الحج والعمرة، فلم يحلّ إلى يوم النحر.

قال: وحدّثنا أبو عبيد، قال: حدّثني عبد الرّحمن، عن مالك، عن الأسود، عن سليمان بن يسار مثل ذلك إلاّ أنه لم يذكر إهلال النبيّ عليه [وآله]السلام.

---

١. در [الف] كلمه: (مفرداً) خوانا نيست.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. در [الف] كلمه: (يستقبل حجّاً) خوانا نيست.

وقد روي عن عائشة خلاف ذلك: حدّثنا جعفربن محمد ، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن اليمان ، قال: حدّثنا أبو عبيد ، قال: حدّثنا يزيد، عن يحيي بن سعيد: أن عمرة بنت عبدالرّحمن أخبرته أنها سمعت عائشه تقول: خرجنا مع رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم لخمس بقين من ذي القعدة، ونحن لا نرى إلاّ الحجّ[1] فلمّا قربنا ذكرنا أمر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: من لم يكن معه هدي أن يجعلها عمرة ، قال[2]: فأحلّ الناس كلّهم إلاّ من كان معه هدي.

قال: وحدّثنا أبو عبيد ، قال: حدّثنا ابن صالح ، عن الليث ، عن يحيى بن سعيد، عن عمرة، عن عائشة، عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم مثل ذلك، وزاد فيه : قال يحيى : فذكرت ذلك للقاسم[3] بن محمد قال: جاءتك بالحديث على وجهه . وهذا[4] هو الصّحيح لما ورد فيه من الآثار المتواترة في أمر النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أصحابه لفسخ الحج.

وقول عمر بحضرة الصّحابة:(متعتان <1126> كانتا على عهد

---

۱ . در [الف] (إلاّ الحجّ) خوانا نیست .

۲ . في المصدر : (قالت) .

۳ . در [الف] اشتباهاً: (القاسم) آمده است .

۴ . در [الف] (وجهه وهذا) خوانا نیست .

رسول الله أنا أنهىٰ عنهما، وأضرب عليهما: متعة النّساء ومتعة الحجّ)، وهو يعني هذه المتعة، فلم يظهر من أحد منهم إنكاره ولا الخلاف عليه.

ولو تعارضت أخبار عائشة لكان سبيلها أن تسقط كأنّه لم يرو عنها شيء، ويبق[1] الأخبار الأُخر في أمر النبيّ عليه [وآله] السّلام أصحابه بفسخ الحج من غير معارض، ويكون منسوخاً بقوله: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[2] على ما روي عن عمر...*.

از اين عبارت ظاهر است كه ابوبكر جصاص به قول عمر استدلال كرده بر آنكه متعة الحجّ ـ به معناى فسخ حج به عمره ـ ثابت [و] در عهد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله مباح بود، و آن حضرت امر به آن فرموده، و عدم انكار صحابه و عدم خلافشان را بر اين قول عمر هم، دليل ثبوت فسخ حج به امر آن حضرت گردانيده، پس همچنين اين قول عمر و عدم انكار و خلاف صحابه دلالت خواهد كرد بر آنكه: متعهٔ نسا هم در عهد آن سرور مباح بوده، و آن حضرت امر به آن فرموده.

---

١. في المصدر: (وتبقى)، وهو الظاهر.

٢. البقرة (٢): ١٩٦.

*. [الف] مبحث التمتع بالعمرة بالحجّ ذيل باب ٧٢ باب ذكر اختلاف أهل العلم في حاضري المسجد الحرام. [احكام القرآن ١ / ٣٥٣ ـ ٣٥٤].

عجب که مخاطب اصلاً نه به مدلول الفاظ وامی‌رسد و نه بر افادات اسلاف و اساطین مذهب خود اطلاعی به هم می‌رساند! و باز به محض تعصّب، جسارت بر انکار واضحات و بدیهیات می‌نماید، و به هر چه می‌خواهد زبان می‌آلاید.

و باید دانست که: ابوبکر جصاص از اکابر و اعاظم ائمه و فقها[ی] اهل سنت است.

یافعی در "مرآة الجنان" در سنة سبعین و ثلاثمائة گفته:

وفي السنة المذكورة توفي شيخ الحنفيّة ببغداد الفقيه أحمد بن علي، صاحب أبي الحسن الكرخي، وإليه انتهت رياسة المذهب، وكان مشهوراً بالزهد والدين، عرض عليه قضاء القضاة فامتنع، وله عدّة مصنّفات..[1].

و محمود بن سلیمان کفوی در "کتائب اعلام[2] الاخیار"[3] گفته:

---

۱. مرآة الجنان ۲ / ۳۹۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (الاعلام) آمده است.

۳. في كشف الظنون ۲ / ۱۴۷۲ ـ ۱۴۷۳:

كتاب [كتائب] أعلام الأخيار من فقهاء مذهب النعمان المختار للمولى محمود بن سليمان الكفوي [ثم القسطنطيني الرومي الحنفي] المتوفى سنة ۹۹۰ تسعين وتسعمائة. أوله: الحمدلله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق .. إلى آخره

الشيخ الإمام أبو بكر الرازي ـ المعروف بـ : الجصّاص ـ أحمد بن على مشاهير كتب أصحابنا الحنفية مشحونة بذكره ورواياته ومسائل مصنفاته، تارة يذكر بلفظ : (الجصّاص) وحده، وتارة يذكر بلفظ : (الرازي) بلا ذكر الجصّاص.

وأمّا ما وقع في بعض الكتب : (وهو قول أبي بكر الرازي والجصّاص) ـ بالواو ـ فقد قيل : سهو من قلم الناسخ ، والصواب أنهما واحد ، وكان إمام أصحاب الحنفية في عصره، وكان مشهوراً بالزهد ، أخذ عن أبي سهل الزجاج، عن أبي الحسن الكرخي، عن أبي سعيد البردعي، عن موسى بن نصر الرازي، عن محمد، عن أبي حنيفة، وتفقّه على أبي الحسن الكرخي ، وبه انتفع ، وعليه

➲ قال : ومن نعم الله تعالى ان ساقني إلى جمع أخبار فقهاء الأعصار من ذوي الفتيا وقضاة الأمصار من لدن نبيّنا إلى مشايخنا في تلك الآونة ... فجمعت مشايخنا المتقدّمين والمتأخرين بأسانيدهم وعنعناتهم على حسب أعصارهم وطبقاتهم مع إرداف المسائل الغريبة المنقولة عنهم في مشاهير كتب الفتاوى، وتذييل الحكايات العجيبة المسموعة في حقهم عن جماهير العلماء من مشايخ زماننا إلى امامنا الأعظم أبي حنيفة .. ثم إلى رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم، ولقد دوّن المؤرخون كتباً في الطبقات ولم أر أحدا اعتنى ببيان الأسانيد والعنعنات مع ارداف المسائل وتذييل الحكايات .

راجع : هدية العارفين للبغدادي ٢ / ٤١٣ ، الأعلام للزركلي ٧ / ١٧٢، معجم المؤلفين لعمر كحالة ١٢ / ١٦٨ .

تخرّج ، واستقرّ التدريس ببغداد لأبي بكر الرازي، وانتهت الرحلة إليه ، وكان على طريقة من تقدّمه في الورع ، والزهد ، والصّيانة .. إلى آخره*.

و شمس الائمه محمد بن احمد بن ابی‌سهل سرخسی حنفی ـ که از اکابر ائمه و فقهای ایشان است ، و صاحب هدایه تلمیذِ تلمیذ اوست ـ در "مبسوط" گفته:

وبلغنا عن عمر... [أنه][1] قال: لأمنعنّ النّساء فروجهنّ إلاّ من الأكفاء.

وفي هذا دليل على أن للسّلطان يداً في الأنكحة، فقد أضاف المنع إلى نفسه، وذلك يكون بولاية السّلطنة، <1127> وفيه دليل أن الكفاءة في النكاح معتبرة، وأن المرأة غير ممنوعة من أن تزوّج نفسها ممّن يكافيها، وأن النكاح ينعقد بعبارتها.[2] انتهى.

از این عبارت ظاهر است که اضافهٔ عمر منع را به نفس خود دلیل است بر آنکه این منع از خود عمر بود نه مستند به منع خدا و رسول؛ زیرا که سرخسی بر اضافهٔ عمر منع را به نفس خود استدلال کرده بر آنکه برای سلطان ید است

---

*. [الف] کتیبه خامسه . [اعلام الاخیار:].

۱. الزيادة من المصدر .

۲. المبسوط ۴ / ۱۹۶ .

در انكحه و آن به سبب ولايت سلطنت است ؛ چه بنابر اين معناى قول عمر آن خواهد بود كه: منع خواهم كرد از نكاح غير اكفا به سلطنت[۱] ، [و اگر] منع خدا و رسول صلى الله عليه وآله از نكاح غير اكفا ثابت باشد و عمر به اين سبب منع از آن كند، اين معنا هرگز دليلى [به] ثبوت يد براى سلطان در انكحه نمى‌تواند شد؛ چه[۲] ظاهر است كه مراد سرخسى از ثبوت يد براى سلطان در انكحه آن است كه: سلطان به رأى خود بلااستناد به دليل شرعى اگر حكمى در انكحه صادر كند، نافذ كرده و مقبول شود به سبب ولايت سلطنت، و ظاهر است كه اگر اين منع مستند به منع خدا و رسول صلى الله عليه وآله مى‌بود، اين استدلال صحيح نمى‌شد[۳] ، و ظاهر است كه قول عمر: (أنا أنهىٰ عنهما) نيز مثل قول

---

۱. در [الف] كلمه: (سلطنت) خوانا نيست.

۲. در [الف] اشتباهاً اينجا آمده است: (ظاهر است كه مراد سرخسى از ثبوت يد براى سلطان در انكحه نمى‌تواند شد، و).

۳. عبارت به جهت تقديم و تأخير نسّاخ تغيير يافته است، لذا به نحوى كه در متن ملاحظه شد اصلاح گرديد، در [الف] عبارت اين گونه آمده است:

از اين عبارت ظاهر است كه اضافهٔ عمر منع را چه بنابر اين معناى قول عمر آن خواهد بود كه: منع خواهم كرد از نكاح غير اكفا به سلطنت منع خدا و رسول صلى الله عليه وآله از نكاح غير اكفا ثابت باشد، و عمر به اين سبب منع از آن كند، اين معنا هرگز دليلى [به] ثبوت يد براى سلطان در انكحه نمى‌تواند شد، چه ظاهر است كه مراد سرخسى از ثبوت يد براى سلطان در انكحه نمى‌تواند شد، و ظاهر است كه مراد سرخسى از ثبوت

⇐

او: (لأمنعنّ) می‌باشد، بلکه ابلغ است در دلالت بر تخصیص لتقدیم المسند إلیه فیه، ومقابلته فیه نهیه لما ثبت علی عهد الرسول ﷺ، پس در دلالت این قول بر آنکه نهی متعه از عمر صادر شده، نه از خدا و رسول ریبی باقی نماند، ولله الحمد علی ذلك.

و علاوه بر این از این کلام شمس الائمه ظاهر می‌شود که سلطان را اختیار است در انکحه، یعنی او را جایز است که او منع نکاحِ جایز کند؛ پس در این صورت اگر از متعه جایز هم خلافت‌مآب از طرف خود نهی کرده چه جای استغراب است تا این قولش را صرف از مدلول آن کرده، توجیهات رکیکه ایجاد سازند؟!

و محتجب نماند که شمس الائمه سرخسی از اکابر ائمه فحول و منقّدین فروع و اصول بوده، عبدالقادر در "جواهر مضیئه" گفته:

محمد بن أحمد بن أبي سهل أبي بكر السرخسي، تكرّر ذكره في الهداية، الإمام الكبير، شمس الأئمة، صاحب المبسوط وغيره،

⬅ ید برای سلطان در انکحه آن است که: سلطان به رأی خود بلااستناد به دلیل شرعی اگر حکمی در انکحه صادر کند، نافذ کرده و مقبول شود به سبب ولایت سلطنت به نفس خود دلیل است بر آنکه این منع از خود عمر بود، نه مستند به منع خدا و رسول؛ زیرا که سرخسی بر اضافهٔ عمر منع را به نفس خود استدلال کرده بر آنکه برای سلطان ید است در انکحه و آن به سبب ولایت سلطنت است و ظاهر است که اگر این منع مستند به منع خدا و رسول ﷺ می‌بود، این استدلال صحیح نمی‌شد.

أحد الفحول الأئمة الكبار أصحاب الفنون، كان إماماً، عالماً، حجةً، متكلماً، فقيهاً، أُصولياً، مناظراً، لزم الإمام شمس الأئمة أبا محمد عبد العزيز الحلواني حتّى تخرّج به، وصار أنظر أهل زمانه، وأخذ في التصنيف، وناظر الأقران، وظهر اسمه، وشاع خبره، أملأ المبسوط نحو خمسة عشر مجلداً، وهو في السجن بأوزجند محبوس، وعن أسباب الخلاص في الدنيا مأيوس؛ بسبب كلمة كان فيها من الناصحين، سالكاً فيها طريقة الرّاسخين، لتكون له ذخيرة إلى يوم القيامة، و﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾[١]، ﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾[٢]، و﴿لاَ يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ﴾[٣]، و﴿لاَ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾[٤].

قال في المبسوط ـ عند فراغه من شرح العبادات ـ: هذا آخر شرح العبادات بأوضح المعاني وأوجز العبارات، إملاء المحبوس **<1128>** عن الجمع والجماعات.. إلى آخره*.

---

١. المائدة (٥): ٢٧.

٢. الأعراف (٧): ١٩٦.

٣. يوسف (١٢): ٥٢.

٤. التوبة (٩): ١٢٠؛ هود (١١): ١١٥؛ يوسف (١٢): ٩٠؛.

*. [الف] صفحة: ٢١٠/٣٦٩ قوبل على أصل الجواهر المضيئة، ولله الحمد على ذلك. [الجواهر المضيئة ١ / ٢٨ ـ ٢٩].

و محمود بن سليمان الكفوى در كتائب "الاعلام الاخيار" گفته:

الشيخ ، الإمام ، شمس الأئمة السرخسي ، أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي سهل ، كان إماماً ، علامةً ، حجّةً ، متكلّماً ، مناظراً ، أُصوليّاً ، مجتهداً ، عدّه شيخ الإسلام العلامة أحمد بن سليمان بن كمال باشا من المجتهدين في المسائل ، لازم الشيخ الإمام شمس الأئمة الحلواني وتفقّه[1] عليه ، وأخذ عنه حتّى تخرّج به ، وصار أنظر أصحابه ، وأوحد أهل زمانه ، وكان من الأصحاب المجتهدين في المسائل ، كما ذُكر في ذِكْر الشيخ الإمام علي الرّازي في الكتيبة الثانية.. إلى آخره*.

و راغب اصفهانى در "محاضرات" گفته:

قال يحيي بن أكثم لشيخ بالبصرة : بمن احديت[2] في جواز المتعة؟ قال: بعمر بن الخطاب. فقال: كيف هذا وعمر كان أشدّ الناس فيها؟! قال: لأن الخبر الصّحيح قد أتىٰ أنه صعد المنبر ، فقال: إن الله ورسوله أحلاّ لكم متعتين ، وإني أُحرّمهما عليكم ، وأُعاقب عليهما.. فقبلنا شهادته ولم نقبل تحريمه**.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وقفة) آمده است.

* . [الف] الكتيبة الثانية في تلامذة أبي حنيفة . [الاعلام الاخيار:].

۲. كذا في [الف] وفي المصدر : (اقتديت) .

** . [الف] الحدّ الخامس عشر ، قابلت هذه العبارة على أصل نسخة المحاضرات ،

از اين روايت ظاهر است كه يحيى بن اكثم به شيخى از اهل بصره گفت كه: به كدام كس اقتدا كردى در جواز متعه؟ آن شيخ گفت كه: اقتدا كردم در جواز متعه به عمر بن الخطاب. يحيى بن اكثم متعجبانه گفت: چگونه اقتداى تو به عمر در جواز متعه راست آيد حال آنكه عمر سخت‌ترين مردم بود در متعه؟! يعنى به شدت و مبالغه از متعه منع مى‌كرد. آن شيخ گفت كه: اقتداى من به عمر در جواز متعه به اين سبب است كه خبر صحيح آمده است كه: به تحقيق كه عمر بالا رفت به منبر پس گفت كه: بدرستى كه خدا و رسول او حلال كردند براى شما دو متعه را، و به تحقيق كه من حرام مى‌كنم آن هر دو را بر شما، و عقاب مى‌كنم بر آن هر دو.

پس قبول كرديم ما شهادت عمر را به جواز متعه و قبول نكرديم تحريم عمر را. انتهى.

پس از اين روايت ثابت شد كه يحيى بن اكثم به جواب كلام متين‌النظام شيخ بصره قفل سكوت بر لب زده و جوابى از حجت او نتوانست آراست.

و سكوت نزد **مخاطب** دليل تسليم است كه جابجا به ادعاى سكوت صحابه بر تصويب افعال خلفا احتجاج و استدلال مى‌كند؛ و نيز در باب

⮌ وكانت بخط العرب، اشتريتها من كتب غلام‌على آزاد البلگرامى، صاحب سبحة المرجان، والحمد لله المنّان، وهو الموفّق المستعان (۱۲) ح.

[محاضرات الادباء ۲ / ۲۳۵].

چهارم سکوت را دلیل تسلیم گردانیده[۱]، احتجاج به روایت عقیلی بی‌عقل -که از اشدّ متعصّبین مخالفین است - بر اهل حق نموده[۲]، و اهل‌سنت در همین مبحث سکوت صحابه از نکیر بر تحریم متعه ادعا کرده، احتجاج بر تصویب آن می‌نمایند، پس به تقریر این شیخ بصره، و سکوت یحیی بن اکثم -که از اجلّهٔ ائمه قوم اظلم است - و هم سکوت راغب -که از اکابر ائمه جلیل المناقب است - ثابت شد که عمر - حسب خبر صحیح - تصریح کرده به آنکه خدا و رسول متعتین را برای حاضرین حلال کردند، و خودش تحریم آن نموده و تهدید به عقاب بر آن کرده، و این شهادت او به تحلیل مقبول است و تحریم او مردود و مرذول، والحمد لمعطي السّئول وواهب كل مأمول.

و ابن حجر در "صواعق محرقه" در وجوه جواب حدیث غدیر گفته:

خامسها: كيف يكون ذلك نصّاً على إمامته ولم يحتج به هو ولا العباس - رضي الله عنهما - ولا غيرهما <1129> وقت الحاجة إليه؟! وإنّما احتجّ به علي [عليه السلام] في خلافته - كما مرّ في الجواب عن ثامنة الشبه - فسكوته عن الاحتجاج به إلى أيام خلافته قاضٍ

---

۱. در تحفهٔ اثناعشریه: ۱۱۷ به سکوت علامه شوشتری بر آنچه از ذهبی دربارهٔ زراره نقل کرده استدلال بر غرض فاسد خویش کرده.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۱۷.

على من عنده أدنى فهم وعقل بأنه علم أنه لا نصّ فيه على خلافته عقيب وفاة النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.* انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه ابن حجر به عدم استدلال جناب اميرالمؤمنين عليه‌السلام و عباس و غير ايشان به حديث غدير در زمان ابى‌بكر استدلال كرده بر آنكه در اين حديث نصّ بر امامت آن حضرت نيست، حال آنكه عدم استدلال جناب اميرالمؤمنين عليه‌السلام به حديث غدير در زمان ابوبكر نزد اهل حق كذب محض است كه نزدشان احتجاج[1] آن حضرت به اين حديث در وقت ابوبكر ثابت است، بلكه روايات سنيه هم ـ مثل روايت واحدى كما في فواتح الميبدي و غير آن[2] ـ دلالت دارد بر آنكه آن حضرت تمسك به حديث غدير به مقابله ابى‌بكر فرموده، لكن قطع نظر از آن مى‌گوييم كه ـ: هرگاه عدم استدلال جناب اميرالمؤمنين عليه‌السلام و ديگران در زمان ابى‌بكر به حديث غدير ـ با وصف استدلال آن حضرت به آن در ايام خلافت ظاهريه خود كه آن هم كافى است ـ دليل قاطع بر نفى دلالت حديث غدير بر امامت آن حضرت باشد، عدم استدلال خلافت‌مآب به روايات تحريم متعه ـ

---

*. [الف] صفحة ۲٦/۱۱۷ الحادي عشر من الفصل الخامس في ذكر شبه الشيعة، من الباب الأول. [الصواعق المحرقة ۱ / ۱۱۱].

۱. كلمه:(احتجاج) در نسخه [الف] در حاشيه ـ و اشتباهاً كنار سطر قبل ـ آمده.

۲. مراجعه شود به شرح ديوان منسوب به اميرالمؤمنين عليه‌السلام (فواتح ميبدى): ۴۰۵ ـ ۴۰۷، الغدير ۲ / ۳۲.

که اهل سنت نقل می‌کنند ـ بالاولی دلیل قطعی باشد بر آنکه این روایات از اکاذیب و مفتریات است و هیچ اصلی ندارد، و هرگز تحریم متعه از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ثابت نشده.

و هرگاه به این دلائل ساطعه و براهین لامعه دلالت قول عمر بر آنکه نهی متعه از طرف او بوده، و حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله از آن نهی نفرموده ثابت گردید، بطلان تأویل مأوّلین و تسویل مسوّلین به اقصی الغایه رسید.

کابلی در "صواقع" گفته:

أمّا ما روي عنه [أنه] قال: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وأنا أنهىٰ عنهما.. فالإضافة مجاز، والمراد: أنا أظهر النّهي، كما يقال: نهى الشافعي عن شرب كل مسكر قليلاً كان أو كثيراً ، وإنّما آثر هذا القول على ذكر الدليل ، وأضاف النهي إليه لكونه أشدّ تأثيراً في قلب المنكر الخائف من صولته.

هذا؛ ولأنه قد صحّ عند الإماميّة: أنّ الأئمة أباحوا التّحليل، فنسخوا حكم الله ، وحلّلوا ما حرّم الله تعالى، فإن المحلّلة ليست من الأزواج ولا ملك يمين، والتحليل والتّحريم ممنوعان(۱).

هر چند بطلان این تأویل علیل از وجوه سابقه ظاهر و باهر است لکن

---

۱. الصواقع ، ورق : ۲۷۲.

علاوه بر آن مخفی نماند که نهی متعة الحجّ به هر معنایی که گیرند از جناب رسالت‌مآب ﷺ ثابت نشده ـ کما سیظهر علیك فیما بعد بأوضح تفصیل إن شاء الله الجلیل ـ پس حمل نهی متعة الحجّ بر اظهار نهی جایز نباشد، فکذا النهي عن متعة النکاح.

و نیز در ما بعد می‌دانی که عمر گفته است که: سه چیز بودند در عهد رسول خدا ﷺ من حرام می‌کنم آنها را و نهی می‌کنم از آنها: متعة الحجّ، و متعة النکاح، و حيّ علی خیر العمل. [و نهی از حيّ علی خیر العمل] هرگز از جناب رسالت‌مآب ﷺ ثابت نشده[1]، پس لابد **<1130>** که مراد از تحریم آن، تحریم از رأی خود باشد، پس همچنین مراد از تحریم متعه هم، تحریم از رأی خود باشد نه بیان تحریم. والله الهادي إلی الطّریق المستقیم، والصّائن من الانهماك في العناد الذمیم، والاعتساب الملیم.

و نیز به دلالت روایت عمران بن سواده ـ که در مابعد مذکور خواهد شد ـ ظاهر است که تحریم متعه از خود عمر بر خلاف حکم شرع به محض رأی او واقع شده، و عمر هم اتفاق بر این معنا کرده، پس این تأویل در حقیقت تکذیب خود خلافت‌مآب است!

و تعلیل کابلی ایثارِ این قول را بر ذکر دلیل و اضافهٔ نهی به سوی خود به

---

۱. در طعن هفدهم عمر به تفصیل خواهد آمد.

اینکه آن شدیدتر است از روی تأثیر در قلب منکر خائف از صولت عمریه؛ مخدوش است به آنکه: ظاهر است که حاضرین زمان جلالت‌نشان خلافت‌مآب صحابه بودند یا تابعین، پس علاوه بر آنکه ثابت شد که بعض صحابه یا تابعین انکار تحریم متعه داشتند، پر ظاهر است که در حضرات صحابه و تابعین که ـ اهل‌سنت چها مبالغات که در مدح و ثنای اینها نمی‌کنند ـ نهی عمری از نهی خدا و رسول صلی الله علیه و آله زیاده‌تر تأثیر نکرده باشد؛ چه نزد اهل ایمان و ارباب ایقان نهی خدا و رسول زیاده‌تر تأثیر می‌کند از نهی حاکم و سلطان، پس این زیاده تأثیر متمشی نمی‌شود مگر به التزام خروج این حضرات از طریقهٔ ایمانیه و دخول در زمره شیطانیه!

و نیز اگر خلافت‌مآب ذکر نهی شارع می‌کرد، و باز خود هم نهی از آن می‌کرد، این معنا ابلغ و آکد بود در تأثیر از محض نسبت نهی به نفس خطیر، ﴿وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾[1].

پس طرح ذکر نهی شارع را معلل ساختن به اشدّیت تأثیر، در حقیقت تعلیل الشيء بما ینافیه هست.

و نیز خلافت‌مآب بر محض نسبت نهی به نفس خود اکتفا نکرده، بلکه اولاً اباحهٔ متعه در عهد نبوی ثابت ساخته، نهی خود را مقابل آن گردانیده،

---

۱. فاطر (۳۵): ۱۴.

پس در اين مقابله كدام نكته است؟ و چه مداخله است در تأثير؟!

مگر آنكه بفرمايند كه: اشدّيت تأثير اين مقابله به اين وجه است كه از آن ظاهر مى‌شود كه خلافت‌مآب با وصف بيان اباحهٔ متعه در عهد نبوى و اعتراف به آن، چون منع از آن نموده و مبالات به مخالفت خدا و رسول [صلى الله عليه وآله وسلم] و نقض حكم شرعى نكرده، پس او را در رجم و اتلاف فاعل متعه نيز از مخالفت خدا و رسول صلى الله عليه وآله وسلم مبالاتى نخواهد شد، و اصلاً حكم شرع او را مانع از اجراى هواى نفس نخواهد شد، پس البته اين سخن ابلغ و اشدّ است در تأثير و زياده‌تر مانع است از ارتكاب متعه، پس خواهيم گفت كه: اين خود مطلوب ماست، ونعم الوفاق، وحبّذا الاتفاق.

و از همين جاست كه روايت جابر و غير آن دلالت دارد بر آنكه صحابه به محض نهى عمرى از متعه باز آمدند، و روايت ابن عمر ـ كه در مابعد از "درّ منثور" و غير آن منقول خواهد شد ـ هم دلالت دارد بر آنكه ابن عباس به خوف اهلاك عمر فتوا به جواز متعه نمى‌داد، و تقيه در اظهار آن مى‌كرد.

امّا اعتراض كابلى به اينكه: ائمه عليهم السلام اباحهٔ تحليل فرموده‌اند.

پس خرافت محض و مكابرهٔ بحت است، چه ائمه طاهرين عليهم السلام حسب دلالت دلائل قاطعه معصوم‌اند، وقول وفعل ايشان حجّت <1131> است، و سابقاً دانستى كه مولوى نظام‌الدّين والد مولوى عبدالعلى تصريح كرده است به آنكه: حضرت امام محمدباقر عليه السلام مى‌داند اشيا را كما هي به قوّت الهام الهى

که نمی‌آید آنرا شکّی لا من بین یدیه ولا من خلفه[1]، و نفی خطا از امام رضا علیه السلام به نصّ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله دانستی[2]، پس قول ایشان خود دلیل شرعی است، حکم ایشان را مخالف حکم خدا پنداشتن، کفر و ضلال خود ثابت ساختن است!

و ظاهراً **مخاطب** هم بر شناعت این اعتراض متنبه شده از ذکر آن دم درکشیده.

و محلّله داخل ازواج است یا ملك یمین، لعموم الملك من ملك العين وملك المنفعة، فإخراج المحلّلة من الأزواج وملك اليمين محض تخرّص[3] باطل، وفاسد تخمين يجلب التهجين والتّوهين، والله الموفّق المعين.

و سابقاً دانستی که عطا بن ابی‌رباح هم به تحلیل قائل، بلکه به این حکم عامل بود[4]، پس کابلی در پردهٔ اعتراض بر اهل حق، تکفیر و تضلیل آن امام جلیل می‌خواهد، و اسلاف و اساطین دین خود راکه اتفاق بر مدح و تعظیم و

---

۱. در طعن هفتم عمر از مولوی نظام‌الدین در "صبح صادق" گذشت.

۲. در طعن هفتم عمر از خواجه محمد پارسا در فصل‌الخطاب: ۵۷۸ ـ ۵۷۹، و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمهٔ فصل‌الخطاب، ورق: ۲۵ (صفحه: ۵۰) گذشت.

۳. در [الف] اشتباهاً: (تحرّض) آمده است.

۴. قبلاً از عمدة القاری ۱۷ / ۲۴۶، ومرآة الزمان قائل بودن او بـه تـحلیل مـتعه گذشت، ولی در مورد تحلیل إماء کلام او بعداً خواهد آمد.

ثنا و تكريم او دارند، و افادات او را بر سر و چشم می‌گذارند، به نهايت مرتبه تفضيح و تقبيح می‌كند.

و طاووس هم ـ كه از اكابر تابعين و اجلّهٔ ائمهٔ معتمدين ايشان است، و نبذی از محامد و فضائل او شنيدی ـ قائل به جواز تحليل بود، بلكه به سبب مزيد تأكيد و اهتمام أهنأ و حلال‌تر بودن آن از طعام، ثابت می‌فرمود، چنانچه در "درّ منثور" به تفسير آيهٔ: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ﴾[1] گفته:

أخرج عبد الرزاق، عن طاووس أنه قال: هو أحلّ من الطّعام، فإن ولّدت فولدها للّذي أحلّت [له][2]، وهي لسيدها الأول.* انتهى.

از اين روايت ثابت است كه طاووس ارشاد كرده كه تحليل حلال‌تر است از طعام، و اگر امهٔ محلّله بزايد پس ولد او برای كسی است كه اين امه برای او حلال كرده شد، و اين امه مملوک سيّد اول است، فالعجب كلّ العجب من هؤلاء الأخفّاء الهامّ، الفاقدين للأحلام، كيف يستطيلون ألسنة التشنيع والطعن على مذهب أهل الحقّ الكرام، المأخوذ من هداة الأنام عليهم آلاف التحية

---

١. المؤمنون (٢٣): ٥.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾ [آيه: ٣].. إلى آخر الآيات از سورهٔ مؤمنون جزء ١٨. قوبل على نسخة من الدّرالمنثور. [الدرّالمنثور ٥/٥].

والسّلام ، وطاووسهم الإمام ، وقدوتهم القمقام يقول: إنه أحلّ من الطعام! فلو ذاقوا طعم الإسلام لما تفوّهوا بـ:أنّ هذا الحلال حرام، وأنّه من الشنائع العظام ، وكبائر الآثام، فالله تعالى حسيبهم وحسيب أمثالهم من المتجاسرين الأقزام ، ومجازهم على شنيع صنيعهم يوم القيام.

و اگر به سبب مزید تعصب منحوس ، تجویز عطا و طاووس را مانع از طعن و استهزا و فسوس نگردانند، اینک دریابند که تجویز و تحلیلِ تحلیل از حبر نبیل ، وبحر جليل ، أعلم أئمتهم بالتفسير، وملاذ خليفتهم النحرير، المتجاوز مدائحه وفضائله عن القياس، الصحابي العادل ، ابن عباس ثابت است، پس چاره نیست از قفل سکوت بر لب هرزه درا[1] زدن ، و خط نسخ بر خرافات و جزافات زدن!

علامه سیوطی در تفسیر "درّ منثور" به تفسیر آیهٔ: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ﴾[2] گفته:

أخرج عبد الرّزاق ، عن ابن عباس ـ رضي‌الله‌عنهما ـ، قال:
إذا أحلّت امرأة الرجل أو ابنته أو أُخته له جاريتها، فليصبها وهي لها*.

---

۱. هرزه درا: پرگو، یاوه‌گو. مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

۲. المؤمنون (۲۳): ۵.

*. [الف] نشان سابق. [الدرّ المنثور ۵ / ۵].

از این روایت ظاهر است که ابن عباس ارشاد کرده <1132> که هرگاه حلال کند زنِ مرد یا دختر او یا اُخت او برای او جاریه خود را، پس باید که آن مرد جماع با او کند، و آن جاریه مملوکه برای آن زن است که تحلیل کرده، یعنی از ملک او بیرون نمی‌رود و به سبب تحلیل بر مرد حلال می‌شود.

و نیز عطا ارتکاب جماع و ایقاع وقاع به تحلیل رجل ولیدهٔ خود [را] برای غلام و پسر و برادر و پدر، و تحلیل زن برای زوج، و ارسال ولیده برای مهمان نقل کرده، چنانچه در "درّ منثور" مسطور است:

أخرج عبد الرّزاق، عن عطا، قال: كان يفعل يحلّ[1] الرجل وليدته لغلامه وابنه وأخيه وأبيه، والمرأة لزوجها، وقد بلغني أنّ الرّجل يرسل وليدته إلى ضيفه*.

از این روایت ظاهر است که عطا ارشاد کرده که فعل کرده می‌شد، یعنی جماع کرده می‌شد به سبب حلال ساختن مرد ولیده ـ یعنی امهٔ ـ خود را برای غلام خود و پسر خود و برادر خود و پدر خود، و نیز جماع کرده می‌شد به سبب حلال کردن زن، مملوکه خود را برای زوج خود، و نیز عطا فرموده که:

---

١. كذا في المصدر، والمحلّى، وتلخيص الحبير، وتعليق التعليق.
وفي تفسير الآلوسي: (كان يفعل ذلك، يحلّ الرجل وليدته).

*. [الف] نشان سابق. [الدرّ المنثور ٥ / ٥، وراجع: المصنف لعبد الرزاق ٢١٦/٧، المحلّى ٢٥٨/١١، تلخيص الحبير ١٩٤/١٠، تفسير الآلوسي ٢٧/١٨، تعليق التعليق لابن حجر ٥ / ١٢١، وحكم ابن حجر بصحتها].

رسیده است مرا که مردی می‌فرستاد ولیدهٔ خود را به سوی مهمان خود.

و پر ظاهر است که عطا از تابعین است، پس عطا این حکایت فعل و ارسال از صحابه باکمال برای اثبات جواز آن کرده باشد، پس ثابت شد که حضرات صحابه هم قائل، بلکه عامل به تحلیل بودند، و برای غلام و پسر و برادر و پدر تحلیل اماء خود می‌کردند، و ایشان بی‌تکلّف تصرف بر ایشان می‌نمودند، بلکه به قول **مخاطب** حلوای بی‌دود را می‌خوردند، و چسان چنین نباشد که تحلیل حسب ارشاد طاووس حلال [تر] از طعام است.

و بالفرض اگر عطا این فعل و ارسال از تابعین هم نقل کرده باشد، پس آن هم برای تفضیح و تخجیل کابلی و **مخاطب** و دیگر اسلافشان کافی است که صدق و صلاح تابعین به شهادت جناب ختم‌المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم به اعتراف خود **مخاطب** ثابت است و دیگر ائمه سنیه هم در اثبات مدایح و مناقب و مفاخر برای تابعین اهتمام دارند.

دلیل پانزدهم:

در "مسند" احمد بن حنبل مسطور است:

حدّثنا عبد الله، قال: حدّثني أبي، حدّثنا بهز، قال: وحدّثنا عفان، قالا: و (أنا) همام، (نا) قتادة، عن أبي نضرة، قال: قلت لجابر بن عبد الله: إن ابن الزبير ينهىٰ عن المتعة، وإن ابن عباس يأمر بها! قال: فقال: على يدي جرى الحديث، تمتّعنا مع

رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ـ قال: عفان(١) ومع أبي بكر فلمّا ولي عمر خطب الناس، فقال: إن القرآن هو القرآن، وإن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم هو الرسول، وإنهما كانا متعتان على عهد رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم إحداهما متعة الحج والأُخرى متعة النّساء*.

اين روايت به دو وجه دلالت دارد بر جواز متعه:

اول: آنكه جابر حلّ متعه را از خود و ديگر اصحاب در عهد جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله و عهد ابى‌بكر نقل نموده.

دوم: آنكه جابر از عمر نقل كرده كه او بعد اعتراف به قرآنيت قرآن و رسالت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله گفته كه: به تحقيق بودند **<1133>** دو متعه بر عهد رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يكى از آن متعه حج است و ديگرى متعه نسا. پس خلافت‌مآب حسب اين روايت صرف بودن متعه حج و متعه نسا بر عهد جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل نموده و نسخ آن ادعا نكرده، پس جواز متعه ثابت باشد و در ثبوت آن اصلاً ريبى دامن‌گير نشود.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (غفان) آمده است.

*. [الف] صفحة ۳۰/۴۶۳ قوبل هذه العبارة على أصل مسند أحمد بن حنبل بنسخة عتيقه بخط العرب، و هذه الرواية في مسند عمر بن الخطاب. (١٢). [مسند احمد ٥٢/١].

و دیگر وجوه دلالت این روایت بر جواز متعه از بیانات سابقه ظاهر است[۱]. اعنی تقریر رازی در اخبار آحاد[۲] ـ، و تقریر **مخاطب** در افاده سکوت حصر را[۳] ، و استدلال طائفه از اهل سنت به قول عمر[۴] و غیر آن در اینجا جاری است.

و والد ماجد **مخاطب** هم این روایت را در "ازالة الخفا" نقل کرده، لکن تفسیر آن به فقره (لیستا بعده) از طرف خود زیاده نموده، چنانچه گفته:

أحمد بن حنبل، عن جابر بن عبد الله : تمتّعنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ومع أبي بكر، فلما ولي عمر بن الخطاب الخلافة خطب الناس، فقال: إن القرآن هو القرآن، وإن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم هو الرسول، كانتا متعتان على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم إحداهما متعة الحج والأُخرى متعة النّساء معناه ليستا بعده*.

---

۱. اشاره است به بیانی که در ذیل دلیل هفتم و چهاردهم از ادله جواز متعه گذشت.

۲. المحصول ۴ / ۳۷۷.

۳. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۵۶.

۴. زاد المعاد ۳ / ۴۶۲ ـ ۴۶۳.

*. [الف] صفحة ۲۲۲/۶۳۰ کتاب الحج من فقهیات عمر. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱۰۴/۲].

و اين تفسير محض تخرص و تخمين ، و تصرف موجب تهجين است، و فقره : (كانتا متعتان على عهد رسول الله ﷺ) هرگز دلالت بر نفى اين هر دو متعه بعدِ آن حضرت ندارد، بلكه استمرار شريعت آن حضرت مقتضى دوام و بقاى ما ثبت على عهده ﷺ [است]، پس اين تفسير در حقيقت عكس مدلول روايت است.

و اگر بگويد كه: چون نهى عمر از متعتين حسب روايات ديگر ثابت است لهذا اين روايت را هم حمل بر نفى متعتين بعد آن حضرت بايد كرد.

پس مخدوش است به اينكه: اين حمل وقتى لازم مى‌شد كه حمل اين روايت بر بيان جواز متعتين ممكن نمى‌شد ، حال آنكه مدلول صريح آن بيان جواز متعتين است ، و جايز است كه خلافت‌مآب در اول ولايت خود بيان تجويز متعتين فرمودند و اقرار به حق نمودند، و هرگاه نصف زمان خلافت منقضى گشت تحريم حلال و تغيير حكم رسول ربّ متعال آغاز نهادند، و ظاهر است كه متبادر از اين روايت همين است كه اين خطبه در اول ولايت خود فرموده ، حيث قال: (فلمّا ولي عمر بن الخطاب الخلافة خطب الناس..) إلى آخره ، و نهى از متعهٔ نسا بعد انتصاف زمان خلافت عمريه ـ حسب روايت خود جابر كه از "عمدة القارى" منقول شده[1] ـ واقع گرديده، پس

---

١. عمدة القارى ١٧ / ٢۴۶ .

بنابر حمل این روایت مسند بر جواز متعتین، ابقای هر دو روایت جابر بر معنای متبادر از آن بی‌کلفت ممکن است، و اصلاً حاجت به توجیه و تأویل نمی‌افتد، به خلاف آنکه اگر این روایت را محمول کنند بر نفی متعتین، لازم آید که معنای : (فلمّا ولي عمر بن الخطاب..)، (فلمّا انقضى نصف زمان خلافة عمر بن الخطاب) شود[۱].

ومع‌هذا **<1134>** بر این تفسیر دلیلی نیست و مجرد ورود نهی در روایات آخر، مستلزم حمل آن بر نفی متعتین[۲] نمی‌تواند شد ؛ لإمكان الجمع بما ذكرنا، وعدم قيام دليل على امتناع صدور الأقوال المتناقضة عن عمر، بل قيام الدّليل على جوازه، بل وقوعه، كما ثبت فيما سبق.

و اگر گوید که : این تفسیر به سبب آن است که عمر، بودن متعتین را در عهد آن سرور ذکر نموده، و بودن آن هر دو بعد آن حضرت چون ذکر نکرده، پس این دلالت بر تخصیص و حصر و نفی آن از مابعد آن حضرت نماید.

پس خواهیم گفت که: باز مطلوب ما حاصل است؛ زیرا که عمر در قول خود : (متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أنا أنهىٰ عنهما)، نهی متعتین از آن حضرت ذکر نکرده، بلکه صرف نهی را نسبت به

---

۱. در [الف] اشتباهاً به جای (شود) عبارت: (خواهد بود) آمده است که اصلاح شد.

۲. از (لازم آید که) تا (نفی متعتین) در [الف] اشتباهاً تکرار شده است.

خود نموده، و آن هم به تقديم مسند اليه، پس اين قول دلالت خواهد كرد بر آنكه نهى متعتين از آن حضرت واقع نشده، فلله الحمد كه براى دلالت اين كلام بر مطلوب، دليلى ديگر به هم رسيد.

و مع ذلک كلّه اين تفسير هم مضرتى به مقصود نمى‌رساند، چه مفادش آن است كه: متعتين بعد آن حضرت نيستند، و در زمان كرامت‌نشان آن سرور بودند، و اين خود مستلزم طعن و ملام و تبكيت و افحام است كه چگـونه امرى كه در زمان آن سرور باشد، بعدِ آن حضرت مرتفع گردد؟!

دليل شانزدهم:

ولى‌الله در "ازالة الخفا" ـ كه خود مخاطب، مؤلّف و مؤلَّف هر دو را نهايت مدح و ستايش در باب امامت اين كتاب نموده است[١] ـ گفته:

قال أبو جعفر محمد بن جرير الطّبري ـ في تاريخه ـ: روى عبدالرّحمن بن أبي زيد، عن عمران بن سوادة الليثي، قال: صليت الصّبح مع عمر، فقرأ: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرىٰ﴾[٢]، وسورة معها، ثم انصرف، فقمت معه فقال: أحاجة؟ قلت: حاجة، قال: فألحق.. فلحقت، فلمّا دخل أذن؛ فإذا هو على رمال سرير ليس فوقه شيء، فقلت: نصيحة، قال: مرحباً بالناصح غدواً وعشيّاً،

---

١. تحفهٔ اثناعشريه: ١٨۴.

٢. الإسراء (١٧): ١.

قلت: عابت أُمّتك ـ أو قال: رعيّتك ـ عليك أربعاً، قال: فوضع الدّرّة، ثم ذقن عليها ـ هكذا روى ابن قتيبة، وقال أبو جعفر: فوضع رأس درّته في ذقنه، ووضع أسفلها على فخذه ـ وقال: هات، قال: ذكروا أنك حرّمت المتعة في أشهر الحجّ ـ وزاد أبو جعفر: وهي حلال ـ ولم يحرّمها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولا أبو بكر، فقال: أجل! إنكم إذا اعتمرتم في أشهر حجّكم رأيتموها مجزيةً من حجّكم، فقرع حجّكم، وكانت قائبةً قوب عامها، والحجّ بهاء من بهاء الله.. وقد أصبتُ!

قال: وذكروا أنّك حرّمت متعة النساء، وقد كانت رخصة من الله نستمتع بقبضة، ونفارق عن ثلاث.

قال: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد أحلّها في زمان ضرورة، ورجع الناس في السعة، ثم لم أعلم أحداً من المسلمين عاد إليها ولا عمل بها، فالآن من شاء نكح بقبضة، وفارق عن ثلاث بطلاق.. وقد أصبتُ!

قال: وذكروا أنك أعتقت الأمة إن وضعتْ ذا بطنها بغير عتاقة سيدها.

قال: ألحقت حرمة بحرمة، وما أردت إلاّ الخير وأستغفر الله!

قال: وشكوا منك <1135> عنف السّياق، وشدّة النهر للرّعية، قال: فنزع الدّرة، ثم مسحها حتّى أتى على سيورها، وقال: وأنا

زميل محمد صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في غزاة قرقرة الكدر، ولِمَ فوالله إني لأُرتع فأُشبع، وأسقي فأروي، وإني لأضرب العروض، وأزجر العجول، وأدبّ قدري، وأسوق خطوتي، وأردّ اللّفوت، وأضمّ العنود، وأكثر الزجر، وأقلّ الضرب، وأشهر بالعصا، وأدفع باليد، ولولا ذلك لأعذرت.

قال أبو جعفر: فكان معاوية إذا حدّث بهذا الحديث يقول: كان ـ والله ـ عالماً برعيته*.

اين روايت كه معاويه آن را مكرر بيان مى‌كرد، و بعد بيان تأييد و تصديق خلافت‌مآب در فخر و مباهاتش مى‌نمود، دلالت واضحه دارد بر آنكه: عمران بن سواده ليثى به خدمت خلافت‌مآب عرض كرد كه عيب مى‌كنند امت تو يا رعيت تو چهار چيز را، يعنى زبان طعن و ملام و عيب و ايلام به سبب چهار چيز مى‌گشايند، و احكام خلافت‌مآب را مخالف حكم خدا و رسول مى‌دانند، و مى‌گويند كه: عمر حرام كرده متعه را حال آنكه متعه رخصت بود از جانب خدا كه استمتاع مى‌كردند صحابه به قبضه[اى] و مفارقت مى‌كردند بعد سه روز، و به جواب اين طعن و عيب خلافت‌مآب

---

*. [الف] $\frac{۴۴۵}{۶۲۰}$ در رساله كلمات عمر در سياست ملک و تدبير منازل و معرفت اخلاق از مآثر عمر. (۱۲).

[ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۵، و مراجعه شود به: تاريخ طبرى ۳ / ۲۹۰، شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۱۲۱، بحارالأنوار ۳۰ / ۶۱۹، الغدير ۶ / ۲۱۲].

اصلاً نقل نسخ متعه نکردند، و نهی و تحریم آن را اضافه به جناب رسالت‌مآبﷺ نفرمودند، پس سکوت خلافت‌مآب از ذکر ناسخ به جواب طعن طاعنین و عیب عائبین [در] مقام مسیس حاجت و شدت فاقه به ذکر عذر بود، دلیل قطعی و برهان یقینی است که نسخ آن از جناب رسالت‌مآبﷺ نزد خلافت‌مآب اصلی نداشت، ورنه چگونه آن را در اینجا ذکر نمی‌کرد، و آخر برای کدام روز سیاه آن را برداشته بود؟! ولا عطر بعد عروس، ولا مخبأ بعد بؤس.

و تقریر رازی در اخبار آحاد یاد باید کرد که جریان آن در این مقام به نهایت اولویت ظاهر است.

و همچنین تقریر خود **مخاطب** که سکوت در مقام بیان مفید حصر است[1].

و لزوم ذکر چیزی که پیش‌قدم باشد در امری به مقام ذکر مقتضیات آن امر.

و همچنین استدلال طائفه[ای] از اهل‌سنت به قول عمر: (أنا أنهیٰ وأُعاقب علیها) در اینجا جاری است... إلی غیر ذلك[2].

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۵۶.

۲. اشاره است به بیانی که در ذیل دلیل هفتم و چهاردهم از ادله جواز متعه گذشت، با استفاده از کلام رازی در المحصول ۴ / ۳۷۷، و دهلوی در تحفهٔ اثناعشریه: ۲۵۶، و مطلبی که از گروهی از عامه در زاد المعاد ۳ / ۴۶۲ ـ ۴۶۳ نقل شده است.

و علاوه بر همه قول خلافت‌مآب : (قد أحلّها في زمان ضرورة ، ورجع الناس إلى السعة) صريح است در آنکه تحليل متعه از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم واقع شده، لكن چون آن زمان ضرورت بود و حالا مردم رجوع به سعه كردند از اين سبب خلافت‌مآب متعه را در اين زمان جايز نمى‌دانند، و اين هم دلالت واضحه دارد بر آنكه تحريم متعه از خلافت‌مآب به محض توهم تقييد تحليل به ضرورت بوده، نه به سبب صدور نسخ آن، و تحريم آن از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم.

و بطلان اين توهم پر ظاهر است چه اگر تحليل امرى در زمان ضرورت واقع شود، از آن تقييد، تحليل به ضرورت لازم نمى‌آيد، و اعتبار به عموم لفظ و اطلاق آن است، ومسأله: (العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب) مشهور و معروف است، و خود **مخاطب** در باب امامت گفته است:

العبرة بعموم اللفظ لا لخصوص السبب **<1136>** قاعدهٔ اصوليه متفق عليها است بين الشيعه و السنى.[۱] انتهى.

و الفاظ دالّه بر اباحهٔ مطلقه در روايات سابقه گذشته مثل آنچه جابر و سلمه از رسولِ حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم نقل كرده‌اند ـ أعني لفظ : (استمتعوا) ـ كه مثل ديگر خطابات شرعيه مطلق است و غير مقيد به

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه : ۱۹۱.

ضرورت، و نیز قول آن حضرت: (أیّما رجل شارط امرأة..) إلی آخره که سلمه روایت کرده، عام است ... إلی غیر ذلك ممّا ستسمع.

پس هرگاه امر مطلق و اجازهٔ عام متحقق باشد گو در زمان ضرورت واقع باشد، این معنا موجب تخصیص و تقیید آن به زمان ضرورت نمی‌تواند شد، وذلك بیّن لا سترة فیه.

و نیز از این روایت ثابت است که به سبب تحریم متعه بر خلافت‌مآب حاضرین زمان جلالت‌نشانش طعن و عیب بر حضرت او می‌کردند، پس ثابت شد که طعن تحریم سلفی و قدیم و نهایت مضبوط و مستقیم است؛ زیرا که اگر این طاعنین از صحابه بودند، فالاقتداء بهم في هذا الطّعن یوجب الاهتداء، و اگر این طاعنین از تابعین بودند، پس صدق و صلاح ایشان هم به اعتراف خود **مخاطب** به شهادت جناب رسالت‌مآبﷺ ثابت است، پس این طعن راست و درست و صادق و صحیح باشد به شهادت نبوی[1].

عجب که صدق و صلاح تابعین برای الزام اهل حق حجت شود! و برای افحام سنیه و الزام خلافت‌مآب به جُوی نیارزد، ﴿إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾![2]

بالجمله؛ در دلالت این روایت بر آنکه تحریم عمر متعه را به محض رأی

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۶۲.

۲. سورة ص (۳۸): ۵.

و تخمين و استحسان بود نه مستند به حديث مرفوع و اثر منقول اصلاً ريبى و شكى نيست.

و اگر با وصف نهايت ظهور آن، مكابره و جدال را ترک نکنند اينک به عنايت الهى ـ عوداً على بدء، واستئنافاً من رأس ـ به تصريح ابن‌القيّم ـ كه از اكابر محققين و اعاظم متبحّرين و اجلّهٔ معتمدين و افاخم مستندين ايشان است ـ اين دلالت را، و آن هم به طريق اولويت ثابت سازيم.

پس مخفى نماند كه ابن‌القيّم در "زاد المعاد" ـ در مقام اثبات جواز فسخ حج ـ گفته:

ويدلّ على أنّ ذلك رأي محض، لا ينسب إلى أنه مرفوع إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن عمر بن الخطاب... لمّا نهىٰ عنها، قال له أبو موسى الأشعري: يا أميرالمؤمنين! ما أحدثت في شأن النّسك؟! فقال: إن نأخذ بكتاب ربّنا، فإن الله تعالى يقول: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ﴾[1]، وإن نأخذ بسنّة رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم، فإن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم لم يحلّ حتّى نحر.

فهذا اتفاق من أبي موسى وعمر على أن منع الفسخ إلى المتعة والإحرام بها ابتداءً إنّما هو رأي من عمر، أحدثه في النّسك ليس

---

١. البقرة (٢): ١٩٦.

عن رسول [الله] صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، وإن استدلّ له بما استدل، وأبو موسي كان يفتي الناس بالفسخ في خلافة أبي بكر كلّها [و]صدراً من خلافة عمر حتّى فاوض عمر في نهيه عن ذلك، واتفقا على أنه رأي أحدثه عمر في النّسك، ثم صحّ عنه الرجوع عنه*.

از این عبارت ظاهر است که ابن القیّم به این حدیث مشتمل بر مکالمه ابوموسی باعمربن‌الخطاب < 1137 > استدلال‌کرده‌بر آنکه: ابوموسی و عمر اتفاق کرده‌اند بر آنکه منع فسخ حج جز این نیست که رأی است از عمر ـ که احداث کرده آن را عمر در نسک ـ و نیست این معنا از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و گو استدلال کرده عمر برای منع فسخ به آنچه استدلال کرده، یعنی استدلال مفید نیست و به کار نمی‌آید، و اصغا را نشاید که از این استدلال هم منع فسخ از آن حضرت ثابت نمی‌شود.

و نیز قول او: (واتفقا على أنه رأي أحدثه عمر في النسك) به تأکید و تکرار اظهار می‌کند که این روایت دلالت دارد بر آنکه منع فسخ، محض رأی محدث بود که عمر آن را در نسک احداث کرده، و مستند به ارشاد سرور عباد نبوده.

---

* . [الف] فصل العذر الثاني: اختصاص ذلك بالصحابة من مبحث فسخ الحجّ من فصول هديه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في الحجّ. (۱۲).

قوبل على أصل زادالمعاد. (۱۲). [زاد المعاد ۲ / ۱۹۶].

پس هرگاه این روایت ـ حسب افاده ابن القیّم ـ دلالت کند بر آنکه منع فسخ نزد عمر هم محض رأی بود و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله ثابت نشده، و آن حضرت منع از فسخ حج نکرده، پس روایت عمران بن سواده هم به کمال صراحت دلالت خواهد کرد بر آنکه عمر اتفاق کرده بر آنکه تحریم متعه رأی بود که عمر آن را احداث کرده، و حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله آن را ارشاد نفرموده؛ چه هیچ فارقی در این دلالت در هر دو روایت موجود نیست، بلکه هر دو نهایت متماثل و متقارب‌اند، بلکه روایت عمران بن سواده ابلغ است در دلالت بر بطلان ثبوت منع متعه از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله [چون]:

اولاً: قول عمران بن سواده: (فقلت: نصيحة) دلالت واضحه دارد بر آنکه عمران تحریم متعه را و مثل آن را شنیع و فظیع دانسته که ذکر عیب مردم را بر آن، عین مصلحت خلافت‌مآب، وترک آن را موجب فضیحت بی‌حساب در روز حساب وانموده، و تقدیم تمهید به ذکر آنکه: نزد او نصیحتی است، دلالت بر تعظیم و تفخیم این امر و مزید تفظیع و تقبیح ما صدر عنه دارد، کما لا يخفى، و در روایت عمران بن حصین این تقدیم تمهید نیست.

دوم: آنکه قول او: (عابت أُمتك أو رعيتك) دلالت صریحه دارد بر آنکه عمران بن سواده تصریح کرده به عیب امت یا رعیتِ خلافت‌مآب بر تحریم متعه و غیر آن؛ و این تصریح هم دلالت بر کمال استعظام و استشناع دارد که با وصف آن همه مهابت و عظمت خلافت ـ به سبب مزید شناعت احکامِ

خلافت‌مآب ـ ضبط نفس نتوانسته، تصریح عیب امت یا رعیت بر این چهار چیز نموده.

سوم: آنکه روایت عمران بن سواده دلالت دارد بر کثرت عائبین خلافت‌مآب بر تحریم متعه و امثال آن.

چهارم: آنکه روایت عمران بن سواده مدلّل و مبرهن است، یعنی او وجه عیب و طعن مردم را بر تحریم متعه با دلیل نقل کرده، یعنی گفته که: امت یا رعیت تو ذکر می‌کنند که: تو حرام کردی متعهٔ نسا را، و حال آنکه به تحقیق بود متعهٔ نسا رخصت از خدا که استمتاع می‌کردیم به قبضه[ای] و مفارقت می‌نمودیم بعد سه روز، پس در این کلام صراحتاً اثبات مخالفت حکم عمر به تحریم متعه با حکم خدا و فعل مسلمین [گردید].

پنجم: آنکه در این روایت **<1138>** خود عمر هم به مطلوب طاعنین ـ که ثبوت تحلیل متعه است از شارع ـ تصریح کرده، یعنی گفته که: (به درستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله هر آئینه حلال کرد متعه را در زمان ضرورت). و این کلام که مؤکد است به وجوه عدیده، یعنی لفظ (إن) و جملهٔ اسمیه و لفظ (قد) دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله متعه را حلال ساخته، گو در زمان ضرورت باشد، و ظاهر است که از صدور حکمی در زمانی، تقیید آن حکم به مثل آن زمان لازم نمی‌آید تا تقییدِ الفاظِ حکم به آن زمان ثابت نشود، ودونه خرط القتاد.

ششم: آنکه در روایت عمران بن سواده، عمر احتجاج و استدلال بر تحریم متعه نه از کتاب نموده و نه از سنت، بلکه صرف توهم تقیید حلّ به زمان ضرورت ظاهر کرده، و دلیلی بر آن وارد ننموده، به خلاف روایت عمران بن حصین که در آن بر منع فسخ حج به کتاب و سنت استدلال نموده.

پس هرگاه با این همه فروق ظاهره روایت عمران بن حصین دلیل باشد بر آنکه عمر منع فسخ حج را رأی محدث خود می‌دانست، به سبب آنکه عمر نسبت[1] احداث را به خود انکار ننموده، و منع فسخ حج [را] از ارشاد آن سرور نقل نکرده، پس به کمال اولویت ـ اعنی اولویت شش مرتبه! ـ دلالتِ روایت عمران بن سواده بر آنکه تحریم متعه از خود عمر بوده نه از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ظاهر خواهد شد، والحمد لله رب العالمين.

دلیل هفدهم:

سیوطی در "تاریخ الخلفاء" گفته:

فصل: في أوّليات عمر:

قال العسكري: هو أول من سمّي: أميرالمؤمنين، وأول من كتب التاريخ من الهجرة، وأول من اتخذ بيت المال، وأول من سنّ قيام شهر رمضان، وأول من عسّ بالليل، وأول من عاقب على

---

١. در [الف] اشتباهاً: (بسبب) آمده است.

الهجاء، وأول من ضرب في الخمر ثمانين، وأول من حرّم المتعة، وأول من نهى عن بيع أُمّهات الأولاد، وأول من جمع الناس في صلاة الجنائز على أربع تكبيرات.. إلى آخره*.

از این عبارت ظاهر است که: عمر اول کسی است که تحریم متعه کرده و تحریم متعه از اولیات او است، و این معنا دلالت صریحه دارد بر آنکه تحریم متعه از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله واقع نشده.

و به سبب وضوح این دلالت بعض اکابر محققین ایشان را ـ به ملاحظه آن ـ حیرت و عجز رو داده که بعد نقل قولِ بعض اسلاف سنیه به تحلیل متعه و تحریم آن چهار بار، بر امر به نظر [به] آن [همراه] با این قول اکتفا فرموده!

علی بن برهان‌الدین حلبی در "انسان العیون" در ذکر متعه گفته:

وعن بعضهم : أُبيحت وحرّمت أربع مرات، ولينظر هذا مع قول بعضهم: أن أوّل من حرّم المتعة سيدنا عمر...** انتهى.

وغرض از حکم به نظر، آن است که از غایت مخالفت هر دو قول، تعجب باید ساخت که قول اول دلالت دارد بر آنکه چهار بار تحریم متعه در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله [واقع شده]، وقول ثانی دلیل است بر آنکه یک بار هم تحریم در زمان آن حضرت صادر نشده، بلکه تحریم آن ابتدا در زمان

---

* . [الف] ذكر عمر بن الخطاب. (۱۲). [تاريخ الخلفاء ۱ / ۱۳۷ ـ ۱۳۸].

** . [الف] غزوة خيبر قوبل على متعة [كذا، والصحيح : أصله] من نسخة خطية بمصر (۱۲). [السيرة الحلبية ۲ / ۷۵۲].

عمر واقع شده؛ پس هر دو قول در غايت بعد و تخالف است، و موجب غايت عجب و تحير!!

دليل هجدهم:

در "تفسير <1139> ثعلبى" مذكور است:

(أنا) الحسين بن محمد بن الحسين بن عبد الله، (نا) موسى بن محمد بن علي بن عبد الله، (نا) موسى بن هارون بن عبد الله الجمّال، (نا) محمد بن الصباح، (نا) عبد الله بن رجا، عن عمران بن سليم، عن أبي رجاء العطاردي[1]، عن عمران بن حصين، قال: نزلت آية المتعة في كتاب الله تعالى، لم تنزل آية بعدها تنسخها، فأمرنا بها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وتمتّعنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ومات[2] ولم ينهنا عنها، قال رجل بعد برأيه ما شاء.

[قال الثعلبي :][3] قلت: فلم يرخّص في نكاح المتعة إلاّ عمران بن حصين، وعبد الله بن عباس، وبعض أصحابه، وطائفة من أهل البيت، وفي قول ابن عباس يقول الشاعر:

---

١. لم يرد في المصدر من أول السند إلى هنا.

٢. لم يرد في المصدر (ومات).

٣. الزيادة من المصدر.

أقول للركب إذ طال النوا[۱] بنا
يا صاح! هل لكم في فتوى ابن عباس
هل لكم[۲] في رخصة الأطراف ناعمة
تكون مثواك حتّى يرجع[۳] الناس[۴]

---

۱. في المصدر : (الثوا) .

۲. في المصدر : (لك) .

۳. في المصدر : (مرجع) .

۴. تفسير الثعلبي ۳ / ۲۸۷ .

این شعر ، شعر معروفی است که به کیفیت‌های مختلف نقل شده است :

بیت اول :

قد قلت للشيخ لمّا طال محبسه

أقول للشيخ لمّا طال مجلسه

قال المحدث لمّا طال مجلسه

قد قال لي الشيخ لمّا طال مجلسه

أقول وقد طال الثواء بنا معا

أقول للركب إذ طال الثواء بنا

بیت دوم :

يا صاح هل لک في فتوى ابن عباس

بیت سوم :

هل لک في رخصة الأطراف آنسة

از اين عبارت ثابت است كه عمران بن حصين گفته كه: نازل شد آيه متعه در كتاب خداى تعالى، و نازل نشد آيتى بعد از آن كه نسخ كند آن را، و حكم فرمود به متعه رسول خداﷺ، و وفات كرد آن حضرت و منع نكرد ما را از آن، گفت مردى بعد آن حضرت به رأى خود آنچه خواست؛ و ثعلبى به اين روايت استدلال نموده بر آنكه عمران بن حصين تجويز نكاح متعه نموده.

و فخر رازى در "تفسير كبير" گفته:

واختلفوا في أنها نُسخت أم لا، فذهب السواد الأعظم من الأُمّة إلى أنها صارت منسوخة، وقال الشواذّ منهم: أنها بقيت

➲ وهل ترى رخصة الأطراف آنسة

يا صاح هل لک في بيضاء بهكنة

في بضة رخصة الأطراف ناعمة

في بضة رخصة الأطراف آنسة

بيت چهارم:

تكون مثواک حتّى مصدر الناس

مراجعه شود به: المجموع للنووي ١٦ / ٢٥١، الدراية في تخريج أحاديث الهداية لابن حجر ٢ / ٥٨، تفسير الثعلبي ٣ / ٢٨٧، المغني لابن قدامه ٧ / ٥٧٣، الشرح الكبير له ٧ / ٥٣٨، السنن الكبرى ٧ / ٢٠٥، مجمع الزوائد ۴ / ۲۶۵، عون المعبود ۶ / ۵۹، المعجم الكبير ١٠ / ٢٥٩، نصب الراية ٣ / ٣٣٨، الدرّ المنثور ٢ / ١٤١، ، تفسير القرطبي ٥ / ١٣٣، التمهيد لابن عبد البر ١٠ / ١١٧، فيض القدير للمناوي ۶ / ۴۱۶، فقه السنة للشيخ سيد سابق ٢ / ٤٣، نيل الأوطار للشوكاني ۶ / ۲۷۰ .. و مصادر ديگر.

مباحة كما كانت، وهذا القول مروي عن ابن عباس وعمران بن حصين.. أمّا ابن عباس ؛ فعنه ثلاث روايات.. إلى أن قال ـ بعد ذكر الروايات عن ابن عباس ـ: وأمّا عمران بن الحصين فإنه قال: نزلت آية المتعة في كتاب الله ولم تنزل بعدها آية نسختها، وأمرنا بها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، وتمتّعنا معه ، ومات ولم ينهنا عنه، ثم قال رجل برأيه ما شاء*.

و نيز فخر رازى در "تفسير كبير" بعد نقل حجت ثالثه بر تجويز متعه ـ كه استدلال است به قول عمر ـ گفته:

وهذا هو الحجة التي احتجّ بها عمران بن حصين حيث قال: إن الله أنزل في المتعة آية، وما نسخها آية أُخرى ، وأمرنا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بالمتعة وما نهانا عنها، ثم قال رجل برأيه ما شاء.. يريد أن عمر نهىٰ عنها(١).

و نيشابورى در تفسير "غرائب القرآن" گفته:

وأمّا عمران بن الحصين ؛ فإنّه قال: نزلت آية المتعة في كتاب الله، ولم ينزل بعدها آية تنسخها، وأمرنا بها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، وتمتّعنا معه، ومات ولم ينهنا عنها، ثم

---

*. [الف] المسألة الثالثة من آية: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ﴾ [النساء(٤): ٢٤]. (١٢). [تفسير رازى ١٠ / ٤٩ ـ ٥٠].

١. تفسير رازى ١٠ / ٥٣.

قال رجل برأيه ما شاء.. يريد أن عمر نهى عنها *.

بالجمله؛ از عبارت ثعلبى و رازى و نيشابورى ـ كه اكابر ائمه سنيه‌اند ـ واضح و لائح مى‌شود كه عمران بن حصين قائل به جواز متعه بود، و جواز آن را از كتاب خدا و امر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله ثابت مى‌ساخت، و به وضوح تمام نفى نزول ناسخ آن در قرآن <1140> مى‌فرمود، و بنابر مزيد تأكيد تصريح به عدم نهى جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله از متعه مى‌نمود، و نهى عمرى را ناشى از محض رأى او مى‌دانست، و بودن آن خلاف حكم خدا و رسول [صلى الله عليه وآله] و از قبيل وساوس و هواجس بى‌اصل ظاهر مى‌كرد.

و اگر كسى بگويد كه: مراد عمران بن حصين از متعه، متعة الحجّ است نه متعهٔ نسا.

پس مدفوع است به آنكه[1]: حمل ثعلبى و رازى و نيشابورى اين روايت

---

*. [الف] ۴۲۱/۴۸۰ جلد اول آية الاستمتاع من سورة النساء، الجزء الخامس. [غرائب القرآن ۲ / ۳۹۲، ابوحيان اندلسى در تفسير البحر المحيط ۳ / ۲۲۶ نيز اين مطلب را از عمران بن الحصين نقل كرده است].

۱. اصل اشكال عمران بن حصين بر عمر كه در حضور خود او مطرح كرده است در مورد هر دو متعه ـ متعة الحج و متعة النساء ـ بوده است، ولى جمع كثيرى از اعلام عامّه در كتب حديث و فقه و مانند آن، فقط در خصوص متعة الحجّ آن را نقل كرده‌اند بدون اينكه كلام او اختصاص به آن داشته باشد ـ گر چه آن هم طعنى است از مطاعن

عمران را بر متعة النسا برای الزام و افحام ، کافی و بسند است ، اهل‌سنت را می‌باید به دامانشان آویختن و خاک تفضیح بر سر ائمه و مقتدایان خویش بیختن ، با اهل حق چرا می‌ستیزند و ناحق با ایشان می‌آویزند ، آخر این اکابر ائمه و اساطین دین شمایند!

محامد و مناقب ثعلبی از "ازالة الخفا" [تألیف] والد **مخاطب** و دیگر کتب ائمه سنیه ظاهر و باهر(۱) .

عمر ! ـ و جالب آن است که این مطلب از قدیم الایام مورد توجه آنها بوده است ، قال محمد بن خلف بن حيّان (المتوفى ۳۰۶) في كتاب أخبار القضاة :

اخبرني محمد بن القاسم بن مهرويه ، عن علي بن محمد بن سليمان بن عبيد الله بن الحارث ، قال : حدّثني عمّي عبد الرحمن بن سليمان ، قال : أتانا خالد بن طليق بن محمد بن عمران بن حصين يعزّينا عن ميّت لنا ، وقد كفّ بصره ـ ومعه ابنه حصين ـ فأقبل يتحدّث يقول : حدّثني أبي ، عن جدّي ، أن عمر بن الخطاب قال ـ وهو على منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ـ : متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، عمل بهما على عهد من بعده ، أنا أنهى عنهما وأُعاقب عليهما .

فقام إليه عمران بن حصين ، فقال : إن أمرين كانا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم عمل بها على عهده ومن بعده ، ليرى امرؤ بعد ذلك برأيه ما شاء .

فقال له ابنه حصين : يا أبه ! لو أمسكتَ عن متعة النساء ؟ فقال : يا بني ! لا أُحدّث إلاّ كما سمعت . انظر أخبار القضاة ۲ / ۱۲۴ (طبعة عالم الكتب ، بيروت) .

۱ـ قال الذهبي : الثعلبي ، الامام ، الحافظ ، العلامة ، شيخ التفسير ، أبـو إسحاق ، أحمد بن محمد بن إبراهيم النيسابوري . كان أحد أوعية العلم . له كتاب التفسير الكبير .

و علو مقامات و سموّ درجات و شهرت فضائل عظيمه و نهايت كمالات رازى در اكناف و اطراف دائر و سائر.

ونيشابورى نيز گويا معادل و مكافى و ثالثة الأثافى [است][1].

و علاوه بر اين دانستى كه در روايت جابر كه مسلم از حسن حلوانى نقل كرده ـ و در دليل اول مذكور شد ـ لفظ متعه بى تقييد مذكور است[2]، و آن را مسلم ـ كه از اكابر ائمه منقّدين و امام ائمه محدّثين ايشان است ـ بر متعهٔ نسا حمل كرده كه آن را در كتاب النكاح آورده، پس حمل روايت عمران بر متعة الحجّ به حقيقت تحميق و تسفيه مسلم بن الحجّاج، و اظهار كمال عناد و

وكتاب العرائس في قصص الأنبياء. قال السمعاني: يقال له: الثعلبي والثعالبي، وهو لقب له لا نسب ... وكان صادقاً، موثقاً، بصيراً بالعربية، طويل الباع في الوعظ. انظر: سير أعلام النبلاء ١٧ / ٤٣٥ـ٤٣٧، وراجع: وفيات الاعيان ١ / ٧٩ـ ٨٠.

١. قال الحاجي خليفة: غرائب القرآن ورغائب القرآن في التفسير للعلامة نظام الدين حسن بن محمد بن حسين القمي النيسابوري المعروف بـ: نظام العرج المتوفى سنة ٧٢٨، قال فيه: .. ولم أمل فيه إلاّ إلى مذهب أهل السنّة والجماعة.

انظر: كشف الظنون ٢/ ١١٩٦.

وقد وصف بـ: إمام المفسرين وعصام المتبحرين في معجم المطبوعات العربية ١٥٢٧/٢.

٢. حيث قال: حدّثنا حسن الحلواني: قدم جابر بن عبد الله .. إلى أن قال: ثم ذكروا المتعة، فقال: نعم، استمتعنا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وعمر. انظر: صحيح مسلم ٤ / ١٣١.

مکابره و لجاج، و غایت عناد و لداد و اعوجاج است!

و هرگاه در حمل متعهٔ مطلق بر متعة النسا، مسلم و دیگر ائمه سنیه همراه اهل حق باشند، مکابرهٔ مکابرین نفعی به ایشان نمی‌رساند.

و نووی شارح "صحیح مسلم" ـ که از اکابر ائمه محققین و اعاظم جهابذهٔ منقّدین ایشان است ـ نیز در حمل این روایت بر متعهٔ نسا موافقت با مسلم کرده، چنانچه در "منهاج" گفته:

قوله: (استمتعنا علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم وأبي بكر وعمر). هذا محمول على أن الذي استمتع في عهد أبي بكر وعمر لم يبلغه النسخ*.

و تحقیق نووی به نهایت مقبول این حضرات است.

و خود *مخاطب* در "رساله اصول حدیث" گفته:

لیکن این قدر باید دانست که در شرح و توجیه احادیث، کلام گوناگون و رطب و یابس بسیار به وقوع آمده، حالا اشخاصی را که در این باب محل اعتمادند باید شناخت، و از کتب و تصانیف اینها بهره باید برداشت: امام نووی و محیی‌السنه البغوی و ابوسلیمان خطابی از جمله علمای شافعیه خیلی معتمد علیه و سخن ایشان متین و مضبوط واقع[1].

---

*. [الف] باب نكاح المتعة من كتاب النكاح. [شرح مسلم نووی ۹ / ۱۸۳].

۱. تعريب العجالة النافعة (رسالهٔ اصول حديث): ۶۱ ـ ۶۲.

و نيز می‌دانی که متعه حقيقت است شرعاً در متعهٔ نسا، پس اطلاق متعه مجمول بر متعهٔ نسا خواهد بود، و صرف آن به متعة الحجّ دليلی می‌خواهد و آن مفقود.

و ابن عبدالبرّ اجماع بر اين معنا ـ که متعه، نکاح مخصوص است ـ ذکر کرده، کما سبق، پس بحمد الله بالاجماع مطلوب اهل حق ثابت گردد.

عجب که به مقابله اهل حق مخالفت اجماع و تحقيقات ائمهٔ منقّدين خود چگونه تجويز می‌نمايند؟!

و با اين همه بنابر حمل متعه بر متعة الحجّ نيز ظاهر می‌شود که خلافت‌مآب تحريم حلال الهی کردند، پس در استنکاف از مخالفت عمران با خلافت‌مآب در متعهٔ نسا با اثبات مخالفتش با او در متعة الحجّ چه سود؟! **<1141>**

دليل نوزدهم:

در "سنن نسائی" مذکور است:

أخبرنا قتيبة، قال: حدّثنا الليث، عن الربيع بن سبرة الجهني، عن أبيه أنه قال: أذن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم بالمتعة، فانطلقت أنا ورجل إلى امرأة من بني عامر، فعرضنا عليها أنفسنا،

➲ کلام دهلوی ـ مربوط به اعتبار نووی از "رساله اصول حديث" ـ در [الف] اشتباهاً صفحه قبل، و در ادامه مطلب ثعلبی و رازی و نيشابوری آمده است.

فقالت: ما تعطيني؟ فقلت: ردائي، وقال صاحبي: ردائي، وكان رداء صاحبي أجود من ردائي، وكنت أشب منه، فإذا نظرتْ إلى رداء صاحبي أعجبها، وإذا نظرتْ إليّ أعجبتُها، ثم قالت: أنت ورداؤك يكفيني، فمكثتُ معها ثلاثاً، ثم إن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم قال: من كان عنده شيء من هذه النساء اللاتي يستمتع[1] فليخلّ سبيلها*.

و این روایت سابقاً از "صحیح مسلم" هم منقول شد[2]، و آن دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله اصحاب را اجازهٔ متعه داده، و امر به تخلیهٔ نسا بعد سه روز دلالت بر تحریم یا نهی متعه هرگز ندارد، کما سبق.

و از عبارت "قاموس" که سابقاً گذشته صراحتاً واضح است که تخلیه زن متزوّجه بعدِ تمتع با او تا چند ایام داخل ماهیت متعه است[3]، پس امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله به تخلیه زنان متمتع بهنّ ـ که در این روایت و مثل آن مسطور است ـ دلیل تحقیق جزء ماهیت متعه است، نه دلیل ابطال و افساد،

---

۱. في المصدر: (يتمتّع).

*. [الف] في تحريم المتعة من كتاب النكاح. [سنن نسائی ۶ / ۱۲۶ ـ ۱۲۷].

۲. قبلاً از صحیح مسلم ۴ / ۱۳۱ ـ ۱۳۴ گذشت.

۳. حيث قال: والمتعة ... وأن تتزوّج امرأة تتمتع بها أياماً، ثم تخلّي سبيلها.
انظر: القاموس المحيط ۳ / ۸۳، وراجع: تاج العروس ۱۱ / ۴۴۸.

کما یظنّه من لا حظّ له من الرشاد.

و نیز سابقاً دانستی که مسلم این روایت را به الفاظ دیگر نقل کرده، و در آن امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله اصحاب خود را به تمتع از نسا، و امر به فراقشان بعد سه روز مذکور است[1]، و آن هم دلیل جواز متعه است، والأمر بالفراق لا یدلّ علی مزعوم أهل الشقاق، کما لا یخفی علی من حظي من الاتصاف بخلاق، والله وليّ التوفیق والإرفاق.

دلیل بیستم:

از دلائل قاطعه و براهین باهره و حجج قطعیه و شواهد یقینیه بر جواز متعه و بطلان نسخ آن و افترای روایات دالّه بر نهی و تحریم آن[2] ارشاد باسداد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است که از آن واضح است که: اگر عمر منع از متعه نمی‌کرد، زنا نمی‌کرد مگر بدبختی یا اندکی، و این روایت را به تفاوت یسیر جمعی از اعلام حُذّاق و مشاهیر آفاق و ائمهٔ محدّثین وافاخم منقّدین و ارکان دین سنیان روایت کرده‌اند مثل عبد الرزاق و ابوداود - که یکی از ارباب "صحاح سته" است - و ابن جریر طبری و ثعلبی و فخر رازی و نیشابوری و سیوطی و ملاعلی متقی و غیر ایشان.

---

۱. حیث قال: (فکنّ معنا ثلاثاً، ثم أمرنا رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم بفراقهنّ). قبلاً از صحیح مسلم ۱۳۱/۴ - ۱۳۴ گذشت.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (است) آمده است.

و در "کنز العمال" مسطور است:

عن علي [عليه السلام] ، قال: «لولا ما سبق من رأي عمر بن الخطاب لأمرت بالمتعة، ثم ما زنىٰ إلاّ شقي». عب. ـ أي رواه عبد الرزاق في جامعه ـ د. ـ أي أبو داود في ناسخه ـ وابن جرير*.

از این روایت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که: «اگر نمی‌بود آنچه سابق شد از رأی عمر بن الخطاب، هر آئینه حکم می‌کردم به متعه، بعد از آن زنا نمی‌کرد مگر بدبختی یا اندکی».

پس این ارشاد باسداد دلالت صریحه دارد بر آنکه متعه جایز است و مباح، و تحریم آن در شرع از کتاب و سنت ثابت نشده، عمر به محض رأی خود از آن منع نموده.

وعلامه سیوطی که مجدد دین سنیه در مائة تاسعه است **<1142>** ـ کما في فتح المتعال[۱] وغیره[۲] ـ در تفسیر "درّ منثور" ـ که از خطبه آن واضح است که

---

* . [الف] من كتاب النكاح من حرف النون. (۱۲).
قوبل على أصل نسخة من كنزالعمال قوبلت على نسخة علي المتقي. (۱۲).
[كنزالعمال ۱۶ / ۵۲۲ ـ ۵۲۳].

۱. فتح المتعال:

در آن روايات از كتب معتبره نقل كرده**، و خود **مخاطب** در "رساله

⊃ لا زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل على خطيته . قال في كشف الظنون ١٢٣٤/٢ ـ ١٢٣٥ : فتح المتعال في وصف النعال ؛ للشيخ الأديب احمد ابن محمد المغربي المقرى نزيل مصر ، المتوفى سنة ١٠٤١ إحدى وأربعين والف ، قال الشهاب : رأيته في صفات نعل النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وهو مصنف حسن أنشدني في وصفه اشعاراكثيرة لأدباء المغرب .. إلى آخره .

وقال في إيضاح المكنون ٢ / ١٧٢ : فتح المتعال فيما ينتظم منه بيت المال ؛ لأبي عبد الله محمد بن الطالب بن سودة المري الفاسي المالكي ، المتوفى سنة ١١٩٤ أربع وتسعين ومائة والف .

وقال البغدادي في هدية العارفين ١ / ١٥٧ : مقرى أحمد بن محمد المقرى ـ بفتح الميم وتشديد القاف ـ شهاب الدين المغربي المالكي نزيل مصر ، المتوفى بها سنة ١٠٤١ إحدى وأربعين والف ، له من التصانيف . . . فتح المتعال في وصف النعال .

٢. قال المناوي في فيض القدير شرح الجامع الصغير للسيوطي ٢ / ٣٥٧ ـ ٣٥٨ : رأن المؤلف ذكر أنه المجدّد التاسع ، وصرّح به في قصيدة [تحفة المهتدين بأخبار المجدّدين] بقوله :

وهـذه تـاسعة المـئين قـد ... أتت ولا يخلف ما الهادي وعد
وقـد رجـوت أنـني المـجدّد ... فـيها فـفضل الله ليس يـجحد

ولاحظ أيضاً : كشف الخفاء للعجلوني ١ / ٢٤٣ ـ ٢٤٤ ، عون المعبود للعظيم آبادي ١١ / ٢٦٥ ـ ٢٦٦.

**. [الف] قال في خطبة الدرّ المنثور ـ بعد ذكر كتاب ترجمان القرآن ـ : فلخّصت منه هذا المختصر ، مقتصراً فيه على متن الأثر ، مصدّراً بالعزّ ، والتخريج إلى كلّ كتاب معتبر . (١٢). [الدرّ المنثور ١ / ٢].

اصول حديث" تصريح كرده به آنكه اين تفسير جامع تفاسير مشهوره است[١] ـ گفته:

أخرج عبد الرزاق، وأبو داود ـ في ناسخه ـ، وابن جرير، عن الحكم: أنه سئل عن هذه الآية أمنسوخة؟ قال: لا، وقال علي [عليه السلام]: «لولا أن عمر نهى عن المتعة ما زنا إلاّ شقي»*.

و در "تفسير ثعلبى" مذكور است:

(أنا) ابن فنجويه، **(نا)** ابن علي المقري، **(نا)** محمد بن أحمد بن عثمان، **(نا)** إبراهيم بن نصر، **(نا)** بندار، **(نا)** محمد بن جعفر، حدّثنا شعبة[٢]، عن الحكم، قال: سألته عن هذه الآية: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ﴾[٣] أمنسوخة هي؟ قال: لا، قال الحكم: قال علي بن أبي طالب صلى الله عليه [عليه السلام]: «لولا أن عمر نهىٰ عن المتعة ما زنى إلاّ شقي»**.

---

١. تعريب العجالة النافعة (رسالۀ اصول حديث): ٥٤.

*. [الف] سورۀ نسا آيه استمتاع. [الدرّ المنثور ٢ / ١٤٠].

٢. لم يرد من أول السند إلى هنا في المصدر.

٣. النساء (٤): ٢٤.

**. [الف] قوبل على أصل تفسير الثعلبى، ونسخته الحاضرة عليها عدّة إجازات العلماء. (١٢). [تفسير ثعلبى ٣ / ٢٨٦].

و فخرالدين رازى در "تفسير كبير" گفته:

أمّا أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب كرم‌الله‌وجهه [عليه السلام] فالشيعة يروون عنه إباحة المتعة، وروى محمد بن جرير الطبري ـ في تفسيره ـ عن علي عليه السلام [عليه السلام] أنه قال: «لولا أن عمر نهى عن المتعة ما زنى إلاّ شقي»[1].

---

١. تفسير رازى ١٠ / ٥٠.

أقول: قال عبد الرزاق الصنعاني (المتوفى ٢١١):

قال ابن جريج: وأخبرني من أصدق أن علياً [عليه السلام] قال ـ بالكوفة ـ: «لولا ما سبق من رأي عمر بن الخطاب ـ أو قال: من رأي ابن الخطاب ـ لأمرت بالمتعة، ثم ما زنا إلاّ شقي». (المصنف ٧ / ٥٠٠).

وقال إبن جرير الطبري (المتوفى ٣١٠):

قال الحكم: قال علي عليه السلام [عليه السلام]: «لولا أن عمر ... نهى عن المتعة ما زنى إلاّ شقي». (جامع البيان ٥ / ١٩).

ومثله ابن عطية الأندلسي (المتوفى ٥٤٦) في المحرر الوجيز في تفسير الكتاب العزيز ٢ / ٣٦، وأبو حيان الأندلسي (المتوفى ٧٤٥) في تفسير البحر المحيط ٣/٢٢٦ـ٢٢٥.

وقال ابن أبي الحديد (المتوفى ٦٥٦) في ضمن كلام له:

فأمّا ادعاؤه على أمير المؤمنين عليه السلام أنه أنكر على ابن عباس إحلالها، فالأمر بخلافه وعكسه، فقد روي عنه عليه السلام ـ من طرق كثيرة ـ أنه كان يفتي بها، وينكر على محرّمها والناهي عنها.

حاصل آنکه: اما امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب [علیه السلام] پس شیعه روایت

➲ وروى عمر بن سعد الهمداني ، عن حبيش بن المعتمر، قال : سمعت علياًعليه السلام يقول : «لولا ما سبق من ابن الخطاب في المتعة ما زنىٰ إلاّ شقي» .

وروى أبو بصير ، قال : سمعت أبا جعفر محمد بن علي الباقر يروي عن جدّه أمير المؤمنينعليه السلام : «لولا ما سبقني به ابن الخطاب ما زنىٰ إلاّ شقي .

وقد أفتى بالمتعة جماعة من الصحابة والتابعين كعبد الله بن عباس ، وعبد الله بن مسعود ، وجابر بن عبد الله الأنصاري ، وسلمة بن الأكوع ، وأبي سعيد الخدري ، وسعيد بن جبير ، ومجاهد .. وغير ما ذكرناه ممّن يطول ذكره ، فأمّا سادة أهل البيت عليهم السلام وعلماؤهم فأمرهم واضح في الفتيا بها ،كعلي بن الحسين زين العابدين ، وأبي جعفر الباقر ، وأبي عبد الله الصادق ، وأبي الحسن موسى الكاظم ، وعلي بن موسى الرضاعليهم السلام . (شرح ابن أبي الحديد ١٢ / ٢٥٤ - ٢٥٣).

وقال في موضع آخر :

وقال ابن عباس : المتعة حلال ، فقال له جبير بن مطعم : كان عمر ينهىٰ عنها ، فقال : يا عدي نفسه ! من هاهنا ضللتم ، أُحدثكم عن رسول الله صلى الله عليه وآله ، وتحدّثني عن عمر !

وجاء في الخبر عن عليعليه السلام : «لولا ما فعل عمر بن الخطاب في المتعة ما زنىٰ إلاّ شقي» . وقيل : «ما زنىٰ إلاّ شفا» ، أي قليلا . (شرح ابن أبي الحديد ٢٠ / ٢٥) .

ورواها بعضهم عن ابن عباس ، كما روى أبو الليث السمرقندي (المتوفى ٣٨٣) عن عطاء ، عن ابن عباس أنه قال : ما كانت المتعة إلاّ رحمة رحم الله بها هذه الأمة ، ولولا نهي عمر عنها ما زنىٰ إلاّ شقي . (تفسير السمرقندي ١ / ٣٢٠) .

وفي لفظ للقرطبي (المتوفى ٦٧١) : روى عطاء عن ابن عباس قال : ما كانت المتعة إلاّ رحمة من الله تعالى رحم بها عباده ولولا نهي عمر عنها ما زنىٰ إلاّ شقي . (تفسير القرطبي ٥ / ١٣٠)].

می‌کنند از آن حضرت اباحهٔ متعه را، و روایت کرد محمد بن جریر طبری در "تفسیر" خود از علی علیه السلام که آن حضرت فرمود: «اگر نهی نمی‌کرد عمر از متعه، زنا نمی‌کرد مگر بدبختی یا اندکی».

و علامه نظام‌الدین حسن بن محمد بن حسین القمی النیشابوری در "تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان" ـ که در خطبهٔ آن تصریح فرموده به آنکه: اجتهاد کرده کل اجتهاد در تسهیل سبیل رشاد(1) ـ گفته:

وروى محمد بن جرير الطبري ـ في تفسيره ـ عن علي [عليه السلام] أنّه قال: «لولا أن عمر نهى عن المتعة ما زنى إلاّ شقي» *.

* * *

---

۱. غرائب القرآن ۱ / ۵ ـ ۷.

*. [الف] صفحة: $\frac{421}{480}$ آية الاستمتاع من سورة النساء من الجزء الخامس. [غرائب القرآن ۲ / ۳۹۲].

فهرست جلد هشتم

تشييد المطاعن لكشف الضغائن

مطاعن عمر قسمت اول طعن يازدهم: متعة النساء

جواب از استدلال به

آیات بر حرمت متعه

ادله جواز متعه